

تعمیر

تعمیر

سہ رسالہ

از

شیخ اشراق

شہاب الدین محیی سہمہ وردی

الألواح العبادیة

کلمة الصوف

اللمحان

بتصیح و مقدمہ

نخفتے حبیبی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



موت سہ اشعارات اسلامی لاہور

تعمیر

تعمیر



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**





سہ رسالہ

از

# شیخ اشراق

شہاب الدین یحییٰ شمس دوردی

الألواحُ العِمَادِيَّةُ

كَلِمَةُ الصُّوفِ

الْمَحَات

بتصحیح و مقدمہ

نخفت حبیبی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



موتہ امتشارات اسلامیہ لاہور

129881

## شناختنامہ این کتاب

- نام کتاب: \_\_\_\_\_ سر رسالہ از شیخ اشراق
- مصنف: \_\_\_\_\_ شہاب الدین یحییٰ سہروردی
- تصحیح و مقدمہ: \_\_\_\_\_ نجفعلی حبیبی
- سخن مدیر: \_\_\_\_\_ مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد
- ناشرین: \_\_\_\_\_ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد
- مؤسسہ انشارات اسلامی، این ۲۴۹ سنن آباد، لاہور
- چاپ: \_\_\_\_\_ محمود ریاض پرنٹرز، لاہور
- تعداد: \_\_\_\_\_ ۱۰۰۰
- صفحات: \_\_\_\_\_ ۲۶۴
- تاریخ چاپ و نشر: \_\_\_\_\_ بر بنیاد چاپ قدیم (تہران ۱۳۹۷ق / ۱۹۷۷م)
- برابر با ۴۰۴۰ق / ۱۳۶۳خ / ۱۹۸۴م
- عمل توزیع و فروش: \_\_\_\_\_ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد
- المعارف، گنج بخش روڈ لاہور، پاکستان
- بہا: \_\_\_\_\_ ۳۶ روپیہ پاکستانی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شماره ردیف: ۷۵



موسسه انتشارات اسلامی لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سخن مدیر

اشرفت الارض بنور ربها ...

در میان مکتب های فلسفی متعددی که در جهان اسلام ظهور کرد، مکتب اشراق جایگاهی ویژه و مرتبتی بلند دارد. این مکتب به وسیله متفکری که حتی پیش از رسیدن به چهلین بهار زندگی - بر اثر توطئه های جاہلانہ و جایتکارانہ به شهادت رسید - بنیاد نهاده شد و خود فرآورد گوشش عالی بود برای نیل به این هدف ها:

الف - تبیین نقاط ضعف فلسفہ رائج مشائی ارسطویی و پی ریزی یک نظام مستقل فکری.

ب - محو ای روحانی و معنوی در خور به فلسفہ دادن، و متقابلاً جستجوی باطنی

استوار نظری برای عرفان و معنویت.

ج - الهام گرفتن از نصوص دینی اسلامی در پایه گذاری یک مکتب فلسفی.



۵۔ بهره برداری از منبع نشر اندیشه‌های فرزاتنگان ایران باستان در عین خود  
گیری از فرضیه‌های مبتنی بر تنویریت.

۶۔ نزدیک شدن به معتقدات فرقہ‌هایی، همچون امامیہ و اسماعیلیہ.

۷۔ استفادہ بیشتر از آراء فیلسوفان قبل از ارسطو و شیوہ شناخت آنان.

۸۔ اقتباس حق طلبانہ تر و آزاد منشانہ تر نظریات و برداشت‌های نیکو

از سایر مذہب‌ها و مکتب‌ها.

با این ہمہ وجوہ تمایز، شکفت نیست کہ ببینیم "حکمت اشراقی" از آغاز پیدایش

تا کنون، بسی از بزرگ‌ترین متفکران ما را بہ خود مشغول داشته، و آثار گوناگون شیخ

شہید نوری سہروردی ہمارہ بہ وسیلہ کسانی از برترین حکیمان و فرزاتنگان اسلامی

تدریس و تفسیر و تفسیر می‌شده، و اندیشہ‌های والای وی۔ چہ بہ صورت مستقل و

چہ بہ شکل عناصری از مکتب‌های دیگر نظیر حکمت متعالیہ صدای شیرازی۔ پیوستہ مطرح

و مورد بحث و تحقیق بوده است. و این‌ها۔ مضافاً بر تشریح و شاعرانہ و انشای

دلیلی عربی و فارسی شیخ۔ موجب می‌شود کہ ہر جا سخن از ترویج معارف اسلامی و فرہنگ

ایرانی برود، طرح و عرضہ آثار وی در شمار نخستین کارها باشد. و اینک مرکز تحقیقات

فارسی ایران و پاکستان مجموعہ‌ای مشتمل بر سہ رسالہ ارزندہ اورا۔ کہ با مقدمہ‌ای تحلیلی

ہمراہ است۔ بہ یاری مؤسسہ انتشارات اسلامی۔ لاہور، تجدید چاپ نموده

در دسترس دانش‌پژوہان قرار می‌دہد، با امید بہ این کہ در آیندہ نزدیک۔ در کنار

دیگر خدمات فرهنگی خود۔ بقیہ آثار این شهید راه حکمت و عقیدت و فصیلت را نیز  
به صورت مناسب منتشر ساخته، در پیشبرد معارف اسلامی سهمی موثر داشته باشد.  
ومن اللہ التوفیق وعلیه التکلان.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان







قاعدة امکان اشرف

بیست و دو

اثبات واجب

بیست و سه

علم واجب الوجود

بیست و سا

عقول مجرد

بیست و چهار

افلاك

بیست و پنج

عوالم سه گانه

بیست و پنج

بقاء نفس

بیست و شش

لذت و الم و کمال نفس انسانی

بیست و شش

سعادت و شقاوت (لذت و الم اخروی)

بیست و هفت

کیفیت اطلاع بر امور غیبی

بیست و هفت

الالواح العمادية

بیست و هشت

کلمة التصوف

سی و چهار

اللمحات

سی و شش

رموز نسخ

سی و نه

مآخذ مقدمه

چهل و دو

۱- الالواح العمادية

۱

مقدمة

۲

اللوحة الاولى - فی اثبات تنهای الابعاد و فی طرف من السماء و العالم

۸ و فی بسائط العنصریات و ما یحدث منها

اللوحة الثانی - فی النفس و اشارة خفیفة الی قواها

۱۷

تذکیرات منبته

۲۰

دو

٢١ قاعدة

٢٢ قاعدة

اللوح الثالث - في اثبات واجب الوجود وما يليق به من صفات

الجلال ونعوت الكمال

٢٦ مقدمة

٢٨ قاعدة

٣٣ قاعدة

٣٦ قاعدة

٣٩ قاعدة

٣٩ قاعدة

٤٢ قاعدة

اللوح الرابع - في النظام والقضاء والقدر وبقاء النفوس والسعادة و

الشقاوة واللذة والالام وآثار النفوس وفيه

٤٥ قواعد

٤٥ قاعدة

٥٣ قاعدة

٥٦ قاعدة - في بقاء النفس

٥٧ قاعدة

٥٨ قاعدة

٦١ قاعدة

٦٢ قاعدة

٦٥ قاعدة



٦٦	قاعدة
٦٧	قاعدة
٦٨	قاعدة
٧١	قاعدة

## ٢- كلمة التصوف

٧٩	1 فصل - فى لسزوم التمسك بالكتاب والسنة و ان الحقيقة واحدة
٨٢	2 فصل- فى ذكر امور كالكلى والجزئى والاستقراء و الجوهر والهيئة وابطال الجزء الذى لا يتجزى و التناهى ومحدد الجهات والعناصر و المكان و امتناع العلاء
٨٥	3 فصل - فى اثبات تجرد النفس
٩٢	4 فصل- فى الحواس الظاهرة والباطنة
٩٥	5 فصل- فى الجهات العقلية و وحدة الواجب وعلمه وقاعدة «الواحد» و قدم العالم
٩٧	6 فصل - فى قاعدة امكان الاشرف
١٠١	7 فصل - فى الصادر الاول
١٠١	8 فصل - فى الجود والغنى و حركات الافلاك
١٠٢	9 فصل - فى كيفية صدور العقول و الافلاك
١٠٣	10 فصل - فى سبب التكثر فى العالم العنصرى و ان العقول لا تتغير
١٠٥	11 فصل - فى بقاء النفس و التناسخ و اللذة و الالم و

چهار

- عذاب الاشقياء ولزوم ارسال الرسل ١٠٥
- 12 فصل - فى كيفية الانذارات والاطلاع على  
المغيبات والمنامات ١٠٨
- 13 فصل - فى حكمة خلق الهيولى والافلاك و  
حركاتها وحكمة العناصر وكيفية اماكتها ١١٠
- 14 فصل - فى حكمة القوى وكيفية ترتيبها ١١٢
- 15 فصل - فى ابطال مذهب الطبايعية و تكذيب  
جالينوس ١١٢
- 16 فصل - فى ابطال القول بقدم العالم ١١٥
- 17 فصل - فى معنى الابوالابن وضلالة النصارى ١١٥
- 18 فصل - فى بيان ضلالة اليهود فى منع النسخ ١١٦
- 16 فصل - فى بيان ضلالة الثنوية وان الشرور اقل من  
الخيرات ١١٦
- 20 فصل - فى الاشارة بحكماء الفرس و احياء  
حكمتهم النورية ١١٧
- 21 فصل - فى الاشارة بشروط ورود الخلسات ١١٨
- 22 فصل - فى الخلق والعدالة واقسامها وفروعها ١١٨
- 23 فصل - فى شرح بعض مصطلحات الصوفية ١٢١

١٣١

٣- اللمحات

العلم الثالث - ما بعد الطبيعة وفيه موارد  
المورد الاول فى العلم الكلى وفيه لمحات ١٣٢

١٣٣

اللمحة الاولى

بنج

١٣٥	اللمحة الثانية
١٣٥	اللمحة الثالثة
١٣٦	اللمحة الرابعة
١٣٩	اللمحة الخامسة
١٣٩	اللمحة السادسة
١٤٠	اللمحة السابعة
١٤٢	اللمحة الثامنة
١٤٢	فصل
١٤٣	اللمحة التاسعة
١٤٤	اللمحة العاشرة

### المورد الثاني

ذات واجب الوجه د وصفاته وما يليق به وفيه لمحات ١٤٦

١٤٦	اللمحة الاولى
١٤٦	اللمحة الثانية
١٤٨	اللمحة الثالثة
١٤٩	اللمحة الرابعة

### المورد الثالث

١٥٢	في فعله تعالى وفيه لمحات
١٥٢	اللمحة الاولى
١٥٣	اللمحة الثانية

شش



١٥٢	اللمحة الثالثة
١٥٢	اللمحة الرابعة
١٥٥	اللمحة الخامسة
١٥٥	اللمحة السادسة
١٥٥	اللمحة السابعة
١٥٦	اللمحة الثامنة
١٥٦	اللمحة التاسعة

#### المورد الرابع

١٥٩	في المبادئ والغايات وفيه لمحات
١٥٩	اللمحة الاولى
١٦٠	اللمحة الثانية
١٦١	اللمحة الثالثة
١٦٣	اللمحة الرابعة
١٦٦	اللمحة الخامسة

#### المورد الخامس

١٦٨	في بقاء النفوس والمعاد
١٦٨	اللمحة الاولى
١٦٨	اللمحة الثانية
١٦٩	اللمحة الثالثة

#### المورد السادس

١٧٢	في النبوات والافعال الخارقة للعادة
	هفت

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۷

۱۸۰

فصل

فصل

فهرست آیات

فهرست کلی

هشت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمهٔ مصحح

### ۱- زندگی شیخ اشراق

شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی در ۵۴۹ هـ در سهرورد از توابع زنجان متولد شد و تحصیلات مدرسی را در مراغه و اصفهان پایان آورد. تابدان حد که در اکثر زمینه‌های علمی زمانش به استادی رسید. و گذشته از علوم رسمی، در تصوف و عرفان نیز پایگاهی بلند یافت. وی مدتی در آسیای صغیر به سیر در آفاق و انفس پرداخت و از آنجا به حلب رفت. در اقامت محدود خود در آن شهر با فقها و سرانجام با حکومت، درگیریها پیدا کرد و عاقبت در راه دفاع از عقاید خود، در جوانی با اتهام بددینی و افساد، به فتوای قیهان و دستور صلاح‌الدین ابوسی در ۵۸۷ هـ در همان شهر کشته شد.<sup>۱</sup>

۱- برای اطلاع بیشتر از زندگی حکیم اشراق، رجوع شود به: مقدمهٔ مجموعه‌های سه‌گانهٔ مصنفات او، نوشتهٔ محققان بزرگ هنری کرین و دکتر سیدحسین نصر و دیگر آثار این بزرگان؛ و نیز، دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۱۲؛ و مقاله دکتر مصطفی محمود حلیمی در مجلهٔ «کلیة الآداب» قاهره، جلد ۱۳، جزء اول، ۱۹۵۱ م، که —



## ۲- آثار و تالیفات او

شیخ اشراق، آثار بسیاری به عربی و فارسی نوشته و نیز اشعاری به عربی و فارسی از او باقی است.<sup>۱</sup> از خصوصیات کلی آثار او، تلفیق نظم و نثر و آیه و حدیث و فلسفه و عرفان است که گذشته از جنبه علمی، ارزش ادبی فوق العاده‌ای دارند. از بررسی آثارش برمی آید که آنها را مقارن یکدیگر نوشته و لذا تعیین ترتیب تاریخی برای آنها میسر نیست.<sup>۲</sup>

— درباره زندگی و آثار سهروردی بطور مبسوط بحث کرده است و از منابع اولیه به: عیون الانباء ابن ابی اصیبه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ ق) چاپ بیروت ۱۹۶۵، ج ۲، ص ۶۴۱ به بعد؛ و فیات الاعیان ابن خلکان (۶۰۸ - ۶۸۱ هـ ق) چاپ مصر ۱۹۲۸، ج ۵ ص ۳۱۲ به بعد؛ معجم الادباء باقوت حموی (۵۷۲ - ۶۲۶ هـ ق) چاپ مصر ۱۹۳۸، ج ۱۹، ص ۳۱۴ به بعد، نزهة الارواح شهرزوری (قرن هفتم) که بخش مربوط به سهروردی در مقدمه مجموعه سوم مصنفات شیخ اشراق با ترجمه فارسی آن، چاپ شده است. منابع عمومی دیگر، بیشتر متأثر از آثار مذکورند.

در میان مترجمین احوال شهرزوری مدافع اوست و این تقریر (۸۱۳-۸۷۴) در کتاب النجوم الزاهرة (فاسره ۱۹۳۶، ج ۶، ص ۱۱۴ به بعد) با نظر مخالف به او نگریسته است.

۱- از آثار او، ۲۵ کتاب و رساله در سه مجموعه به اهتمام دانشمندان برجسته هنری کرین و دکتر سید حسین نصر منتشر شده است. این مجموعه‌ها در ۱۳۵۵ شمسی از طرف انجمن فلسفه ایران تجدید طبع شده‌اند. هیا کل النور عربی یکبار در ۱۳۳۵ ق با حواشی یکی از فضلا و بار دیگر در ۱۳۷۶ ق به تصحیح دکتر محمد علی ابوریان در قاهره چاپ شده است. قسمت منطق التلویحات بتصحیح دکتر فیاض در شمار انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است.

۲- چنانکه خود در مقدمه حکمة الاشراق (مجموعه دوم، ص ۱۰) اشاره کرده و در للمحات مکرر از التلویحات و در بند ۵۲ از حکمة الاشراق یاد کرده است و در المقاومات و المشارع (مجموعه اول، ص ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰) و در کلمة التصوف —

و نیز از مقدمه برخی از آثارش برمی آید که آنها را برای تدریس فراهم آورده است.<sup>۱</sup>

از میان آثار فلسفی او، الواح عمادی، پرتونامه، کلمة التصوف و هیاکل النور، قرابت بسیاری دارند. جز اینکه الواح عمادی اندکی مفصل است و در آن به تأیید نظریات فلسفی با آیات قرآنی، توجه خاص شده و در کلمة التصوف، از جانب مصنف اهتمام خاصی به تعریف اصطلاحات اخلاق و تصوف شده است. در این رسائل که با بیانی روشن و خالی از قبیل و قال نوشته شده، ابتدا مختصری از منطق و طبیعیات و بعد مسائل مهم الهیات بصورتی منقح طرح شده است. اللمحات، خلاصه ای است از التلویحات. و المقاومات چنانکه خود گوید<sup>۲</sup> ملحقاتی است بر التلویحات. و المشارع، مفصل ترین کتاب فلسفی او که در آن بیشتر به بحث پرداخته، بمنزله شرحی است بر التلویحات. و تنها حکمة الاشراف است که از لحاظ محتوی و زبان با سایر آثارش تفاوت دارد. در مورد اهمیت این کتاب خود سهروردی در بیشتر آثار فلسفی خود، اشاراتی کرده است<sup>۳</sup> و گفته شهرزوری و نیز نظر قطب الدین شیرازی<sup>۴</sup> در مقدمه شرح حکمة الاشراف، قابل

← (بند ۵۵) والالواح العمادیه (بند ۹۸) از حکمة الاشراف چنان یاد کرده است که گویا قبل از آنها تمام شده است.

۱- چنانکه در مقدمه المشارع (مجموعه اول، ص ۱۹۲) می گوید این کتاب باید بعد از التلویحات و قبل از حکمة الاشراف خوانده شود.

۲- مجموعه اول، ص ۱۲۲ مقدمه المقاومات.

۳- از جمله: مجموعه اول، ص ۱، ۳۶۱، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۸۲، ۵۰۵؛ مجموعه دوم ص

۲۵۸-۲۵۹.

۴- شرح حکمة الاشراف، چاپ منگی تهران، ص ۲۶۳ و ۲۶۶ و مجموعه دوم،

ص ۷-۸ نقل از شرح حکمة الاشراف شهرزوری.

یازده

توجه است وچنین برمی آید که این کتاب از شهرت کافی برخوردار و همواره مطمح نظر اندیشمندان بوده است.

## ۲- تحلیل رسائل حاضر و مقایسه آنها با سایر آثار شیخ بخصوص حکمة الاشراف

شیخ اشراق آراء خاص اشراقی خود را بالسانی اشراقی، در حکمة الاشراف جمع کرده است. با اینحال در آثار دیگرش نیز کم و بیش بدانها توجه داشته و خود نیز در المشارع به این مطلب اشاره کرده است؛<sup>۱</sup> بجز مسئله عالم مثال یا صور معلق و اشباح مجرد، که تنها در حکمة الاشراف مطرح شده<sup>۲</sup> و مسئله ارباب انواع، که جز در حکمة الاشراف<sup>۳</sup> و المشارع<sup>۴</sup> در آثار دیگرش با صراحت و مستقلاً مطرح نشده است.

در رسائل حاضر - الالواح العبادية و کلمة التصوف و اللوحات - گرچه در قسمتهایی حکمت مشائی مطرح شده، در پاره‌ای موارد، نظریات اشراقی را با زبانی نزدیک به حکمة الاشراف می‌خوانیم. به عنوان نمونه در بند ۹۱، 'الالواح العبادية، می‌گوید:

وتعلم ان النور الجرمي هيئة في الجرم، فهو ظهور لغيره ونور لغيره.  
ولو كان قائما بنفسه، لكان نور الذات و ظاهرا لذاته؛ و كان حيا

۱- مجموعه اول، ص ۴۸۳، بند ۲۵۸

۲- مجموعه دوم، حکمة الاشراف، ص ۲۲۹-۲۳۵ و موارد دیگر.

۳- همان، ص ۱۵۵-۱۶۵ و موارد پراکنده دیگر.

۴- مجموعه اول، المشارع، ص ۴۵۳-۴۶۴

و کل حی بذاته، نور مجرد و کل نور مجرد، حی بذاته. و الاول  
هو نور الانوار...

که این مطالب درباره تقسیم نور به مجرد و عارضی و نور لغیره و نور لنفسه  
و اینکه نور مجرد، زنده است، در بندهای ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۱،  
حکمة الاشراق، آمده است.<sup>۱</sup>

نظام کلی حکمت اشراقی سهروردی نیز که در حکمة الاشراق به  
عالی ترین صورت خود، متجلی است، در این رسائل به روشنی مشهود  
است. و در این مقدمه به برخی از آنها اشاره می شود:

### تلفیق آراء و تأویل آیات

یکی از بنیادهای اصلی نظام فلسفی سهروردی، این است که  
حقیقت یکی است و اختلاف فرق و ملل عواملی دارد که از آن جمله  
اختلاف تعبیر است. به این معنی که گروهی از اصحاب حقیقت، به اشاره و  
تعریض سخن گفته اند و جمعی به استعاره و رمز. و دیگران که از فهم اشارات  
و رموز آنان عاجز بوده اند، به ظاهر عباراتشان، متوسل شده و در گمراهی  
افتاده اند. او در حکمة الاشراق (بند ۴)، این مطلب را به وضوح بیان کرده  
است.<sup>۲</sup> و در مقدمه کلمة التصوف (بند ۳) در این مورد هشدار می دهد که:  
«مبادا اختلاف عبارات، ترا بازیچه خویش سازد. چه، آنگاه که آنچه در  
گورستانها است، برانگیخته می شوند و در روز رستاخیز در عرصه الهی

۱- حکمة الاشراق، ص ۱۰۷-۱۱۱ و نیز ص ۱۱۷-۱۱۸

۲- ص ۱۱-۱۵: «کلمات الاولین مرموزة و ماسد علیهم و ان کان متوجها  
علی ظاهرا فاقابلهم، لم يتوجه علی مقاصدهم فلارد علی الرمز... و الاختلاف بین متقدمی  
الحکماء و متأخریهم انما هو فی الالفاظ و اختلاف عاداتهم فی التصریح و التعریض»



حضیر می‌یابند، از هر هزار نفر، بتقریب، نهصد و نود و نه نفرشان کسانی‌اند که کشته عباراتند و مذبح شمشیرهای اشارات... از معانی بی‌خبر ماندند و پایه‌های حقیقت را تباہ ساختند. حقیقت، خورشید یگانه‌ای است و با تعدد برجها که مظاهر اویند، چندگانگی نمی‌پذیرد. شهریکی است و درها بسیار است.<sup>۱</sup> در التلویحات نیز، نظیر این سخنان آمده است.<sup>۲</sup>

یکی از راه‌های این توهمات جدایی انداز، تأویل و توجیه و تقریب سخنان پیشینیان است و سهروردی که با تلیق آراء نوافلاطونی و حکمای متقدم یونان تا افلاطون و نیز مشائیان و مبانی دینی ایران و اسلام، در حکمة الاشراق، در این زمینه قدمهای بسیار بلندی برداشته است<sup>۳</sup> در این رسائل نیز همان طریقه را دنبال کرده است. مثلاً در الالواح العمادیه سعی بسیار کرده است، تا آراء فلسفی را پس از اینکه بپراهن، مستدل ساخته، با آیات قرآنی توجیه و تأیید کند و خود در مقدمه آن بدین امر تصریح کرده است<sup>۴</sup> و در همان حال گفته‌های صوفیان بزرگی چون حلاج و بایزید و جنید و دیگران را نیز نقل می‌کند و به این ترتیب بین عقل و ذوق و شرع، وفق می‌دهد. از جمله در لوح دوم در مباحث نفس، پس از اثبات تجرد نفس از طریق دلیلهای عقلی (بند ۲۹ و ۳۰)، به آیات و احادیث و ذوقیات صوفیان استناد جسته است. و در کلمة التصوف نیز (بند ۱۹ و ۲۰) علاوه بر استدلالات فلسفی و نقل آیات و احادیث و گفتار صوفیان، تصریح می‌کند که آنچه را

۱- «لا یلین بک اختلاف العبارات فانه اذا بعثر ما فی القبور...»

۲- مجموعه اول، ص ۱۱۲

۳- خود او در مقدمه حکمة الاشراق از گروههای مختلفی که در حکمت اشراق

یار موافق اویند سخن گفته است و از کسانی چون آغانا ذیمون، افلاطون، هرمس،

امپدوکلس، فیثاغورس، و حکمای ایران باستان نام برده است. (ص ۱۵-۱۱)

۴- بند ۲: «وبرهنت فیہ علی المبانی ثم استشهدت بلسبع المثانی...»

نفس ناطقه می نامد، همان است که صوفی، سر و روح و کلمه و قلب، می خواند و در اللمحات (بند ۳۸)، عقول را همان ملائکه و انوار دانسته که انطباقی است از فلسفه مشائی و اسلام و ایران باستان. و در کلمة التصوف (بند ۳۰) عقول به اصطلاح حکما را همان کروی بیان و سر اذقات نوری، بلسان شرع و صوفیان دانسته است. و هم در آن رساله (بند ۳۱) و نیز در الالواح العبادیه (بند ۵۴) معقول اول یا عقل اول را با «امر» در آیات قرآن توجیه کرده و آنها را یکی دانسته است. و به این ترتیب شیخ اشراق، نظام عقول مشائی و نو افلاطونی را با نظام فرشتگان اسلامی و ایزدان و امشاسپندان ایرانی وحدت می بخشد.

سهروردی در این رسائل، حتی به مبانی دینی ادیان گذشته نیز توجه کرده و در آنها در جستجوی وحدت و حقیقت واحد، آنچه را سبب تفرقه شده، باز نموده است. از جمله در کلمة التصوف (بند ۵۱)، اشتباه مسیحیان را در قول به اقانیم ثلاثه، تشریح می کند و می گوید: پدر در انجیل به مفهوم اضافی و مادی کلمه نیست تا منجر به پذیرفتن پسر برای او بشود بلکه به معنای مبدع است که همان واجب الوجود است. و روح القدس همان است که حکما آنرا عقل فعال یا عقل دهم می گویند. و کلمه همان نفس است که خود وی در کلمة التصوف این اصطلاح را به جای نفس برگزیده و به کار برده است. سهروردی، رابطه کلمه و پسر و روح القدس را که در متون دینی مسیحی، آمده چنین توجیه می کند که روح القدس یا عقل فعال، سبب افاضة نفس یا کلمه است و پسر بودن کلمه برای روح القدس، به مفهوم سببیت است نه مفهوم مادی و عرفی آن. و با این بیان روشن می کند که گمراهی مسیحیان بسبب کج فهمی متون دینی است و گرنه حقیقت یکی است. و نیز در کلمة التصوف (بند ۵۲) در مورد یهودیان نیز که «نسخ» را بدین سبب که مستلزم نسبت ندامت به خداوند می شود، نپذیرفته اند، می گوید اینان ندانسته اند که

پانزده

دگرگونی احکام در قبال دگرگونی خلق است و ربطی به تغیر خالق ندارد. شیخ این موضوع را به تغیر جهان که مستلزم تغیر مبدع نمی شود مانند کرده است.

و نیز در کلمة التصوف (بند ۵۳)، علت گمراهی مجوسیان را در قول به ثنویت به این نحو بیان کرده است که جهت امکانی صادر اول، آنان را به ضلالت کشانده است چه، امکان و عدم، منبع شرّند و ایشان پنداشته اند که شرّ، هستی مستقلی دارد در حالی که شرّ، جز عدم کمال نیست و خود فاقد ذات است. و امور وجودی از آن رو شرّند که به فقدان کمالی منجر می شوند. شرور از لوازم ذاتی ماهیاتند و نمی شود که جز آن باشند که هستند. و در الألواح العمدیه (بند ۷۲) با توضیح اینکه شرّ عدم است، و عدم، مستقیماً به فاعل منتسب نمی شود، می گوید: پس، اعدام، مبدأ مستقلی ندارند. و در اللّمحات نیز (بند ۴۵) همین مطالب با عباراتی دیگر آمده است، چنانکه بالسانی اشراقی و به اختصار، در حکمة الاشراق<sup>۱</sup> و التلویحات<sup>۲</sup> و نیز در المشارع با تفصیل بیشتر<sup>۳</sup> آمده است. و به این ترتیب شیخ اشراق کوشیده است تا وحدت حقیقت را نشان دهد و علل تشّت را که در موارد مذکور ناشی از اشتباه در فهم مبانی است، روشن کرده است.<sup>۴</sup>

### اندیشه های دینی - فلسفی ایران

یکی دیگر از موضوعاتی که در نظام فلسفی سهروردی، اهمیتی

۱- مجموعه دوم، حکمة الاشراق، ص ۲۳۵

۲- مجموعه اول، التلویحات، ص ۷۸ - ۳- همان، المشارع، ص ۴۶۶-۴۷۳

۴- در اندیشه ایرانی، محتملاً، بر مبنای قاعده «لزوم صدور یک از یک»

(الواحد لا یصدر عنه الا الواحد)، بر اساس اینکه مبدأ خیر نمی تواند منشأ صدور شر باشد،

برای شرور مبدأ مستقلی پذیرفته شده است. و شیخ اشراق با بیان مژگور، ضرورت مبدأ را

برای شرور باطل ساخته و اشتباه ثویان را باز نموده است

خاص دارد و در این رساله‌ها نیز آمده، توجه اوست به اندیشه‌های دینی - فلسفی ایران باستان که آنها را بر مبنای حکمت جامع خود، تأویل و توجیه کرده است. البته در این مورد، بیشترین کوشش، در حکمة الاشراق و المشارع والمطارحات است. و خود به این مطالب در کلمة التصوف (بند ۵۵) اشاره می‌کند که «در پارسیان گروهی بوده‌اند که به حق رهنمون بودند و بدان عدل می‌ورزیدند - فرزانه‌گانی فاضل و ناماننده به مجوس - ماحکمت نوری شریف آنان را که ذوق افلاطون و حکمای پیش از او، بدان گواه است، در کتاب موسوم به حکمة الاشراق زنده کرده‌ایم...» آنچه در این رسائل آمده، مربوط است به بزرگداشت خورشید، «فر» و «فرکیانی» (خره و کیان خره) و نیز کسانی از شاهان داستانی ایران که بدان نور (فرکیانی) نائل شده‌اند، و همچنین شرایطی که شاه با حراز آنها بدان نائل می‌شود و قدرت می‌یابد:

## هورخش

در الاواح المعادیه (بند ۹۲) ضمن ستایش از خورشید با نام

۱- باید توجه داشت که سهروردی با صراحت بین دو گروه از ایرانیان یکی مجوس قائل به تثویت و دیگری حکیمان فاضل و اصل به حق، تفاوت گذاشته است و ستایش خود را از ایرانیان و حکمتشان به گروه دوم اختصاص داده است این مطلب را در حکمة الاشراق، ص ۱۱ و نیز در الاواح المعادیه (بند ۹۳) نیز آورده و تصریح می‌کند که تثویت مجوس پس از گشتاسب ظاهر شده است. غرض نگارنده از تذکر فوق این است که سهروردی در این ادعا، صریح است و از روی اعتقاد بین دو گروه مذکور فرق گذاشته است و برخلاف نظر دکتر محمد معین (در مجله آموزش و پرورش سال ۲۴، ش ۲، ص ۵)، این عمل از روی تبه نبوده است. سهروردی فیلسوفی مسلمان ایرانی است و در دامن فرهنگ اسلام پرورش یافته و آثارش بدین امر، گواه صادقی است.



هورخش اورا باعتبار اینکه به مانند حق تعالی که در جهان عقلی نوری، نور همه انوار است، و او در جهان مادی، نور همه انوار است، مثل اعلاى الهی دانسته است و به اعتبار اینکه با وحدت خود، گواه وحدت حق است، می گوید او به لسان اشراق، وجه علیای الهی است<sup>۱</sup> او در این مورد به آیاتی از قرآن نیز استناد می کند: و به این ترتیب در بزرگداشت خورشید بین نظر اسلام و آیین ایران باستان، سازش می دهد. و نیک پیداست که پرستشی مطرح نیست.

۱- از شیخ اشراق در نیایش درباره هورخش مانده است. و دکتر محمدسعید آنها را از یک نسخه خطی سید محمد مشکوة به تصحیح محمد قزوینی در مجله آموزش و پرورش سال ۲۴، منتشر کرده است. نسخه خطی مذکور، به ش ۱۰۷۹ دانشگاه تهران، فعلاً فاقد نیایش هورخش است و از آن برداشته اند. (محمد تقی دانش پژوه: فهرست کتب اهدائی مشکوة، ج ۳، بخش یکم، ص ۴۷۹-۴۸۰) برای اینکه این نیایش در دسترس اهل مطالعه قرار گیرد و نیز امکان مقایسه و بررسی فراهم گردد، نیایش هورخش کبیر، به همان صورت که دکتر سعید چاپ کرده، نقل می شود:

### هورخش کبیر لله ووردی قدس الله روحه بسمه القادر

اهل بالحق الناطق الانور، والشخص الاظهر، والكوكب الارهر سلام الله تعالى عليك وتحياته وبركاته.

ايها النير الاعظم والسيار الاشرف، الطالب لمبدعه، المتحرك في عشق جلال بارته بحر كة فلكه، المتبرى عن قبول الخرق والكون والفساد والحركة المستقيمة، انت «هورخش» الشديد الغالب، قاهر الفسق، رئيس العالم، ملك الملائكة، سيد الاشخاص العلوية، فاعل النهار بامراقه، مالك رقاب الانوار المتجددين بحول الله، المطع، الجرم المنير الباهي الزاهر، العالم الحكيم الفاضل، اكبر اداد القديس من الاضواء المتحججين خليفة نور النور في عالم الاجرام، نورك من نوريتتهى الى نوره وفهرك من قهر بتهى الى قهره. انت مثل لكبرياته وانموذج من انموذجات بيانه وحجته على عباده من اعطيته من نورك في الاجسام اضواء ومن اسعدته بقرة الله سعد. تعطى الكواكب نورك ولا تأخذ منها

هيجده

## فرو فر کمانی (خبره و کمان خبره)

در این مورد روشن ترین توضیح و توجیه فلسفی را در حکمة الاشراق و المشارع آورده که آن را بر دو جهت قهر و محبت نور مبتنی کرده است.

با اینحال در این رسالات نیز از جمله در الالواح العنادیه (بند ۹۳-۹۵) مورد توجه قرار داده و گفته است: وقتی نفس پاک شود، انوار الهی، شخص را فرو می گیرند و چون آهن سرخی که در مجاورت آتش خاصیت سوزندان می یابد، او نیز در اجسام و نفوس تأثیر می کند. جهان ماده مطیع او می شود و دعایش در ملکوت، مسموع می افتد. بخصوص پادشاه در صورتی که در آیات جبروت بیندیشد و به جهان روشن خویش شوق ورزد و با عشق نورانی خود را تلطیف کند و به بخشش و نیکی و

→ تکسوها البهاء والاشراق. سبحان من ضوتك ونورك، ومن شرق جلااه سبرك وفي الفلك الرابع دورك وفي وسط نظام الكل قرك.

اسألك ايها الاب القديس صاحب السلاطة والهيبة، كامل القوى، علة تعاقب الجديدين وتتابع القصول، ان تسأل باسط ضوه نفسك الناطقة الشارقة اباك و علتك و عشوقك ومبدء حركتك الذي ظله و طلسمه و جميع الانوار القاهرة والعقول المجردة ليسألوا السؤال اللائق بعالم السرمد البري من التغير والتجدد، اباهم وعلتهم ومعشوقهم، النور الاقرب المبدع الاشرف، عقل الكل، المعلول الاعظم الاول، ليسأل هو هكذا الهه واله الالهة منتهى العلل اول الاوائل، ناظم العوالم، مبدع الكل، القيوم، نور النور، اله كل عقل ونفس وجسم اثري وعنصري وبسيط ومركب، على النظام الاتم الاكمل، الله الوحيد واجب الوجود من سلطانه ان ينور نفسي بسالوابع القدسيه والعلوم الالهية والقضائل العلوية ويجعلني من المشتاقين اليه ويصمني عن الافات النفسية والبدنية وان يكرمني في الدنيا والاخرة.

۱- حکمة الاشراق، ص ۲۵۲-۲۵۶ و موارد دیگر

۲- المشارع، ص ۵۰۴ و نیز پرتو نامه در مجموعه سوم، ص ۷۵-۸۱

نورده

بزرگواری و دادگری متصف گردد، از جهان برین یاری می شود و بر دشمنان پیروز می گردد و پر آوازه خواهد ماند. شیخ اشراق در این مورد با استناد به آیاتی از قرآن، چنین پادشاهی را از جمله حزب خدا می داند که به فرموده حق، پیروز و رستگارند. بعد با تمجید بسیار به دو تن از پادشاهان داستانی ایران، فریدون و کیخسرو، اشاره می کند که چون در حد توانائی خویش، حق را ستایش و پرستش کردند، از فیض کیان خره، به بزرگی و قدرت رسیده و منشأ خیر و عدل بوده و بر دشمنان خود ضحاک و افراسیاب پیروز شده اند.

### مقولات

شیخ اشراق، بر مبنای نظریه ای که در المشارع، مبتنی بر بی اعتباری مقولات، اظهار کرده<sup>۱</sup>، در حکمة الاشراق، شیء موجود در خارج از ذهن را به جوهر و هیئت (عرض) تقسیم کرده<sup>۲</sup> و همین روش را در الالواح انعمادیة (بند ۹۰۸) و کلمة التصوف (بند ۹) به کار برده است. اما در اللمحات (بند ۵۰۴)، ابتدا موجود را به جوهر و عرض تقسیم کرده، بعد مقولات ده گانه را آنچنانکه ابن سینا گفته<sup>۳</sup> آورده است. پس از آن به روش التلویحات<sup>۴</sup> و المشارع<sup>۵</sup> آنها را به پنج قسم، منحصر کرده است. طرح زیر، نشان

۱- ص ۲۸۴: «دولولا ان العادة جرت بایرادها [ای المقولات] والقول فیها، ما اوردناها... فانها قليلة الفائدة ولا یضر التخصیر فیها و یکنی تقسیم الماهیات الی جوهر و عرض...»

۲- ص ۶۱

۳- نجات، چاپ مصر ۱۳۵۷ ق، ص ۸۰-۸۱ و نیز سهروردی در التلویحات

۴- ص ۱۱

ص ۷-۱۲ و المشارع ص ۲۲۱-۲۷۶

۵- ص ۲۷۸-۲۷۹

دهنده چگونگی تقسیم انحصاری شیخ اشراق است:

ماهیت ← { جوهر }  
(عرض (هیئت) ← { کم  
کیف  
اضافه  
حرکت

در این تقسیم، سایر مقولات عرضی، از مقوله اضافه محسوب می‌شوند.

### عناصر اربعه

شیخ اشراق، در حکمة الاشراق<sup>۱</sup>، به سه عنصر آب، خاک و هوا قائل شده و آتش را فقط هوای گرم دانسته و آن را جزء عناصر نیاورده است، با اینحال در الالواح العبادیه (بند ۲۰) و کلمة التصوف (بند ۱۴) به چهار عنصر قائل شده است و باینکه این رسالات یا مقارن حکمة الاشراق نوشته شده یا بعد از آن (به دلیل ذکر نام حکمة الاشراق در آنها) معلوم نیست چرا در این رسالات آن را پذیرفته است و اصولاً این مطلب یکی از مشکلاتی است که خواننده آثار سهروردی مکرر بدان بر می‌خورد.

### قوای باطنی

در این مورد نیز با وجودی که در حکمة الاشراق<sup>۲</sup>، قوای متخیله و اهمه و خیال را یکی دانسته و ذاکره و حافظه را نیز با مفهوم مشائی (خزانه معانی جزئی) انکار نموده، و ادله قائلین به تعدد آنها را رد کرده، در

۱- ص ۱۸۸

۲- ص ۲۰۸-۲۱۱

الالواح العمدية (بند ۳۳) و كلمة التصوف (بند ۲۱) عیناً نظر ابن سینا را<sup>۱</sup> در مورد قوای پنج گانه باطنی پذیرفته و ذکر کرده است.

### حدوث نفس

شیخ در الالواح العمدیه (بند ۳۶) و كلمة التصوف (بند ۲۰) دلیلی بر اثبات حدوث نفس آورده که در حکمة الاشراق<sup>۲</sup> نیز بانضمام دلیلهای دیگری ذکر کرد است. برخی از شقوق این دلیل در التحصیل بهمنیار نیز دیده می شود<sup>۳</sup> شیخ اشراق در این رسالات به آیاتی نیز استناد کرده است. علی رغم این نظر، قطب الدین شیرازی در شرح حکمة الاشراق، با استناد به احادیثی، حق را به افلاطون داده است که نفوس را قدیمی می داند<sup>۴</sup>

### قاعدة امکان اشرف

این قاعده یکی از اهم قواعد حکمت اشراقی سهروردی است که مطالب بسیاری از جمله عقول و ارباب انواع را با آن اثبات می کند نظر به اهتمامی که سهروردی برای این قاعده قائل است، در التلویحات، آن را تحت عنوان دعامة عرشية آورده و در حکمة الاشراق، آن را از قواعد اشراقیان دانسته است. وی این قاعده را در الالواح العمدیه (بند ۵۷) و كلمة التصوف (بند ۳۰) و الاسحات (بند ۳۸) و التلویحات و المشارع<sup>۵</sup> و حکمة الاشراق<sup>۶</sup>

۱- اشارات، نمط سوم، چاپ دانشگاه تهران ص ۹۲-۹۴

۲- ص ۲۰۱-۲۰۳ چاپ دانشکده الهیات، تهران، به اهتمام

مرتضی مطهری ص ۸۲۳-۸۲۴ ۴- چاپ سنگی تهران، ص ۴۴۷

۵- مجموعه اول، التلویحات، ص ۵۱؛ همان، المشارع، ص ۲۲۴-۲۲۵

۶- ص ۱۵۲

و پرتو نامه<sup>۱</sup> تقریباً یک بیان آورده است. بیانی که بهروردی از این قاعده  
 کرده است (گرچه خود در المشارع، اشاراتی از ارسطو درباره آن  
 ذکر می کند) از اختصاصات حکمت اشراقی او است.

### اثبات واجب

دلایلی متعددی در این مورد آورده است که یکی از آنها با اتکاء  
 بر بطلان تسلسل، بر نیاز آحاد ممکنات و نیاز مندی مجموع آنها نیز به مرجع،  
 مبتنی است، در الالواح العمادیه (بند ۳۹) و اللمحات (بند ۱۶) و نیز در  
 التلویحات و المشارع<sup>۲</sup> آورده است این دلیل در آثار فارابی<sup>۳</sup> و ابن سینا<sup>۴</sup>  
 نیز بتفصیل ذکر شده است.

شیخ اشراق در این رسائل چندین دلیل بر اثبات واجب و وحدت  
 او آورده است که برخی از آنها با بیان اشراقی و تفصیل بیشتر در حکمت  
 الاشراق نیز آمده است و نیز در المشارع<sup>۵</sup>. این دلایل عموماً بر نیاز مندی  
 ممکنات و بطلان تسلسل و لزوم تناهی در سلسله های مرتب مجتمع مبتنی  
 هستند. در الالواح العمادیه (بند ۳۹-۴۴) بیان اختصاری همه دلایلی که  
 در دیگر آثار شیخ هست، آمده است.

### علم واجب الوجود

در الالواح العمادیه (بند ۴۵) و نیز در کلمة التصوف (بند ۲۶) و

۱- مجموعه سوم، ص ۲۵.

۲- مجموعه اول، ص ۳۳-۳۴ و ۳۸۶-۳۸۷.

۳- غیرن المسائل، ضمن مجموعه رسائل، مصر ۱۳۲۵ ق، ص ۶۶.

۴- اشارات، تمط چهارم، ص ۱۰۸.

۵- ص ۱۰۸-۱۱۰. ۶- مجموعه اول، ص ۳۸۸-۴۰۲.



اللمحات (بند ۲۷)، علم واجب را به علم نفس به خود، تنظیر کرده و می گوید نفس خود را به خود می شناسد نه به واسطه صورت ادراکی بلکه همین که مجرد از ماده است و از خود غایب نیست، علم به خود است. علم واجب نیز همین است که از خود و لوازم ذات خود، غایب نیست. این تنظیر که در آثار مشائیان نیز دیده می شود<sup>۱</sup>، گرچه بصورت دیگر در حکمة الاشراق نیز آمده است<sup>۲</sup> اما اندک تفاوتی با آن دارد؛ چه، در حکمة الاشراق سخن از اشراق حضوری نفس و واجب الوجود مطرح است.

### عقول مجرد

در مورد صدور کثرات، بر مبنای قاعده<sup>۳</sup> الواحد لا یصدر عنه الا الواحد وقاعدة امکان اشرف، به مانند فارابی و ابن سینا<sup>۴</sup>، در الالواح العنادیه (بند ۵۴-۵۵) و کلمة التصوف (بند ۳۰-۳۱) و اللمحات (بند ۳۷-۳۸)، به مانند سایر آثارش<sup>۵</sup> عقول مجرد را واسطه فیض الهی دانسته است. او بر خلاف مشائیان، تعداد عقول مجرد را با تعبیرات مختلفی که از آنها دارد، متجاوز از ده می داند و در الالواح العنادیه (بند ۵۵) بدین مطلب اشاره نموده و با آیاتی نیز این نظر را تأیید کرده است و در حکمة الاشراق و

۱- ابن سینا: الرسالة العرشیه، ضمن مجموعه رسائل چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۴ق؛ بهمنیار: التحصیل، ص ۵۷۳

۲- ص ۱۵۰-۱۵۳

۳- فارابی: عیون المسائل، ضمن مجموعه رسائل، چاپ مصر ۱۳۲۵ق، ص ۶۸-۶۹؛ ابن سینا: اشارات، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۳۰؛ نجات، چاپ مصر، ص ۲۷۵ به بعد؛ بهمنیار: التحصیل، ص ۶۴۷

۴- حکمة الاشراق، ص ۱۳۲ به بعد موارد دیگر و المشارع (مجموعه او، ص ۴۴۹ به بعد)

المشارع، در این مورد به تفصیل بحث شده است<sup>۱</sup>

### افلاك

مباحث مربوط به حرکات افلاك و نفوس آنها و نیز علل مفارقتشان، در الألواح العنادية (بند ۵۹ - ۶۳) و کلمة التصوف (بند ۳۳ - ۳۶) و اللمحات (۴۱ - ۴۳) تقریباً با آنچه در حکمة الاشراف آمده است،<sup>۲</sup> یکی است و با اندک اختلافی در نظر و بیان با آنچه مشائیان گفته‌اند، قرابت بسیار دارد<sup>۳</sup>

### عالم سه گانه

شیخ اشراق به مانند مشائیان، با قول به عقول مفارق و نفوس فلکی و انسانی و جهان مادی، در الألواح العنادية (بند ۶۹ - ۷۰) و کلمة التصوف (بند ۳۳) واللمحات (بند ۴۲) وجود سه عالم: عقل (جبروت) و نفس (ملکوت) و جرم (ملك) را پذیرفته و معتقد است که فیض الهی بترتیب به عقل و به واسطه او به نفس و به وسیله او به جرم می‌رسد و با این بیان روشن می‌کند که هیچ مؤثری در عالم جز واجب الوجود نیست و همه هستی در ظل قهر و فیض اوست؛ با وجود این، در حکمة الاشراف، و جود عالم چهارمی نیز یعنی عالم مثال یا صور معلق را اثبات می‌کند<sup>۴</sup>

۱ حکمة الاشراف، ص ۱۳۹ و المشارع (مجموعه اول) ص ۴۵۱-۴۵۲

۲ حکمة الاشراف، ص ۱۷۱-۱۷۲

۳ ابن سینا: نجات، ص ۲۵۸-۲۷۴

۴ ص ۲۳۲

شیخ اشراق به مانند مشائیان<sup>۱</sup> بقاء نفس را پس از مرگ تن پذیرفته است منتهی دلیل آنان را مردود دانسته و خود دلیل دیگری در حکمة الاشراق<sup>۲</sup> اقامه کرده است. و همان را در الالواح العمادیه (بند ۷۷) و کلمة التصوف (بند ۳۷) آورده است و با آیات متعددی مورد تأیید قرار داده است. شیخ اشراق در الالواح العمادیه (بند ۸۱) مرگ را ولادت کبرای انسان می‌داند. چه، نفس، بارهایی از تن، زندگی ابدی می‌یابد.

### لذت و الم و کمال نفس انسانی

شیخ اشراق، در الالواح العمادیه (بند ۷۹-۸۰) و در کلمة التصوف (بند ۳۹ و ۵۷) و در اللمحات (بند ۴۸) در مورد لذت و الم مطالبی را گفته است که در حکمة الاشراق والمشارع<sup>۳</sup>. و عیناً همان است که ابن سینا<sup>۴</sup> نیز بیان کرده است. و در هر سه اثر فوق، به کمال نفس آدمی پرداخته و گفته است: کمال نفس آدمی به لحاظ اینکه جوهر مجرد است، این است که نسبت به حقایق از واجب تا جهان مادی، معرفت پیدا کند و نظام هستی از مبدأ تا معاد در او نقش بندد و خلاصه در حد توانایی بشری، همانند مبادی مفارق و جواهر مجرد گردد و سراسر آگاهی شود. و به لحاظ اینکه با تصرف تدبیری به تن وابسته است، کمال او این است که بر قوای بدنی خود مسلط باشد و خشم و شهوت و اندیشه‌اش را در حد اعتدال و چنانکه رأی صحیح اقتضا

۱ ابن سینا: اشارات، دانشگاه تهران، ص ۱۳۲-۱۳۵ و نجات ص ۱۸۷؛

بهمنیار: التحصیل، ص ۵۶۲

۲ ص ۲۲۲-۲۲۳

۳ ص ۲۲۴ والمشارع (مجموعه اول) ص ۵۰۰-۵۰۲

دارند، فواید تدریس زندگی به نیکو و بد و به عبارت دیگر عدالت و شجاعت و عفت را بد که نخستین حد وسط قوه عملی و دومی حد میانی خشم و سومی اندازه متعادل شهوت است. مرامهای زندگی این جهاتی خویش سازد. در کلمة التصوف (بند ۵۸-۶۱) بتفصیل در موضوعات اخلاق یا حکمت عملی بحث کرده و اصطلاحات آن را توضیح داده است.

### معادت و شقاوت (لذت و الم آخری)

پس از بحث از لذات و الم در رسائل حاضر، شیخ اشراق درباره لذت و الم نفس پس از هر گه سخن گفته و معتقد است که بزرگترین لذت برای نفس، شهود حق و انوار مجرد و وصول به آنهاست و اصولاً نفس روح زندگی حقیقی را جز پس از مفارقت از تن نمی یابد (الالواح العمادیه بند ۸۲) و دردناکترین الم، محروم بودن از چنین نعمتی است. و ثواب و عذاب همین است وی در این مورد به آیات متعددی در الالواح (بند ۸۱-۸۳) و کلمة التصوف (بند ۴۰-۴۱) استناد کرده و معتقد است که عذاب نفس که همان دوری از مبدع خویش است، بصورت انتقام جویی منتقم خارجی نیست بلکه نفس با جهل مرکب و صفات ناپسند، حامل عذاب خویش است.

### کیفیت اطلاع بر امور غیبی

توجه شیخ اشراق از امکان اطلاع بر امور غیبی و نیز کرامات، بر این اساس است که حوادث لازمۀ حرکات افلاک است و نفوس آنان بر لوازم حرکات گذشته و آینده خود آگاهند و چون جز تعلقات بدنی، حجابی بین نفوس انسانی و آنان نیست، اگر این علایق ضعیف شوند، نفوس انسانی با نفوس فلکی ارتباط می یابد و از امور غیبی آگاه می شود (الالواح

یست و هفت

العمادیه بند ۷۵-۷۷ و کلمة التصوف بند ۴۴ واللمحات بند ۵۰-۵۱) و این نظریه را در حکمة الاشراق نیز اظهار کرده است<sup>۱</sup> وی در این مورد تقریباً پیرو ابن سیناست<sup>۲</sup>. اتصال با عقل فعال نیز که البته يك اتصال معنوی و عقلی است از عوامل مؤثر آگاهی است (الالواح بند ۸۸) وی در تمامی آثارش برای رسیدن به چنین مرتبه‌ای- مرحله شهود و اشراق که منجر به دریافت انوار لذت بخشی می شود که بتدریج ماندنی می گردند و سرانجام آدمی بر ماده عالم حاکم می شود- به انجام یک سلسله ریاضات عملی و نظری توصیه می کند. (الالواح العمادیه بند ۹۳-۹۶-۹۷-۱۰۰؛ کلمة التصوف بند ۵۶ و ۶۵؛ اللمحات بند ۵۲ و حکمة الاشراق ص ۲۵۲ به بعد)

چون مقدمه بیش از این ایجاب نمی کند، در تحلیل کلی رسائل حاضر بدین قدر اکتفا می شود و به معرفی جداگانه هر يك از رسائل می پردازد.

#### الالواح العمادیه

حکیم اشراق، در مقدمه اشاره می کند که این رساله را به اشاره عمادالدین قرارسلان بن داود ابن ازبک که مکرر از او خواسته است تا مختصری در معرفت مبدأ و معاد مطابق آراء حکما بنویسد، تصنیف کرده است. سه ورودی توضیح می دهد که مختصرات بسیاری دیده است که دانایان زمان برای فرمانروایان عصر خود نوشته اند اما چون به شیوه تعلیم و تفهم بی توجه بوده اند، رسالاتشان سودمند نیفتاده است. عیب آنان این بوده است که اصطلاحات خاص علم را بدون تغییر بکار برده اند در حالی که لازم بوده است آنها را در جهت تسهیل فهم مطالب برای خواننده عادی،

۱ ص ۲۳۶ و ۲۴۰-۲۴۱

۲ اشارات، نط ۱۰، ص ۱۶۳ و ۱۶۶

ساده کنند. و خود بدین سبب کوشیده است تا حدی که به قواعد کلی و مطالب اصلی اختلالی وارد نیاید، اصطلاحات را به فهم عامه نزدیک کند. در اهمیت این رساله می گوید: «گمان نمی کنم قبلاً بمانند این، تصنیف شده باشد».

از خواص بسیار پرارزش این رساله چنانکه خود نیز گوید، این است که مسائل فلسفی نخست بصورت برهانی بیان شده اند و بعد برای تأیید صحت آنها، به آیات قرآن استناد شده است. شیخ اشراق در این مورد می گوید پس از هر مطلبی، به دو آیه استشهاد کرده است. و بر اساس این سخن می بینیم تا پایان رساله کوشیده است تا حداقل دو آیه آورد و گاه چند آیه آورده که گاهی نیز ظاهرشان سازگار نیست و حکیم اشراق با تأویل و توجیه، آنها را مؤید آراء فلسفی ساخته است. در این زمینه، این رساله جامع ترین آثار سهروردی است و در میان کتب فلسفی اسلامی کم نظیر است و اقدام او تا بدین حد بی سابقه است و ادعای خود او در مقدمه گزاف نیست

این رساله در يك مقدمه و چهار لوح تنظیم شده است و مطالب هر يك، ضمن چند قاعده آمده است.

در مقدمه به اختصار به چند مطلب منطقی و فلسفی از قبیل عام و متشخص (کلی و جزئی)، استقرار، جوهر و هیئت (عرض) و ابطال جوهر فرد (جزء لایتجزی) پرداخته است.

لوح اولی، به چند مبحث از طبیعات از قبیل تناهی ابعاد، محدود-الجهات، خلأ، مکان، حرکت، زمان، عناصر و آنچه مربوط بدانها است، اختصاص دارد و تقریباً همان را آورده است که مشائیان گفته اند جز يك دلیل در اثبات تناهی ابعاد (بند ۱۲) که خود اقامه کرده و مدعی است بهتر از سخن متقدمین است



لوح دوم، درباره نفس و قوای آنست. شش دلیل بر اثبات تجرد نفس اقامه کرده که بطور پراکنده در آثار دیگرش نیز آمده است. در این لوح نیز جز از احاط بیان و استناد به آیات و احادیث و گفتار صوفیان، نظرش با مشائیان چندان تفاوتی ندارد.

در لوح سوم مباحث الهیات خاص مطرح شده و در آن، منفع شده همه دلیلهایی که در آثار دیگرش حتی حکمة الاشراف آمده - البته نه بدان زبان - آورده است. عقول و نفوس فلکی و حرکات افلاک و خلاصه، مباحث مربوط به صدور کثرات با اتکاء به قواعد مهمی چون قاعدة «الواحد» و «امکان اشرف»، در تمام موارد با استناد به آیات و احادیث عنوان شده است. و گرچه در قسمتهایی از مشائیان پیروی کرده، تا حدودی به حکمة الاشراف نزدیک شده است.

در لوح چهارم، مباحث مربوط به نظام هستی، قضا و قدر و بقاء نفوس و سعادت و شقاوت و لذت و الم و آثار نفوس طی چند قاعده مطرح شده است. او در این لوح به حکمت اشرافی حکمة الاشراف بسیار نزدیک شده است. در قاعده اول (بند ۶۴-۶۷) به نظام هستی و حکمت مخلوقات از ماده که قوه پذیرش بی پایان دارد تا مرکبات از معدنیات و گیاهان و حیوانات تا انسان که تعلق نفس ناطقه بدو، مایه کرامت و فضیلت او بر دیگر موجودات مادی این عالم است، اشاره، و توجه داده شده که چگونه هر یک با نظامی خاص سازمان یافته و به هدایت الهی، چنانکه باید می روند. در قاعده دوم (بند ۶۸-۷۱) پس از تعریف غنی و فقیر و ملک مطلق، نیز نظام هستی به این گونه مطرح شده است که مبدعات حق دو قسم اند: جسمانیات و مفارقات. و مفارقات نیز بر دو قسم اند: عقول و نفوس. نفوس نیز دو گروه اند: نفوس فلکی و زمینی چنانکه اجسام نیز دو گونه اند: اجسام زمینی که کون و فساد می پذیرند و اجسام آسمانی که دارای صور ثابتی هستند و دور از کون و فسادند

حقول واسطة فیض الہی اللہ و نفوس مطیع آنها هستند چنانکہ اجسام منقاد نفوسند و بہ این ترتیب ہمہ نظام هستی در قہر نور الہی است کہ با وسائلی تا کوچکترین مادہ را فرا گرفته است.

در قاعدہ سوم (بند ۷۲-۷۶) با توجیہ مفہوم شرکہ با امر عدمی است و یا مؤدی بہ عدم، و در ہر حال نیاز بہ فاعل ندارد، نظر مجوسیان در اتساب شرور بہ یک مبدأ مستقل، رد شدہ است. و بدیہای عالم مادہ از یک سوی بعنوان لوازم ماہیات مادیات دانستہ شدہ کہ جز این کہہ هستند نمی توانند باشند، و از سوی دیگر۔ با اثبات اینکہ آفرینندہ، در آفرینش در جستجوی غرضی نبودہ است بلکہ هستی فیض وجود و پرتو اوست، و آفریدگار بدین مشغول نیست کہ مثلاً از شیرخواری، شیر دہندہ اش را بگیرد۔ شرور نسبی از لوازم حرکات افلاک دانستہ شدہ اند.

افلاک بر میزان معین و مقدری حرکت می کنند و مطابق حرکت مقدر خود در پدیدہهای زمینی مداخلت دارند. و شیخ اشراق آیاتی نیز در تأیید این دخالت، ذکر و تأویل کردہ است.

در قاعدہ چهارم (بند ۷۷-۷۸) بقاء نفس پس از مرگ تن اثبات شدہ و بعد، تناسخ ابطال گردیدہ است در قاعدہ پنجم (بند ۷۹-۸۳) لذت و الم و کمال نظری و عملی نفس ناطقہ انسانی ورد نظر مادیون در انکار لذات روحانی، و توجیہ سعادت و شقاوت یا لذت و الم اخروی کہ بہ گونه روحانی است نہ مادی، مطرح شدہ و در ضمن آن با استناد بہ آیات، برای آدمی دو نوع ولادت قائل شدہ است: یکی این جہانی کہ زندگی مادی موقت، در پی دارد و دیگری مرگ کہ ولادت کبری است و مایہ حیات ابدی روحانی.

در قاعدہ ششم (بند ۸۴) کیفیت تمایز نفوس از یکدیگر و واجب تعالی و عقول بحث شدہ است و شیخ اشراق در این مورد می گوید کہ نفوس با بدیہا و نیکیہایی کہ ہر یک، در حیات مادی کسب کردہ اند، از یکدیگر

سی و یک

متمايزند و از عقول به اختلاف حقایق. و عقول و نفوس از واجب، به امکانشان متمايزند و در همین قاعده چگونگی این موضوع که واجب و عقول نه متصلند به این عالم و نه از آن جدايند، روشن شده است. در قواعد بعد (بند ۸۵-۸۸) چگونگی اطلاع نفوس انسانی بر امور غیبی که بر اثر توجه به نفوس فلکی است، و چگونگی حصول علم و کمالات نظری و عملی نفس آدمی و اثر عقل فعال در این مورد، توضیح داده شده است. در قاعده ای (بند ۸۰) مفهوم حدیث «من مات فقد قامت قیامته» توضیح داده شده و در قواعد بعد (بند ۹۰-۱۰۰) مباحث مربوط به تقسیم نور به عارضی و مجرد و ستایش هورخش و کیفیت و شرایط و امکان دریافت انوار عقلی و اشراقات الهی با اشاره به خره و کیان خره و فریدون و کیخسرو از شاهان داستانی ایران که به کیان خره نائل شدند، تأویل برخی از آیات از جهت انطباق با نفس ناطقه و قوی و تواناییهای معنوی فوق العاده آن در صورت ارتباط با انوار مجرد، و لزوم تفکر در اسرار هستی و نظام متقن الهی در آسمان و زمین، مطرح شده است کتاب با این اشاره که نفس خلیفه الهی در زمین است و توصیه بخصوص به پادشاهان که این خلافت را اقدر دانند و به نیکی بکوشند، با دعایی پایان می یابد.

شیخ اشراق الالواح العمادیه را به عربی نوشته و خود آن را به فارسی برگردانده است چنانکه در مورد هیاکل النور چنین است. متن فارسی آن از روی تنها نسخه به دست آمده در مجموعه سوم مصنفات شیخ اشراق، چاپ شده است (ص ۱۱۱-۱۹۵) مثل سایر آثار فارسی او، نثر علمی سخته و سلیس است و نیک پیدا است که نویسنده برای یافتن اصطلاحات و تعبیرات پارسی به تکلف نیفتاده است. ترجمه، تحت اللفظی نیست بلکه معنی به معنی است و در عین حال، از متن خارج نشده است. از لحاظ قواعد زبان، جمله ها دارای نظم جمله بندی فارسی است البته گاهی

سی دو

۱۲۹۸۸۱

برخلاف دیده می‌شود که با در نظر گرفتن زمان و اینکه متن علمی است چندان مهم نیست. برای مقایسه، در اینجا نمونه‌ای از متن فارسی و عربی آورده می‌شود:

متن عربی (بند ۷۳)

«ولك ان تعلم ان المبدع الاول لم يفعل الاشياء لغرض، لان كل فاعل لغرض انما يفعل لان ذلك الغرض اولى به والالم يترجح فعله على تركه. وما هو الاولى بشيء يستكمل به وترکه يكون نقصاله، فهو فقير الى الفعل. و واجب الوجود لا يمكن فيه جهة فقر واستكمال بالصنع. فان قيل: «يفعل الاشياء لان الخير حسن في نفسه»، يجاب: بأن الشيء وان كان حسنا في نفسه مالم يكن الاولى عند الفاعل والاحسن ان يفعله، لا يفعله والاول غنى عن الاشياء.»

متن فارسی (بند ۷۱، مجموعه سوم مصنفات، ص ۱۶۶)

«بدانکه باری تعالی هیچ چیزی را از بهر غرضی نیافرید زیرا که هر فاعلی که فعلی کند از بهر غرض از بهر آن کند که غرضش بدو اولیتر باشد و اگر نه فعلش بر ترکش راجح نشدی، و هر چه به چیزی کمال یابد ترکش او را نقص باشد، پس او محتاج باشد به کردن آن. و واجب الوجود را نشاید که در او جهت احتیاج باشد و بصنع مشکل شود. اگر گویند که چیزها را از بهر آن کند که خیر نیکوست در نفس خود، جواب دهند که چیزی اگر چه در نفس خود نیکو باشد مادام که پیش فاعل کردن او اولیتر و نیکوتر نبود آن فعل نکند.»

لازم به یاد آوری است که در چنین متنهایی، اشتباهات و تصرفات نساخ را همواره باید در نظر داشت.

(۱) «مشکل» باید «مستکمل» باشد محتملا غلط چاپی است.

متن عربی الالواح العمدیه تاکنون چاپ نشده است. از آن جهت که قسمت مهمی از اندیشه‌ها و سبک نگارش حکیم اشراق، در این اثر متجلی است، امید است انتشار آن در مجموعه حاضر در جهت شناخت بیشتر این حکیم بزرگ ایران اسلامی، محققان را بکار آید.

### کلمة التصوف

این رساله یکی از آثار بسیار پرارزش سهروردی است که برای نخستین بار به زیور چاپ آراسته می‌گردد. سبک نگارش، شیوة استدلال، تمسک به آیات و احادیث و اقوال صوفیان، ذکر نام کتاب حکمة الاشراق در آن، نقل شهروزی، یاقوت حمسوی، و قطب‌الدین شیرازی، تردیدی در انتساب آن به سهروردی باقی نمی‌گذارد. با این حال، بانامهای مختلف ذکر شده است. شهرزوری گفته است: «کتاب فی التصوف يعرف بالكلمة» و یاقوت<sup>۱</sup> از کتابی بنام المقامات یاد کرده که قطعاً همین رساله است و قطب‌الدین شیرازی در شرح حکمة الاشراق (چاپ سنگی تهران، ص ۱۵) ضمن استناد به آن، آن را کلمة التصوف خوانده است. عناوین مذکور، احتمالاً از عبارت مصنف در آغاز رساله، اقتباس شده که گفته است: «وبعد الزمتنی اسعافک الی تحریر کلمات مومیة الی الحقایق شارحة لمقامات الصوفیة».

از آغاز این رساله برمی‌آید که آن را به خواهش دوستی، در شرح مقامات صوفیان و علم دل که مایه آرام دل انسان است و نیز برخی از مسائل برهانی، نوشته است. شیخ، تصریح می‌کند که در آن، از اصطلاحات

(۱) نزہة الارواح که در مقدمه مجموعه سوم چاپ شده، ص ۱۹، ش ۱۳

(۲) معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۳۱۴

پاران حقیقت در علوم برهانی، چندان پیروی نکرده است. و نیز، اصطلاحات را جهت فهم آن که این رساله را برای او نوشته، ساده کرده، و از اینکه الفاظ خاصی به کار برده، با توجه به اینکه مقصود یکی است، از ابناى حقیقت خواسته تا او را مغروردارند. این رساله نیز به مانند الألواح العمدیه، مشتمل است بر مختصری از منطق و طبیعیات و الهیات و در پایان اصطلاحات اخلاق و تصوف تعریف و تشریح شده است. غالباً مطالب با آیات قرآن و احادیث و سخنان صوفیان، تأیید شده است.

این رساله جمعاً در ۲۳ فصل تنظیم شده و فصلها عنوان ندارند. در فصل نخست، با تأکید بر حفظ شریعت، می گوید، هر ادعایی که گواهی از کتاب و سنت نداشته، بیهوده است و آن که به رشت قرآن چنگ نزده، درمغاک هوی و هوس فرو افتاده است و بعد (بنده ۳) با هشدار به اینکه مبدا اختلاف عبارات انسان را به بازیچه گیرند، تا کید می کند که حقیقت یکی است. بر اساس آنچه در فصل نخست در توجه به شرع و پرهیز از اختلاف عبارات و وحدت حقیقت گفته تا پایان رساله کوشیده تا با تاریل و توجیه متون دینی و فلسفی و ذوقی، به وحدت عینیت بیخشد. در همین فصل، نیایشی پر سوز و گداز نسبت به خداوند آورده است.

در فصل دوم چند اصطلاح و مطلب منطقی و طبیعی تعریف و تشریح شده است. آنچه در این فصل آمده با الألواح قرابت بسیار دارد.

فصل سوم و چهارم اختصاص به نفس و قوای آن دارد. در این رساله سه دلیل بر تجرد نفس آورده و باز آیه و حدیث و مواجید صوفیان.

در فصلهای پنجم تا دهم مباحث مربوط به واجب الوجود و صدور کثرت و کیفیت آن بصورت آمیخته ای از حکمت مشاء و اشراق.

در فصلهای یازدهم و دوازدهم مباحث مربوط به بقاء نفس و تناسخ و لذت و الم و ثواب و عقاب و نیز چگونگی اطلاع بر امور غیبی عنوان شده



است.

در فصول سیزدهم و چهاردهم، حکمت آفرینش برخی از پدیده‌ها را با همان شیوه الالواح العبادیه تشریح کرده است. و نیز دعایی.

در فصول ۱۵-۲۰ اشتباهات گروه‌هایی چون طبیعیون و یهودیان و مسیحیان و ثنویه با اشاره به کتاب حکمة الاشراق (فصل ۲۰) در مورد احیای حکمت نوری حکمای فاضل ایران باستان، توضیح داده شده است.

فصل ۲۱ در توضیح انوار اشراقی است و فصل ۲۲-۲۳، اصطلاحات اخلاق و تصوف توضیح و تشریح شده. و این قسمت از مزایای خاص این رساله است. او حتی در تعریف اصطلاحات نیز گاهی کلام خدا و گفتار صوفیان را مؤید قرار می‌دهد. در اواخر رساله (بند ۶۵) مفهوم اتحاد و اتصال به حق را توضیح داده که عبارت است از فناء و غرق نفوس در لذت شهود انوار عالی و حق متعال. و نیز توصیه‌هایی برای رسیدن به مرحله عالی تصوف و کشف و شهود و دریافت انوار و اشراقات انوار مجرد. و آخرین سفارش، تقوی است.

این رساله با اشمال بر اصطلاحات صوفیان و مبانی اخلاق، محتوی و نشان دهنده بخش دیگری از تفکرات حکیم اشراق است و امید می‌رود انتشار منقح آن کار پژوهشگران را تسهیل کند.

## اللمحات

اللمحات، نیز یکی از آثار سه‌روردی است و حتی خود او در مقدمه حکمة الاشراق (ص ۱۰) از آن یاد کرده است. این کتاب به شیوه التلویحات والمشارع است و در سه علم منطق و طبیعی الهی تنظیم یافته است. و در این مجموعه فقط قسمت الهیات آن با عنوان «العلم الثالث» که سه‌رودی اختصاصاً این اصطلاح را غالباً به جای ما بعد الطبیعه یا الهیات به کار می‌برد، آمده است.

سی و شش

این قسمت در «شش مورد» و «مورد» به چند «لمحه» تقسیم شده است. این کتاب یکبار در بیروت (۱۹۶۹) با اهتمام امیل المعلوف در سلسه «دراسات و نصوص فلسفیه» ش ۳، منتشر شده است. و نایابی آن در ایران، واهمت بودن آن در مجموعه آثار سهروردی و نیز تصحیح آن از روی نسخ بسیار قدیمی، مجوز نگارنده در تجدید چاپ آن بوده است.

این کتاب حکم خلاصه‌ای از التلویحات است و به شیوه مشائی است، در پاره‌ای موارد بقدری فشرده است که فهم مطلب و نیز درک رابطه با قبل و بعد، بسیار مشکل می‌شود. بهترین راه حل چنین مشکلاتی، رجوع به التلویحات و المشارع است. اثر اشارات ابن سینا در این کتاب به روشنی مشهود است با این تفاوت که سهروردی او را مطالب را بسیار خلاصه آورده و ثاباً از لحاظ سبک نگارش با ابن سینا تفاوت دارد. حتی نام این کتاب نیز چون نام التلویحات با نام اشارات قرابت دارد. در ذیل نمونه‌ای از این کتاب و اشارات ابن سینا برای مقایسه آورده می‌شود:

متنی از اللمحات (قسمتی از بند ۴۸)

«واللذیذ قدیصل فیکره کمال للمریض المکره للطعام او الممتلی  
جداً. وانما ذلك لمضاد او شاغل مبطل للشعور او للکمالیة فی تلك الحالة.  
والمولم قدیحضردون الالم کشدید السكر او المشرف علی الموت الساقط  
قواه اذا ضرب وانما ذلك لشاغل او مضاد مبطل للادراک. و عديم الذوق  
قد لا یشتاق الی اللذة وان صح عنده وجودها کالعین الغافل عن لذة الجماع  
و کذا عديم المقاساة للالم، لا یحترز کما ینبغی.»

و این موضوع در اشارات ضمن چهار «تنبیه» چنین آمده است:

«تنبیه: واللذیذ قدیصل فیکره کراهیة بعض المرضی للحلو فضلا عن  
ان لا یشتهی اشتهاً شائقاً و لیس ذلك ضاعناً فیما سلف لانه لیس خیراً  
فی تلك الحال اذ لیس یشعر به الحس من حیث هو خیر.»

سی و هفت

تنبيه : اذا اردنا ان نستظهر في البيان مع غناه ما سلف عنه اذا لطف  
لفهمه زدنا قلنا ان اللذة ادراك كذا من حيث هو كذا ولا شاغل ولا مضاد  
للمدرك فانه اذا لم يكن سالما فارغا امكن ان لا يشعر بالشرط. اما غير السالم  
فمثل عليل المعدة اذا عاف الحلو واما غير الفارغ فمثل الممتلى جدا يعاف  
التعام اللذيذ وكل واحد منهما اذا زال مانعه عادت لذته وشهوته وتأذى  
بتأخر ما هو الآن يكرهه.

تنبيه : وكذلك قد يحضر السبب المؤلم وتكون القوة الدراكة ساقطة  
كما في قرب الموت من المرضى او معوقة كما في الخدر فلا يتألم به فاذا انتشعت  
القوة اوزال العائق عظم الالم.

تنبيه : انه قد يصح اثبات لذة ما يقينا ولكن اذا لم يقع المعنى الذي  
يسمى ذوقا جازان لانجد اليها شوقا وكذلك قد يصح ثبوت اذى ما يقينا  
ولكن اذا لم يقع المعنى المسمي بالمقاساة كان في الجواز ان لا يقع عنها  
بالغ الاحتراز. مثال الاول حال اعمين خلقة عند لذة الجماع و مثال الثاني  
حال من لم يقاس و صب الاسقام عند الحمية

### شيوه تصحيح

متن رسائل حاضر از مقابله چند نسخه خطی، به شیوه التقاطی،  
فراهم آمده است. روش تصحیح همان است که در مجموعه های سه گانه  
مصنفات شیخ اشراق بوسیله آقاییان پروفیسور هنری کرین و دکتر سید حسین  
نصر مورد عمل بوده است.

۱ اشارات، چاپ دانشگاه تهران، با اهتمام محمود شهابی، نسط ۸، ص ۱۴۶

رموز نخ مورد استناد:

## الارواح المادية

- ۱- T، نسخه ترکیه (ملت جارالله Garullah . Millat ش ۲۰۷۸) که ۸۲ سال پس از مرگ مصنف در ۱۶۶۹ هـ ق در تبریز کتابت شده است. فیلم آن به شماره ۴۷۷ و عکس آن در مجموعه ش ۸۹۸ تا ۹۰۱ از برگ ۲۶۰ تا ۳۱۲ در مرکز کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (دانش پژوه؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۱ ص ۲۸۹)
- ۲- H، نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ش (۱۲۲۰) ۱۴۰۰ این نسخه که در ۱۰۱۶ هـ در کاشان استنساخ شده است، گرچه در مقدمه نسبت به دو نسخه دیگر اضافاتی دارد اما در مقابل در حدود سه - چهار صفحه از آخر آن افتاده است. (عبدالحسین حائری: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۲ ص ۱۲۵)
- ۳- A، نسخه دانشکده الهیات در مجموعه ش ۲۹۳ ج خطی الهیات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از پشت برگ ۱۰۱ تا پشت برگ ۱۱۵. گرچه این نسخه فاقد تاریخ کتابت است با اینحال چندان قدیمی نیست (محمدباقر حجتی: فهرست نسخه‌های خطی دانشکده الهیات ص ۴۶۳) جای جای از نسخه فارسی چاپ شده در «مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق» نیز استفاده شده است.

## کلمة التصوف:

۱- A نسخه «سرای احمد ثالث» ش ۳۲۱۷، تاریخ کتابت ۸۶۵، ۲۱ سطری ف: ۳۹۳۵ گ ۱۹۷ پ - ۲۰۸ ر کتابخانه مرکزی (دانش پژوه: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۲ ص ۲۸۴)  
۲- B نسخه «بغداد لسی وهبی» ش ۲۰۲۳ ف: ۴۷، ۶۴۳-۶۱، کتابخانه مرکزی. (دانش پژوه: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی ج ۱ ص ۵۱۷)

۳- M نسخه کتابخانه مجلس در مجموعه ش ۳۰۷۱ از ص ۳۴۹-۴۰۲ با خط شکسته و نسخ (عبدالحسین حائری: فهرست کتابخانه مجلس ج ۱۰ ص ۶۱۷)

۴- R نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی ش ۵۷۰، ۱۶، ۱۷ سطری مورخ ۱۰۵۲ ق (فهرست نسخه‌های خطی دو کتابخانه در مشهد: مدرسه نواب - آستان قدس ج ۲ ص ۷۹۴) ع

۵- T نسخه کتابخانه مرکزی در مجموعه ش ۱۷، ۲۷۸۳ سطری مورخ ۱۰۱۹ اصفهان (دانش پژوه: فهرست کتابخانه مرکزی ج ۱۰ ص ۱۶۳۶).  
ضمناً نسخه‌ای ضمن مجموعه ش ۲۴۲ ب الهیات از برگ ۷۱-۷۴ نوشته در ۱۰۵۷-۱۰۶۸، شکسته نستعلیق، و نیز در مجموعه ش ۱۰۷۹ دانشگاه تهران، کتب اهدایی مشکوة، موجود است که به علت اشتباهات زیاد بدانها استناد نشده است.

## الملحاحات:

متن این کتاب از روی سه نسخه فراهم آمده است:

۱- L نسخه لیدن (Cod. or. 177). ف ۱۶۷۷ دانشگاه تهران که تاریخ پایان

چنین است: «فی شهر الله الحرام - محرم - لسنة ن ی س ا خ و ستمائة» نگارنده قادر به حل رمز نشده است و در هر حال چنین برمی آید که از ششصد هجری متجاوز است. اما در فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران، تاریخ کتابت آن ۷۲۱ نوشته شده است.

این نسخه کامل است.

M-۲ نسخه ای است در کتابخانه مجلس شورای ملی، در مجموعه ای ش ۱۱۴ به انضمام التلویحات که قبل از اللمحات نوشته شده بایک خط و در پایان التلویحات تاریخ ثبت شده چنین است: «يوم الجمعة السادس والعشرين من شهر الله المبارك سنة سبع و ستمائة فی بلد المظبية من بلاد الروم» این نسخه که در ۶۰۷ هـ در شهر مطبیه روم کتابت شده، قدیم ترین نسخه است و با احتساب تاریخ قتل شیخ (۵۸۷ هـ) فقط ۲۰ سال پس از مرگ او استنساخ شده است. متأسفانه چند صفحه از آخر آن افتاده است.

A-۳ نسخه ای است در مجموعه ش ۶۰۱ د الهیات در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از کتب ضیاء الدین دری مورخ ۱۳۰۸ ق و برای نگارنده مسلم شده است که آن را از روی نسخه موجود در کتابخانه مجلس استنساخ کرده اند زیرا او لا فقط قسمتی را دارد که آن نسخه دارد و ثانیاً کاملاً با آن مطابق است مگر مواردی که کاتب نتوانسته بخواند که نزدیک به کلمه اصلی نوشته یا اصلاً ننوشته و جای آن را خالی گذاشته است.

چهل و یک





## مآخذ مقدمه

- ۱- ابن ابی اصیبه (۶۰۰-۶۶۸ هـ): عیون الانباء، بیروت ۱۹۶۵ م
  - ۲- ابن تغری (۸۱۳-۸۷۲ هـ): النجوم الزاهرة، قاهره ۱۹۳۶ م
  - ۳- ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ هـ): وفيات الاعیان، مصر ۱۹۲۸ م
  - ۴- ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ): الاشارات والتهیهات، باهتمام محمود شهابی، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ ش
  - ۵- النجات، طبع محیی الدین صبری، مصر ۱۳۵۷ هـ
  - ۶- بهمنیار بن مرزبان (ف ۴۵۸ هـ): التحصیل، تصحیح مرتضی مطهری، دانشگاه الهیات تهران ۱۳۴۹ ش
  - ۸- دکتر حلمی، مصطفی محمود: دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۱۲ کلمه «السهروردی»
  - ۸- — مجله کلبه الآداب دانشگاه قاهره، جلد ۱۳، جزء اول ۱۹۵۱ ص ۱۲۵-۱۲۸
  - ۹- سهروردی، شیخ اشراق، شهاب الدین (۵۴۹-۵۸۷ هـ): مجموعه اول مصنفات، تحت عنوان «مجموعه فی الحکمة الالهیه» مشتمل بر الهیات التلویحات والمقارمات والمشارع، تصحیح هنری کرین، استانبول
- جهل و سه

۱۹۲۵ م

- ۱۰۔ مجموعہ دوم مصنفات، مشتمل بر حکمة الاشراق، رسالہ اعتقاد الحکماء، وقصة الغریبة الغریبة، تصحیح هنری کرین، تهرآن ۱۳۳۵
- ۱۱۔ مجموعہ سوم مصنفات با عنوان «مجموعہ آثار فارسی شیخ اشراق» تصحیح دکتر سید حسین نصر، مشتمل بر چهارده رساله، تهرآن

۱۳۴۸

- ۱۲۔ رسالات حاضر۔ الالواح العمدیہ، کلمة التصوف واللمحات
- ۱۳۔ فارابی، ابونصر (۲۵۹-۳۳۹ هـ): عیون المسائل، مجموعہ رسائل فارابی، مصر ۱۳۲۵ هـ
- ۱۴۔ قطب الدین شیرازی، محمود (۶۳۴-۷۱۰ هـ): شرح حکمة الاشراق، چاپ سنگی تهرآن ۱۳۱۵
- ۱۵۔ دکتر معین، محمد (۱۲۹۳-۱۳۵۰ ش): حکمت اشراق، مجلہ آموزش و پرورش، سال ۲۴، ش ۲-۸
- ۱۶۔ یاقوت حموی، یعقوب (۵۷۲-۶۲۶ هـ): معجم الادباء مصر ۱۹۳۸ م،

ج ۱۹

جہل و جہار

الألواح العِمَادِيَّة



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
عَوْنُكَ يَا لَطِيفُ

- 3 (١) تبارك اسمك اللهم، وتعالى ذكرك، وعظمت قدرتك، وعلت  
كلمتك. لك الحمد في البدء والرجى، ولك الحمد في الآخرة والأولى.  
سبحانك، مبدع الماهيات، وواهب الحياة ومفيض النور، و نور الأنوار،  
6 ومدير كل دوار. انت الغاية الأقصى، والمبدأ والمنتهى. لك الكمال الذى  
لا يتناهى، والمجد الذى لا يزاحم ولا يباهى. لست ذاحيز فتقع تحت تصرف  
وهم اوحس، ولا جوهرأ فتقع تحت عموم جنس، ولا عرضاً فتحتاج الى  
9 حامل ومحل. وانت وراء ما لا يتناهى بما لا يتناهى. صل على الذوات الكاملة،

2 عونك بالظيف : -A، + وبه التوفيق M || 3 تبارك: (قبله) الحمد لله والسلام  
على عباده الذين اصطفى وتبارك ... A || اللهم : -T || 4 الحمد : -M ||  
5 نور: منور M || 6 مدير: مدير AM || 9 بما لا يتناهى : -M ||

والتفوس الفاضلة . وخصّص صاحبنا محمداً (عليه السلام) بأفضل صلواتك  
 و أزكى تحياتك . ووقفنا لما يقربنا منك ، وبعثنا عما يبعدنا عنك . أنك  
 3 انت الجواد الكريم .

(۲) و بعد ، فإنه لمّا تواترت لدى مكاتبات الملك العادل المظفر  
 المنصور، عماد الدين، سيد ملوك [آمد] وديار بكر، قرآن سلان بن داوود  
 6 بن أزيق ، نصير امير المؤمنين - حرم [الله] جلاله و ضاعف إقباله -  
 و قد امرنا بتحرير عجالة شديدة الإيجاز ، بيّنة الإعجاز ، يتضمّن ما لا بدّ في  
 معرفته في المبدأ والمعاد ، على ما يراه متألهة الحكماء و اساطين الفضلاء .  
 9 فبادرت الى أمثال رسومه و تحصيل مطلوبه . وقد كنت صادفت مختصرات  
 صنّفها بعض المتأخرين لأمرأ زمانهم و ملوك أيامهم ؛ وسمعت أنّهم ما-  
 انتفعوا بها ، لأنهم ذهلوا عن مصلحة التعليم و طريق التفهيم ؛ و ما غيروا شيئاً  
 12 من اصطلاحات المآخذ ، ففوتوا لغاية فائدة جزئية ، مصلحة كلية . فرأيت  
 أن أقرب الاصطلاحات الى الفهم في مواضع لا تختلّ بها القواعد الكلية و  
 المطالب الأصلية . وسميته الألواح العمادية تيمناً بعلو ذكره ، و تفعلاً باسم  
 15 قدره . واوردت فيها جملاً من اللطائف ، ولعمراً من الغرائب . و ما نظرت أنه  
 قد صنّف قبل مثله . و برهنت فيه على المبانى ، ثم استشهدت بالسبع المثاني .  
 فأثبت في الأصول الكلية معنى معنى ، و عقبته بشهادة منى منى . و غرضنا منه  
 18 ينحصر في مقدمة و أربعة ألواح .

(۳) مقدمة : اعلم ان المعنى العام هو الذى يشترك فيه الكثيرون

1 الفاضلة: الفاعلة A || 2 أنك: M || 3 انت: A || 4 - 15 و بعد ... قدره  
 TA- || 5 آمد: او من M || 9-15 مختصرات ... قدره: TA || 12 جزئية:  
 حرية M || 13 الاصطلاحات: اصطلاحات M || لا تختل: لا يخيل M || 15 واوردت:  
 (قبلها) هذا مختصر الألواح اوردت ... TA || 16 قبل مثله: مثله قبله TA :



3 كالإنسانية والحيوانية، فإنه ليس شركة زيد و عمرو في اسم الإنسانية وشركة  
 الفرس والطيور في اسم الحيوانية فحسب، بل وفي معناهما حتى إذا رأيت  
 رجلاً سارياً قطاً، أو طيراً، تحكم عليهما بالإنسانية والحيوانية وأن  
 لم تسمع حينئذ أنهما يسميان باسم الإنسانية والحيوانية.

6 والأمر المتشخص هو الذي لا يصح فيه الشركة أصلاً مثل «هذا الإنسان»  
 وكل ما يشار إليه. والمعنى العام إنما يصح وجوده في الذهن فقط، أما في  
 خارج الذهن فلكل شيء هوية متشخصة لا يشاركه فيها غيره.

9 ولما كان إدراك الشيء، هو حصول صورة و مثال منه فيك - فإن  
 الذي يحصل فيك من العلوم ليس ذاته بل أمر يطابقه، حتى إذا لم يكن الذي  
 عندك مطابقاً فلا يكون قد علمته كما هو - فإذا رأيت اسداً حصل منه في ذهنك  
 مثال كلّي للأسد، فكلّ اسد تراهُ بعد ذلك تحكم عليه بأنه اسد - صغيراً  
 12 كان أو كبيراً، أو اسود أو احمر - لأنه حصل عندك صورة الأسدية المطلقة  
 بحيث تطابق كل اسد على اختلاف الأُسود.

(4) و اعلم ان الشيء قد يكون عاماً بالنسبة الى شيء، خاصاً بالنسبة  
 15 الى غيره كالحيوان فإنه اعم من الانسان و اخص من الجسم، والجسم فإنه اعم  
 من الحيوان و اخص من الجوهر.

(5) و اعلم ان الأشياء التي تشترك في امر لا بد لها من ان يمتاز بعضها عن  
 18 بعض بامور تخص كل واحد، مثل اشخاص الناس، فإنهم اشتركو في  
 الإنسانية. وامتازت الأشخاص بعضها عن بعض بالهيات - من السواد

4 انهما يسميان : انما نسبتان A || 5 المتشخص : المتشخص A || 6 فقط :  
 فحسب M || 7 لا يشاركه : لا يشارك M || 8 الشيء : للشيء M || 8-9 فان  
 الذي ... ذاته : - A || بل ... كما هو : - A || 10 فاذا : فان الذي A ||  
 13 بحيث : - TA ||

والبياض والمقادير والاضاع والاحياز والجهات - ولك ان تعلم ان الوصف  
الذى يوصف به الشيء ، قد يكون ضرورياً له كالزوجية للأربعة ، فان فاعلاً  
3 لو اراد ان يحصل اربعة ليست بزواج ، لا يمكنه اذ يمنع انفكاك الاربعة عن  
الزوجية ، وقد يكون ممنوعاً وهو ضرورى العدم كالفردية على الاربعة ،  
وقد يكون ممكناً وهو الذى لا ضرورة فى وجوده ولا فى عدمه كالقيام والعود  
6 على الانسان .

(٤) ووصف الشيء قد يكون اعم منه كالأبيضية للثلج فكل ثلج ابيض  
وايس كل ابيض ثلجاً ؛ وقد يكون مساوياً فى العموم والخصوص مثل الزوايا  
9 الثلاث للمثلث فان كل مثلث له زوايا ثلاث وكل ماله زوايا ثلاث فهو  
مثلث . والوصف الذى يلزم الشيء باعتبار خصوصه ، لا يلزم ان يثبت لمشاركه  
فى المعنى العام فالحرارة ثابتة للنار لا لئها ناراً للإلتها جسم ، اذ لو كانت للجسمية  
12 لكان كل جسم حاراً .

(٧) والعلماء اذا حكموا على شيء بإمكان امر او وجوبه او امتناعه ،  
فانما يعتبرون ما يلزم الماهية - وأعني بالماهية ما به يكون هو ما هو - ولا يعتمدون  
15 على الاستقراء . و الاستقراء على سبيل المشاهدة ، هو ان يقال « رأينا الاكثر  
كذا ، فينبغى ان يكون الكل كذا » و هو غير قوى ، فانه يجوز ان يخالف

1 والك : ويجب TA || 2 له : - M || 3 بزواج : زوجاً TA || 3-4 الاربعة عن  
الزوجية : الزوجية عن الاربعة M || 4 له : - MA || 5 ولا فى عدمه : وفى  
عدمه TA || 7 كالأبيضية : كمالاً بيضية M || 8 وايس كل ابيض ثلجاً : و  
لا ينعكس M || 9 وكل ماله زوايا ثلاث : - M || 10 خصوصه : خصوصيته M ||  
11 ثابتة : ثابت M || كانت : كان T || للجسمية : لجسم M || 13 شيء :  
الشيء قد TA || 14 يلزم : يلزم AT || 15 الاكثر : + كان M || 16 فانه : +

قد

حکم مالٍ یعهد، حکم ما عهد، کمن یحکم بان کل حیوان اذالبت فی النار  
 یحترق، لأننی رأیت اکثر الحیوانات - من الانسان والطیر والفرس وغیرها -  
 3 کذا . و لیس بصحیح فانه ربما لم یشاهد هذا القائل مثلاً السمندر، فانه لا یضره  
 اللبث فی النار

(۸) و اعلم، انک تفرق بین کون البیاض فی العاج، و بین کون الماء  
 6 فی الکوز و کون الانسان فی البیت، فان البیاض فی العاج بکلیته شائع لیس  
 له سمک لم یجامع العاج، بخلاف الماء فی الکوز و الانسان فی البیت فان  
 لهما سمکا؛ فما هو مثل السواد و البیاض فی کونه شائعاً فی شیء، نسمیه علی  
 9 سبیل تقرب الاصطلاح هیئته و ما هو فیہ محلاً له .

والهیئة لا تنتقل من محل، فانها عند الانتقال یلزمها الاستقلال بالحركة  
 والقیام بنفسها، فتكون جوهر أو قد كانت هیئة. وتلزمها ایضاً فی حالة الانتقال،  
 12 جهات ثلاث وهی طول و عرض و عمق فتكون جسماً و قد كانت هیئة  
 هذا محال .

(۹) والقائم لافی محل، مما یمکن وجوده، یصطلح علیه اسم الجوهر  
 15 وان کان اصطلاح العلماء المشائین علی تفصیل آخر ذکرناه فی مواضع آخر،

3 فانه ربما لم یشاهد : فان مالٍ یشاهده M || 6 و کون : و بین کون TA ||  
 فی العاج : - M || بکلیته : کلّيته M || شائع : + فی العاج M || 7 لم یجامع  
 العاج : لم یجامع البیاض T || فی الکوز، و فی البیت : - MT || 8 مثل : مثال  
 M || نسمیه : یسمى TA || بنفسها : بنفسه T || فتكون : و کون M ||  
 و قد كانت هیئة : لاعرضاً و هیئة M || هیئة : + هذا محال A || حالة : حال  
 M || 12 ثلث وهی : - T || کانت : کان TA || هذا : + ایضاً A ||  
 15 آخر : - MA || ذکرناه : ما ذکرناه M || مواضع آخر : موضع  
 اخرى M ||

آلا ان هذا الأيضرنا في غرضنا. فالجسم يصح ان يكون له مكان ولا يصح ان يكون له محل قط . فذو المكان قد يصح انتقاله عنه، بخلاف الحال في المحل. 3 والجوهر الذي يصح ان يقصد بالاشارة الحسية ، فهو جسم . ويلزمه لامحالة طول وعرض وعمق. والأجسام لما تشاركت في الجسمية ، فلا بد لها من فارق بينها والفارق هو الهيئة . ولما رأيت افتراق الجسمين بالسواد والبياض بعد 6 اشتراكهما في الجسمية ، فتعلم انهما زائدان على الجسمية ، اذ لا يفترق شيان بما اشتركا فيه.

والهيئات يتمايز بعضها عن بعض بثلاثة اشياء : احدها ، ان يكون 9 الاختلاف بالحقيقة كاختلاف السواد والطعم فانهما وان كانا في محل واحد يتمايزان بحقيقتهما . و الثاني ، باختلاف المحلين اذا اتفقت الحقيقة كما يتمايز السوادان بمحليهما . و الثالث ، باعتبار زمانين اذا اتفق المحل 12 لشخصي نوع واحد كحرارة كانت في حجر العام الاول وحصلت فيه [هذه] السنة . وبالجملة ، كل اختلاف فيما بالحقيقة كما في الانسان والفرس و إما يعارض كما بين انسان وانسان .

15 (١٠) واعلم، ان جماعة من الناس يعتقدون ان الجسم يتجزى الى ما لا يتجزى في الحس ولا في الوهم . وسموه الجوهر الفرد وقالوا الأجسام مركبة من هذه الجواهر. والحكماء ينكرون صحة وجود جزء للجسم لا يقبل 18 التجزئة الوهمية. وان كانوا يسلمون انه يجوز ان ينتهي في الصغر الى حيث

1 لا يضرنا : يضرنا A || 3 فهو جسم : هو الجسم TM || محالة : - M ||  
 4 فارق : مفارق M || 5 بينها : - A || الهيئة : الهيئات M || 6 على الجسمية : عليها M || 8 ان يكون : ما يكون M || 16 وسموه : وسماع A ||  
 وقالوا : وقال M || 17 الجواهر : الاجزاء M || للجسم : الجسم M || 18 يسلمون : يسلمون A ||

لا يقبل التجزئة بالفعل ، و لكن لا بد من امكان التجزئة الوهمية . واحتجوا بان هذه الأجزاء ان كانت يتألف منها الجسم ، فلا شك انها كلما ازدادت ، يزداد المقدار بتأليفها ؛ فاذا فرضنا جوهرأ بين جوهرين ، فلا بد وان يحجب بينهما عن التماس ، فيلقى كل واحد منهما ، منه شيئاً غير ما يلقاه الآخر ، فانقسم . وايضاً اذا فرض جوهر على ملتقى اثنين ، فيلقى كل واحد منهما ، منه شيئاً غير ما يلقاه الآخر ، فانقسمت الثلاثة . وفي الجملة ، هذا الجزء ان كان ، فمامنه الى صوب غير مامنه الى الآخر ، فانقسم .

(١١) واعلم ، ان التداخل الممتنع هو ان يلقى كل واحد من الحجمين كل الآخر بحيث لا يزيد مقدار مجموعهما على احدهما ، ويكفي لمجموعهما حين احدهما . هذا ما اردنا ذكره في هذه المقدمة لتوطئتها للفرض .

4 شيئا : - MT || غير : + شيئا غير T || S منه : - A || غير... الاخر : -  
M || 6 الاخر : + وهو من كل واحد شيئا M || في الجملة : بالجملة TA ||  
10 الفرض : + والله تعالى اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب M ، و صلى الله على محمد واله الاخيار والابرار T ||

## اللوح الأول

في إثبات تناهي الأبعاد و في طرف من السماء والعالم وفي سائط  
العنصريّات و ما يحدث منها

- 3 (١٢) اعلم، انّ الأبعاد كلّها متناهيةً اذلو كانت الإمتدادات غير متناهية  
من جميع الجهات كانت سعة العالم غير متناهية : فاذا فرضنا جسماً مستديراً -  
وليكن تُرساً - وفرضنا خروج ستة خطوط من جوانبه بحيث تقسمه الى ستة  
6 اقسام متساوية ذاهبة الى غير النهاية ، فلاشك أنّها كلما بعدت من الجسم  
المذكور ، اتسعت زواياها فظاهر أنّها تقسم سعة العالم كلّها الى ستة اقسام ،  
فإما ان يكون بين كلّ خطين من جملة الستة الذاهبة الى غير النهاية قدرٌ غير  
9 متناهٍ ، وهذا محال لانه محصور بين حاصرتين ؛ وإما ان يكون بين كلّ اثنين  
قدر متناهٍ فمجوع ستة الأقسام المتناهية يكون متناهياً . وبذكرون منها

4 كانت : لكان T || متناهية : + من جميع الجهات A || 6 فلاشك : فلما M ||  
9 وهذا : وهو M || 10 وبذكرون : ويذكر AT ||

حججاً أخر مشهورة ولكن هذا الذي وقع لنا ظهر.

(١٣) قاعدة: اذا ثبت نهاية الأبعاد، ففلاً متدادات غايات هي منتهى

3 الاشارة والحركة ، ولا تتعدى بانها. من الظاهر ان الحركة والاشارة لاتقمان الى

غير شيء ، بل لابد وان تقعا الى صوب بُعدى . فالجسم الذي هو غاية الاشارة،

لايجوز ان ينخرق ، لانه يلزم من خرقه اختلاف حركتى جزئيه الى صوبين

6 مختلفين، وقد قلنا انه ليس وراء شيء. ولاتقع الحركة الى لاصوب ولا شيء.

واذا علمت هذا، فاعلم انه لا يصح ان تكون غايات الأصواب اجساماً مختلفة

تتألف، فانها تحصل ثم تتألف ، فيمكن اجتماعها و افتراقها، وقد قلنا انه

9 لا يصح خرق الغاية فتكون حركاتها الى لاصوب ولا شيء و هو محال ؛ فينبغى

ان تكون غاية الأصواب، جسماً واحداً محيطاً بالكل ابداعياً لم تتركب من

الأجزاء .

12 (١٤) ولايجوز ان يكون شيء منه يقتضى السفلية ، وشيء منه يقتضى

العلوية فانه جسم واحد متشابه الأجزاء اذ لا أولوية لعلوية بعضه وسفلية الأخر،

فاذا كله علو. ولما كان السفل فى غاية البعد وغاية البعد من المحيط هو المركز

15 فغاية السفل هو المركز. والمركز لا يعين المحيط ، لجواز وقوع دوائر غير

متناهية بالقوة على نقطة واحدة . فالمحيط هو المحدد وهو السماء الأقصى.

1 اخر : اخرى M || 2 اذا : واذا TA : فللامتدادات : فللمساوات A ||

4 ان تقعا: ان تقعا A || 5 يلزم: لا يلزم A | صوبين: ضربين A || 6 ولاتقع...

ولا شيء : - T || 8 تتألف: + منها الغايات M || انه : - TA || 9 ولا شيء :-

M || 12 ولايجوز: قد لا يصح M || 12-13 منه يقتضى العلوية: منه العلوية M || 13

اذ: - MA || لا اولوية : الا ولوية A || 14 و غاية البعد : + عنه M ||

من : عن || المحيط هو: المحيط انما هو M || 15 لجواز : + ان M ||



والمحدد لا يتحرك على الاستقامة اذ ليس وراءه صوب<sup>١</sup>، بل هو منتهى جميع-  
 الأضواب بمحيطه ومركزه. ومما يشهد بما ذكرنا من التنزيل مشى قوله تعالى  
 بعد ذكر السماء: « وَمَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ » وغير الكرى يلزمه الزاوية والفرجة .  
 يشبه قوله: « فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ » وعلى غير الطريقة المذكورة  
 يلزمه الفطور. ويدل ايضا على عدم الخلا:

6 (١٥) ومحال ان يكون حشو المحدد او فيما بين اى جسمين كانا خلاء  
 فانه اذا عني بالخلأ لاشيء وقد يفضل ما بين جسمين متباعدين على ما بين  
 جسمين متقاربين، و ما يسع للجسم الأكبر، اكبر مما يسع للجسم الأصغر،  
 9 فالخلأ متقدر. وكيف يكون ما ليس بشيء متقدراً. وان عبر عن شيء فكان  
 متقدراً واذا كان متقدراً من جميع الجهات، فهو جوهر مقصود بالاشارة ذو  
 طول وعرض وعمق وليس معنى الجسم على ما هو الضابط في النظر الا هذا .  
 12 ثم ان وقع فيه الجسم ولم يشخه فقد تداخل المقداران وهو محال وكيف  
 لا يزيد مجموع المقدارين على احدهما؟ قال الم كلة ملاء وليس وراء المحدد  
 خلاء ولا ملاء اصلا

15 (١٦) وللمكان امارات من جملتها ان يكون الجسم فيه، وبصح توهم  
 انتقاله عنه. فليس المكان ما يستقر عليه الجسم لانه ليس فيه. وليس حامل

1 المحدد: المحدود T<sup>١</sup> || بل: - M || منتهى: مقتضى TM || 2 مشى:  
 معنى A || مشى: + وهو M || 4 يشبه: تنبيه M || قوله: - A ||  
 6 او: و AM || 7 اذا عني: ان عبر M || 8 متقاربين: متميزين A ||  
 9 ما ليس: ليس T || وان... متقدرا: - TA || 10 من جميع الجهات: في  
 جميع اقطاره M || 12 ولم يشخه: ولم يتجه M، واگر اورا دور نکند (مجموعه)  
 آثار فارسی شیخ اشراق، ص ١١٨ سطر ١٢) || 14 ولا ملاء: + والله اعلم T ||  
 16 اصلا: - T ||

العرض مكاناً له لأنه لا يمكن توهم انتقاله عنه فمكان الشيء هو باطن حاويه المماس له فملا حاوى له لامكان له .

3 (١٧) قاعدة : الحركة هيئة لا يتصور ثباتها . وتنقسم الى طبيعية كحركة

الحجر الى اسفل ؛ والى ارادية وهي ما يصح على جهات مختلفه كحركات الحيوانات ؛ والى قسرية كحركة الحجر الى فوق .

6 (١٨) وانت تعلم من تأخيرك لا امر اذا ادى الى فواته مما يختلف في-

القبليّة والبعديّة ، ان في الوجود شيئاً غير ثابت متصلاً ، منه القبليات والبعديات ولتحديده وتقديره يجب ان يكون شيئاً ، اذ العدم البحت لا يتحدد . ولعدم ثباته

9 يجب ان يكون امراً متعلقاً بالحركة وهو الزمان ؛ فالزمان هو مقدار حركة

الفلك ، اذا جمع في الذهن متقدمه مع متأخره . وقسم الزمان الى اجزاء من السنين والشهور والايام والساعات . ودوام الوجود في الماضي يسمى «الأزل»

12 و دوام الوجود في المستقبل يسمى «الأبد» .

(١٩) والمحدد به يتعين مكان جسم ، وبه صحت جهات الحركات المستقيمة

وبحركته اليومية اعتبروا الزمان . واذا رايت الشمس والكواكب غربت

15 ثم ظهرت من مشارقها ، فلا بد وان يكون وصولها الى مشارقها بحركة دورية

اذ لو رجعت قبل تميم الدورة لتعود الى المشرق لرابت ، ويثنى النهار بعود

الشمس ، وليس كذا . فهي قاطعة المسافة مما يلي الجانب الاخر من الارض .

18 والمتحرك ينقسم الى ما يتحرك على الوسط كالمحدد والافلاك ؛ والى ما يتحرك

1 مكاناً : لكنا M || 3 وتنقسم : وهي تنقسم ٨ || 4 ما : - AM || حركات :

كحركة M || 5 الحجر : - M || وانت : وانك M || 8 ولتحده : ولتجرده

A : وتقدره : وتقدر M || يجب : بنفسى M || 14 اعتبروا : اعتبر M ||

غربت : + في مغاربها M || 15 ثم : و M || 17 مما : فيما M ، و ما A ||

18 والمتحرك : وكل ما يتحرك AT :

الى الوسط وتلزمه برودة ؛ والى ما يتحرك عن الوسط وتلزمه حرارة .

(٢٠) وكل ما يتحرك على الاستقامة فهو قابل للخرق اذ لا بد من ان ينفصل

3 عن كلية نوعه. وكل قابل للخرق فيما ان يقبل الإتصال والإنفصال والتشكل

وتركه بسهولة، او بصعوبة . والأول هو الرطب والثاني هو اليابس. واذالم

يخرج الأجسام التي عندنا من الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة، فركبت

6 هذه الكيفيات الأربع [و] حصلت منه اربعة اقسام : حار يابس ينحو اقصى

الفوق وهو الخفيف المطلق كالنار؛ وحار رطب كالهواء وهو الخفيف بالنسبة؛

و بارد يابس يقصد اقصى السفلى وهو الأرض ؛ وبارد رطب وهو الماء يستقر

9 فوق الأرض وتحت الهواء وهو ثقيل بالنسبة. و لولا ان الهواء اخف من الماء

ما كان الزق المملو من الهواء يرسب قسرا ويطفو طبعاً ولولا ان الأرض اثقل

من الماء ، مارسب التراب اذا وقع في الماء . والسماويات لما لا تقبل التفصيل

12 والخرق اصلاً - لسهولة ولا بصعوبة - فهي لارطبة ولا يابسة؛ ولما لم يتحرك

على الاستقامة لاعن الوسط ولا الى الوسط فهي لاحارة ولا باردة؛ وليست

بخفيفة ولا ثقيلة ، لان الخفة قوة تحرك الجسم الى فوق ، والثقل قوة تحرك

15 الجسم الى اسفل، وهي لا تتحرك لاعن الوسط ولا الى الوسط اصلاً فبطل قول

من يظن انها مائية او نارية .

(٢١) والعنصريّات مرتبة تحت السماويات في مقعر فلك القمر. فانقسمت

18 الاجسام الى اثيرة ثابتة الصور ، و عنصريّة كائنة فاسدة متغيرة الصور .

٤ بصعوبة : صعوبة M || 5 التي : + حصل T || 6 اقصى : لاقتضى M ||

٧ رطب : - M || 10 ما : - M || 11 لا يقبل : يقبل M || 12 رطبة ولا يابسة :

رطب ولا يابس M || 13 الى الوسط : الى البسط A || 15 لاعن... الوسط : لا الى الوسط

ولاعنه M || 17 والعنصريّات مرتبة : والعناصر مركبة M || مقعر : مقعر A ،

متعد T || 18 اثيرة : اثيرات A ، اثيرة T || و عنصريّة : والى عنصريّة TA ||

والعنصريّات منفصلة عن الاثيريات. واعتبر بما تشاهد من آثار النيرين. وهذه  
 3 العنصريّات تستحيل من كيفية الى كيفية كالماء تزول عنه البرودة بمجاورة  
 النار وتحدث فيه الحرارة. والأجسام يؤثر بعضها في بعض إما بمقابلة كالنير  
 يضيء ما يقابله؛ او بمجاورة كالنار تسخن ما يجاورها؛ او بملاقات كالنار تحرق  
 ما يلاقيها مما يقبل اثرها. واسباب الحرارة ثلاثة :

6 الأول ، مجاورة جسم حار كالنار. وقوم انكروا الاستحالة وزعموا  
 ان الماء ما تسخن بل فشت فيها الاجزاء النارية ومعها الحرارة . ولو كان كما  
 زعموا لكانت قماقم الحديد والنحاس ابطأ تسخن من اواني الخزف على نسبة  
 9 تمنع الفشو ، وليس كذا . مع ان الجمد يبرد مسافوقه واجزائه لا يتصاعد ؛  
 فلا بد من الاعتراف بالاستحالة .

السبب الثاني ، الشعاع . كما ترى (واعبر بالمرآة المحرقة فانها تحرق  
 12 ما يقابلها لشدة قبولها الشعاع بسبب انعكاس الشعاع من جوانبها الى مقعرها)  
 من تسخين شعاع الشمس .

وقوم زعموا ان الشعاع جسم ، وانما يسخن لعبوره على كرة النار .  
 15 وقولهم باطل ، فانه لو كان الشعاع جسماً ، لكان اذا اخذت الكوة بغنة او  
 كب على المصباح شيء ، [لشوهده] تحرك او [تثبت] . فلما وجب بطلانه فهو

1 عن الاثيريات: من الاثيرية T || 3 تحدث: تحصل M || 4 او بملاقات كالنار:  
 M - || 6 قوم: + قد M || 7 فيها: فيه TA || 7 النارية: + وبخار M || كما: ما M  
 || 8 لكانت: لكان A || تسخنأ: تستحلا M || 9 الجمد: الجهد TA || 10  
 كما ترى: - AT || 11 (واعبر...): TA، خ ل M || 13-2 ص: بعد من تسخين ...  
 فيما يقابل: - TA (رك: مجموعته سوم مصنفات شيخ اشراق ، ص ١٢٢ سطر 3  
 - 11) || 16 [لشوهده]: لتوهده M، بايتي كه بلهندي: مجموعته سوم ص ١٢٢  
 ص 7 || [تثبت]: تنبت M ، واكر بابستادي: مجموعته سوم ص ١٢٢ ص 7

عرض . ولو كان جسماً لكان يجب ان يتحرك بطبعه الى فوق لالى اسفل و  
ليس كذا ، بل هو عرض . وليس انه ينتقل بل هو هيئة تحدث فيما يقابل  
3 الشمس ابتداءً لانتقالاً .

السبب الثالث ، الحركة فانها تسخن . واعتبر بالمحكوك والمُخَصَّص  
وقوم زعموا ان الحركة لا تسخن ، بل التسخن ههنا بظهور اجزاء نارية  
6 كامنة . ويكذبهم مانرى من الماء وغيره من المايعات قبل الخَصْخِصَة بارداً  
ظاهره وباطنه ، وبعدها يتسخن ظاهره وباطنه ؛ فلو كان بظهور اجزاء نارية  
كامنة ، لبرد الباطن حين تسخن الظاهر ، و ليس كذا . ومانرى من حصول  
9 النار بالقدح ، ليس بان يخرج من حجراً و حديد كل تلك النار ، بل بان  
الحركة تُسخن الهواء الذى بينهما فينقلب ناراً . ثم اذا زال السبب تنقلب  
النار هواءً . والشعل والشرا التي تغيب عن البصر ، اكثر ، تصير هواء اذ لو  
12 بقيت ناراً لأحترق ما يقابلها ، وليس كذا .

(٢٢) وبالتفخ الشديد ينقلب [نارا] كما يصير الهواء بالبرد الشديد ماءً .  
فما يرى مما يركب الزجاجات التي فيها الجمد ، والطاسات المكبوبة عليه  
15 من القطرات - وليس ذلك من الرشح ، فان الماء الحار اولى بالرشح من  
الجليد ، ولا يوجد ذلك من الماء الحار - فليس الا ان الهواء انقلب بشدة برد

3 الشمس ... انتقالاً : - TA || 4 اجزاء : - M || 7 وبعدها ... باطنه : -  
T || اجزاء : - M || 9 حجر او حديد : حجر واحد وحديد M (از آهن يا از  
سنگ : مجموعه سوم ص ١٢٣ س 2-3) || تلك : ذلك TA || 10 زال : -  
M || 11 اكثر : - TA (از بهر بيشتري : مجموعه سوم ص ١٢٣ س 6) 14 المكبوبة :  
المنكوية M || 15 من الرشح : بالترشح A || 16 الجليد : (از آهن : مجموعه سوم  
، ص ١٢٣ س 12) || ولا يوجد : ولا يوضح A || ذلك : القطرات M ||

يلحقه لمجاورة ذلك ماء . والماء يصير لشدة الحر هواء . والماء قد يصير  
 ارضاً ، كما ترى مياها فتتحجر في الحال . والارضيات تصير ماء كما يرى من  
 3 اصحاب الكيمياء انهم يحللون الحجارة الصلبة فيتركونها مياهاً سيالة . واذا  
 رأيت في الحمام صعوداً لا بخرة بالحرارة وتكاثفها عند فتح باب الحمام ، و  
 نزولها قطرات ، وعدم ظهور نفسك في حر الصيف وتكاثفه في برد الشتاء ،  
 6 وصيرورته قطرات وتجمده على شعورك احياناً ، فلا تتعجب من تكاثف  
 الا بخرة بالبرد التي تسمى سحاباً ومن نزوله قطرات التي تسمى مطراً  
 ومن صيرورته ثلجاً وغيره . وما يسخن بالشعاع و يطف ويصعد من  
 9 اليابس يسمى دخاناً ، وما من الرطب يسمى بخاراً ومن هذين يحصل  
 آثار الجو . فسبحان المدبر بالحكمة والاتقان ، وسبحان مفيض الجود قديم  
 الاحسان ، سبحانه ، اليه المصير .

12 (٢٣) واعلم ، انا اذا قلنا ان النطفة صارت انساناً ، ليس معناه ان النطفة  
 باقية مع الصورة الانسانية حتى يكون الشيء الواحد نطفة وانساناً ، ولا ان  
 النطفة بطلت بكليتها وخلق الانسان بكليته فلا تكون النطفة قد خلق منها  
 15 الانسان . فليس الا ان الجوهر الذي فيه الهيات التي بها صارت النطفة نطفة ،  
 بطلت عنه صورة النطفة وحصلت فيها الصورة الانسانية ؛ وكذلك اذا صار  
 الماء هواءً وغيره .

1 لمجاورة: بسبب AT || ذلك: + فصار M || 2 فتحجر في الحال: تتفجر في الجبال  
 M (در حال سنگ می شوند: مجموعة سوم ص ١٢٣ ص 15) || في الحال: - A || 3  
 برد: - AT || 8 وغيره: وغيرهما AT || 10 المدير: المتدير A || 12 ان: - T || 13  
 الصورة: - M || ولا: ولو A || 14 بكليته: بكلية اجزائه فلانه لا يكون  
 M || 15 صارت ... نطفة: - M || 16 حصلت فيها: حصل فيه M || وكذلك:  
 فكذا M || 17 هواء: + والهواء ماء M ||

- (٢٤) و ذلك الجوهر الذي يتبدل عليه هذه الصور، هو المسمى «هيولى»
- فاذا اخذ مع اعتبار امتدادات طولية وعرضية وعمقية، فهو الجسم ، و اذا
- 3 اخذ بالنسبة الى الهيئات التى فيه ، فهو المحلّ ، و اذا اخذ بالنسبة الى ما يحصل منه من الأنواع و يتبدل عليه من الصور ، فهو الهيولى ، كما
- يسمى زيد بالنسبة الى ابيه «ابنًا»، وبالنسبة الى ابنه «ابًا» ، وبالنسبة الى ابن اخيه «عمًا» . ونسبة الهيولى الى الصور على سبيل المساهلة ، كنسبة الحديد
- 6 الى السيف ، والنحاس الى القمقم . وقد يسمى الهيولى باسم «المادة» . و
- العنصریات، هيولاها مشتركة، تخلع صورة وتلبس أخرى. والأفلاك، هيولاها
- 9 غير مشتركة اى صورها ثابتة لاتزول ولا تتبدل عليها . وتخلق عن هذه الأثمات الأربع ، المواليد الثلاثة: المعدنيات والنبات والحيوان. وكلما كان الامتزاج بينها اعدل ، كان قبولها لنوع اشرف .

2 طوليه ... عمقية : طولية وعريضة وعميقة T || 6 سبيل : T || المساهلة :  
المشاكلة A || 8 والعنصریات هيوليها : والعنصریات لها هيولى M ||



## اللوح الثاني

### في النفس وإشارة [خفيفة] إلى قواها

- 3 (٢٥) اعلم ، انّ الحس - كالبصر - لا يدرك الأعم علاقة وضعيّة ، حتّى اذا زال الشئ عن المقابلة زال الإبصار . والخيال يجردّه عن تلك العلاقة فترسم فيه صورة الشئ مع غيبته ، ولكن لم يقدر على التجريد عن العوارض الغريبة - من أين وكيف ووضع - والعقل يجردّه ، فيجعل ما كان محسوساً و متخيلاً مع عوارض غريبة ، معقولاً دونها فيأخذ من الحيوان صورة طابقت جميع انواع الحيوانات - صفارها و كبارها - من حيث الحيوانية واشترك فيها النمل والقيل . 9

- 2 خفيفة : خفية M ، حقيقه AT (سبك : مجموعه سوم ص ١٢٥ س 9) || 8  
3 اعلم : قاعدة اعلم TA || 4 الشئ ... زال : - M || 5 غيبته : هيئته M ||  
6 وكيف : ومن كيف M || 7 فيأخذ : فاخذ M ||

(٢٦) ونبرهن من هاهنا ونقول: لو كانت هذه الصورة المطلقة في جرم ،  
 لَلزَمها وضعٌ خاصٌ ومقدارٌ خاصٌ فما طابقت المختلفات فيها . ولما طابقت ،  
 3 فليست في جرم ولا في امر جرمانى اصلاً ، فمحلها منك برى عن الأبعاد والجهات ،  
 وهو النفس .

(٢٧) برهان آخر: هو أنك عقلت الشبيبة المطلقة دون خصوص انسانية  
 6 وسوادية ومقدار ، فلو كان محلها جسماً ، فاذا قُسم في الوهم كانت تنقسم  
 صورة الشبيبة - فان العرض ينقسم بانقسام حامله - فإما ان يكون كل جزء  
 من الشبيبة شبيبةً فحسب ، فيكون لافرق بين الكل والجزء - فان الكل ايضاً  
 9 شبيبةً فحسب - وان كان كل جزء شبيبةً مع امر آخر من خصوص مقدار وغيره ،  
 فقد زاد الجزء على الكل . وان لم يكن كل جزء من الشبيبة شبيبةً ولا شيئاً مع  
 خصوص مقدار ، فيكون للشبيبة جزء هو لاشيء وكل هذا محال ، فمحلها ليس  
 12 بجسم ولا منقسم .

(٢٨) وايضاً عقلت مفهوم الواحد المطلق البرى عن خصوص مقدار ، فلو انقسم  
 محله لانقسم فلا يكون الواحد واحداً ، وقد فرض انه الواحد فلا ينقسم محله .  
 15 فمحلّ المعقولات ليس شيئاً ينقسم في الوهم او يشار اليه اوله مقدار ووضع ،  
 بل هي ذاتٌ احديّة برية عن الأيون والمحال . لقد اقلح من عرفها واستكملها ،  
 وخسر من جهلها وضيعها كما ورد في التنزيل : « قَدْ أَقْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ  
 18 مَنْ دَسَّيْهَا » و قد ورد فيمن يجهلها مثني وهو قوله : « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ »  
 مع قوله : « إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ » والقلب ههنا اشارة الى النفس ،

1 ونبرهن : ولنبرهن 2TA مقدار : مقدار بة A || 8 ايضاً : كان ايضاً TA || 11 مقدار : -  
 M || 14 واحداً : -M || انه الواحد : + لا غير AT || 15 فمحل : -T || 16 والمحال :  
 + بالجهات M ( و جهات : مجموعهم - سوم ص ١٢٦ س 18 ) 17 - 18 سورة ٩١  
 ( الشمس ) آية ٩ - ١٥ || 18 سورة ٥٩ ( الحشر ) آية ١٩ || 19 سورة ٨ ( الانفال ) آية ٢٤

- لاالى العضو المشهور . وهذه النفس هي التي يسميها الحكماء النفس الناطقة  
وقد ورد في التبريل فيها مثان، من جملتها قوله: «ثُمَّ سَوَّيَهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ»  
3 يثنيه قوله: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» هذه الاضافة تؤذن لشرف  
النفس وتجردها وكونها جوهرأ الهيا. ومثني آخر في حق المسيح: «وَرُوْحُ  
مِنْهُ» وظاهر كون المسيح من نوع البشر؛ وقوله: «أَحْصَيْتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ»  
6 مِنْ رُوْحِنَا» ومثني آخر وهو قوله: «قُلِ الرُّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» والامر هو المفارق،  
واضافه الى نفسه، يثنيه قوله: «مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ»  
(٢٩) فالنفس امره ونوره والكل مقيد بالاضافة الى الربوبية . وهذه  
9 هي التي اشار اليها النبي (عليه الصلوة والسلام) بقوله: «أَيُّتْ عِنْدَ رَبِّي يَطْعِمُنِي  
وَيَسْقِينِي» وهي هذه التي كانت تطلب «الرفيق الاعلى» واياها عنى على  
(رضى الله عنه) بقوله لما ذكر قلع باب خير فقال: «بَلْ قَلَعْتُهُ بِقُوَّةِ مَلَكُوْتِي»،  
12 وَ نَفْسٍ مِنْ نُورِ رَبِّي مُضِيئَةٌ» واياها عنى ابو يزيد بقوله: «انسلخت من جلدي  
فرايت من أنا» وقوله: «طلبت ذاتي في الكونين فما وجدتُها» و اليها اشار  
الحلاج بقوله: «تبيّن ذاتي حيث لاأين». وقوله عند صلبه: «حسب الواحد افراد  
15 الواحد له» والى معادها اشار بقوله:

إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي  
وَمَمَاتِي فِي حَيَاتِي

أَقْتُلُونِي بِأَيْتَانِي  
وَحَيَاتِي فِي مَمَاتِي

- 11 يسميها: - M || 2 سورة ٣٢٠ (السجدة) آية ٩ || 3 سورة ١٥  
(الحجر) آية ٢٩ || 4 المسيح: + وهو قوله: «انما المسيح عيسى بن مريم  
رسول الله وكلّمته اليهها الى مريم وروح منه» TA || 5 سورة ٤ (النساء)  
آية ١٧١ || 5 سورة ٦٦ (التحریم) آية ١٢ || 6 سورة ١٧ (بنی اسرائیل) آية  
٨٥ || 7 سورة ٢٤ (النور) آية ٣٥ || 8 الربوبية: ربوبيته M || 8 وهذه: -  
AT || 11 قلع: بقلع A || 12 ونفس: - AT || 14 حسب: حسب M ||  
17 وحياتي في مماتي ومماتي في حياتي: ومماتي في حياتي وحياتي في مماتي AT ||

و آياها عنى بقوله :

شعر

- 3 هَيْكَلِي الْجِسْمِ نَوْرِي الصَّمِيمِ صَدَى الرُّوحِ دِيَانٌ عَلِيمٌ  
عَادَ بِالرُّوحِ إِلَى أَرْبَابِهَا بَقِيَ الْهَيْكَلُ فِيهِ التُّرْبُ رَمِيمٌ  
والبها اشار شيخ من الصوفية لما قال : « الصوفى مع الله بلا مكان »  
6 وقال : « انه كائن بائن » واليها اشار المسيح بقوله : « تَشَبَّهُوا بِأَبْيَكُمُ السَّمَاوِيَّ »  
وبقوله : « أَبِي وَأَبْيَكُمُ ». لنسبة النفس الى القدس آياها عنى لما قال : « لَا يَصْعَدُ  
إِلَى السَّمَاءِ إِلَّا مَنْ نَزَلَ مِنْهَا » و فى نبينا محمد (عليه الصلوة والسلام) ورد فى  
9 التنزيل مثنى وهو قوله : « دَنِي قَدَلِي » يشبه قوله : « فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ  
أَدْنَى » ولولا تجرد نفسه من الحيز، لما صح دنوها من عديم الحيز. ومثنى  
آخر قوله : « وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى » يشبه قوله : « وَلَقَدْ رَأَاهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ » اشار الى  
12 العروج الروحانى لخفة علاقة البدن.

### تذكيرات منبّهة

- (٣٠) اعلم ، ان الانسان يتبدل عليه جلده ، ولا يتبدل المدرك لذاته منه.  
15 وقد يبقى نوعه دون كثير من اعضائه . والقلب والدماغ والاعضاء الباطنة  
يحتاج فى معرفتها الى تشريح ، وانت تشعر بذاتك مع غفلتك عن جميع  
الاعضاء ، فهى مبائة عن الكل ، لانك دائم الذكر لها حين نسبت الكل ، و  
كيف تعقل الشئ وتذكر [ه] دون اجزائه . فليس شئ من هذه جزء لك.

4 اربابها : ربها M || بنى : نفى M || 4 رميم : الرميم M ، الشميم A ||  
7 لنسبة : تشبه M || 7 الى القدس : القدس M || 7 نزل : ينزل M || 9-10 سورة  
53 (النجم) آيات 8-9 || 10 تجرد : تجرده M || 11 سورة 53 (النجم) آية 7  
11- سورة 81 (التكوير) آية 23 || 14 منه : وفيه M || 15 بنى : بنى M || 15  
اعضائه : اجزائه TA || 17 حين : متى TA || 18 تعقل تغفل M ||

(۳۱) طریق آخر : نقول انت تشير الى ذاتك بـ «أنا» وتفرض عن أنايتك جميع ما في البدن وعالم الأجرام، وتشير اليه بأنه «هو» ، وتتخيله مفروضاً عنك،  
3 ولا يمكنك ان تفرض ذاتك عن ذاتك وتشير الى نفسك بـ «هو» ، فليست بشيء من عالم الاجرام .

(۳۲) طريق آخر. لو انت الغاذية بما تأنى ولم يتحلل من بدنك شيء  
6 لآزداد مقدار بدنك على ما هو عليه كثيراً وليس كذا ، فلا بد من التحلل . وما من جزء من بدنك الا وتنقصه الحرق ، او تحلله بالكلية الى بدل ، وكذا المزاج والروح، وانانيتك لم تنتقص ولم تتبدل فليست هي بزاج ولا عضو  
9 ولا بشيء من عالم الاجرام .

### قاعدة

(۳۳) قدرتب للحيوان حواس خمس ظاهرة وهي اللمس والذوق  
12 والشم والسمع والبصر. وله حواس اخرى باطنة وهي ايضاً خمس: اولها، الحس المشترك. والثاني، الخيال. وهذا في التجويف الاول من الدماغ الاول في مقدمه والثاني في مؤخره - اما الخيال فلا شك فيه، لما يتخيل من الملموسات  
15 والمبصرات والمذوقات وغيرها ، ويدل على ان صور جميع المحسوسات تبقى فيه . واما الحس المشترك ، فتعلمه بما تفرق بين ما تتخيله وبين ما تشاهده

1 تفرض: تفرض A || عن : - A || 2 اليه بانه هو: الى بدنك بانك هو هو A ||  
3 تفرض ذاتك عن ذاتك: تفرض عن ذاتك A ، تفرض ذاتك T || 5 طريق آخر: طريقة اخرى  
M || 5 لو : و T || 5 بما : لما M || 6 مقدار: من M || 7 من بدنك: من اجزاء بدنك A || 7 الاو : والا M || بدل : بدن A || 9 بشيء : شيء AM || و يدل على ان : فيدل ان AT ||

- معاينة في المنام وغير المنام عند غم وض طويل، فإنه لو كانت المشاهدة بالخيال، كان كل ما يتخيل مشاهدة، فاذن هذا الذي يشاهد الصور من جميع المحسوسات
- 3 هو الحس المشترك و نسبه الى الحواس الخمس ، نسبة حوض تنصب اليه المياه من أنهار خمسة ضرباً للمثل. فهو قابل أولاً مثل جميع المحسوسات، والخيال خزائنه، وليس من شرط كل قابل ان يحفظ فإن القابل المستعد بسهولة
- 6 يحتاج الى فضل رطوبة ، والحفظ يحتاج الى فضل يبوسة . و الثالث ، الوهم وهو الذي يحكم في الحيوانات على المحسوسات بمعان غير محسوسة كادراك السنور معنى في الفأر يحمله على الطلب، وادراك الفأر معنى في السنور
- 9 موجباً للهروب . و هذا في الانسان ينازع العقل ، لأنه قوة جرمانية لا يعترف بما يعترف به العقل . امتحن في تجويز عقلك الانفراد بالبيات في بيت فيه مبيت، وتنفير وهمك ، فدلت منازعتهما على اختلافهما. و الرابع المتخيلة، وهي
- 12 التي تتركب المثل والأحكام. وهي التي تسمى عند استعمال العقل « المفكرة » وبها تستنبط العلوم والصناعات ، وبها المحاكات في الاحلام وغيرها. وهي غير الخيال، فإن الخيال لا يتصرف بل يحفظ الصور كما جاءت. والمتخيلة تتركب
- 15 الحيوان من اعضاء مختلفة كراس انسان وعنق جمل وظهر نمرة وغيره. وهذا - ان في التجويف الاوسط ، والمتخيلة منهما في مؤخره . الخامس الحافظة ، وهي تحفظ جميع احكام الوهم والمتخيلة والوقائع على تفاصيلها ونسبها.
- 18 وسلطانها في التجويف الآخر من الدماغ وعرف تغايرها باختلال بعضها مع

1 غير المنام: غيره A || 2 كل ما يتخيل: كل بتخيله M || 2 هذا : هو TA ||  
 7 الحيوانات : الحيوان M || 8 الفأر : الفارة T || 10 بالبيات : في البيات  
 AM || 11 فدل : فدلت M || 12 والاحكام : والاعلام A || 13 وبها : وبه  
 A ، وهذا T || 13 الاحلام: الاحكام M || 16 الخامس : + القوة AM ||

بقاء بعض . و عرف مواضعها باختلال القوى لاختلال المواضع لزوماً  
مُطرداً .

- 3 (٣٤) وفي الحيوان قوة محرّكة على أنها الباعثة وهي النزوعية . وتنشعب  
الى : شهوانية وهي الطالبة لما يلائم ، و غضبية وهي التي تطلب دفع ما لا  
يلائم . وتتفعل عن تخيل و ادراك . وفي الجملة ، هي مطيعة للمدركات ، اذ لا  
6 شوق الى ما لا يدرك ولو من وجه واحد ؛ وقوة محرّكة على أنها المباشرة للحركة  
تنبت في الأعصاب ، وتطيع النزوعية . وسلطان المحرّكات في القلب كما ان  
المدركات في الدماغ . وهاتان القوتان - اعنى المدركة والمحرّكة - من  
9 خواصّ الحيوان . وله قوى يشترك فيها النبات : منها الغازية ، وهي قوة تتصرف  
في مادة الغذاء لتُحيله الى شبيه جوى هو المتغذى بدل ما يتحلل . ومنها  
النامية ، وهي قوة توجب الزيادة في اجزاء المتغذى في جميع الاقطار  
على تناسب مخصوص . ومنها المولدة ، وهي قوة توجب اختزال فضلة  
12 من المادة لتكون مبدأً لشخص آخر ليتحفظ به انواع ما لم يتحفظ شخصه . و  
تخدم الغازية الجاذبة للغذاء ، والماسكة ، والهاضمة ، والدافعة للثقل .  
(٣٥) وجميع القوى التي في الحيوان ، حاملها الروح وهو جسم لطيف ينبعث  
15 من الجانب الايسر من القلب . فما يصعد منه الى الدماغ و يعتدل بتبريده ، و  
يكتسب السلطان النوري من النفس ، يسمّى الروح النفساني وبه يتم التحريك  
والادراك . وما يسرى الى الكبد من القلب في الاوردة ، يسمّى روحاً طبيعياً  
18 و به يتم افعال القوى النباتية . ولو لألطف هذا الجسم مانفذ في شبك الأعصاب .

1 باختلال (ص قبل) ... باختلال : M- || 3 وهي : فهي M || 4 وهي التي : سي  
A || 5 وفي الجملة : في الجملة M || 8 اعنى : - M || 11 اختزال : اختزال A ||  
12 ليتحفظ : ليتحفظ T ، يتحفظ M || شخصه : شخصه A || 14 التي :  
- TA || 16 السلطان : للسلطان T ||



وإذا حصلت سُدّة تمنع نفوذ هذه الروح الى عضو ، يموت ذلك العضو . و  
 هذا غير الروح المذكور في المصحف في قوله تعالى : « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي »  
 3 فإن المراد بذلك نفس الناطقة .

### قاعدة

- (٣٤) واعلم ، ان النفس لا يتصور وجودها قبل البدن ، لانها لو كانت  
 6 قبل البدن موجودة ، فإما ان تكون متكررة ، والتكثرون مميّز محال ، ولا مميّز  
 قبل البدن من الأفعال والانفعالات والادراكات ؛ وإما ان تكون متحدة ، فان بقيت  
 واحدة تنصرف في جميع الابدان و كانت للجميع نفس واحدة وكان يجب  
 9 ان يدرك جميع الناس ما ادركه واحد ، وليس كذا . وان انقسمت بعد الوحدة  
 فهي جسم ، وقد برهن على امتناع جرميتها ؛ فالنفس حادثة مع البدن . ويدلّ  
 عليها مثان النسخ المذكورة ، ومثني آخر قوله : « فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا » الى قوله :  
 12 « لِأَهْبَلِكِ غُلَامًا زَكِيًّا » يشبه قوله : « ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ » بعد ذكر التركيب  
 الجسدى . وحدّ النفس الناطقة انها جوهر ، غير جسم ، من شأنها ان تدرك  
 المعقولات ، وتنصرف في الاجسام . وهى نور من انوار الله تعالى ، القائمة

1 مدة : مسده A || تمنع : تمتنع M || 2 سورة ١٧ ( الاسراء )  
 آية ٨٥ || 3 فان المراد : فالمراد M || 5 لانها ... موجودة : -  
 T || 6 فاما : اما TA || 7 ان تكون : - T || 8 تنصرف فى : تصرف  
 M || 9 ادركه : ادرك M || 10 فالنفس : والنفس T || 11 سورة ١٩  
 (مریم) آیات ١٧-١٩ || 12 سورة ٢٣ (المؤمنون) آية ١٣ || 12-13 التركيب  
 الجسدى : الترتيب M ||

لأفئ أئن . فسبحان ، فاعل العجائب ، مبدع الهويات ، ومظهر الايات ، اله  
العوالم ، واهب الحياة ، له الأمر ، واليه الإياب ، وقبَّارك الله أحسن  
3 الخالقين .

2 الاياب : الايات M || سوره ٢٣ (المؤمنون) آبه ١٤ || احسن الخالقين :  
رب العالمين و صلى الله على محمد وآله اجمعين TA ||

## اللّوح الثالث

- في اثبات واجب الوجود و ما يليق به من صفات الجلال ونعوت الكمال
- 3 (٣٧) مقدّمة : اعلم، ان كل موجود إما واجب الوجود ، وإما ممكن الوجود. وقد علمت ان الممكن غير ضروري الوجود والعدم. فالممكن هو الذي لا يقتضي الوجود لذاته اذ ليس وجوده من ذاته أولى من عدمه ، ولو اقتضى الوجود لذاته كان واجباً لاممكنا ؛ ولو اقتضى العدم لذاته كان ممتنعاً؛ فترجّح وجود الممكن على عدمه انما يكون بسبب ترجّح وجوده على عدمه ، وترجّح عدمه على وجوده انما يكون لانتفاء المرجّح . فالممكن اذا وجد يكون وجوده بسبب مرجّح . واذا حصل السبب المرجّح بكماليته ، يجب به وجود
- 9

2 وما يليق : و ما يتعلق M || الجلال و نعوت : - M || 3 مقدّمة : - M ||  
 4 علمت ان : علمت ليس من A || فالممكن : والممكن M || 7 على عدمه ،  
 و ترجع عدمه : - T || 8 على وجوه ... وجوده : - T || 9 بكماليته : على  
 كمالته T ، كمالية A || حصل : حصلت M ||

- الممكن. فالممكن بشرط حضور العلة يجب لابذاته ، بل باعتبار شرط وجود العلة ، وبشرط عدم العلة يمتنع لابذاته ، بل باعتبار شرط عدم العلة ؛ و اذا نظر الى ذاته دون الشرطين فهو في نفسه ممكن.
- 3 (٣٨) واذا توقف وجود الشيء على امور كثيرة، يكون كل واحد منها جزء السبب والمجموع يكون هو السبب التام. والعلة التامة هي التي يجب بها وجود الشيء . والشيء قد يكون له علة فاعلية كالنجار للكرسي ، و مادية كالخشب له ، وصورية كهيئة الكرسي، وغائية وهي التي لاجلها اتخذ الشيء كحاجة الاستقرار للكرسي . وفي الجملة كل ماله مدخل في تحقق الشيء
- 9 فهو جزء العلة - كان ارادة او آلة او ارتفاع مانع او حصول وقت او مادة او معاوناً. والمجموع علة تامة . ووجود المسبب يتعلق بوجود السبب و عدمه بعدم السبب ، فانه اذا انتفى جزء واحد من العلة ، لا يحصل المعلول ، حتى
- 12 ان حصل جميع ما يحتاج اليه الكرسي ولم يحصل الآلة ، او وجدت ولم توجد ارادة الفاعل ، لا يحصل الشيء. واذا تم السبب المرجح للشيء، يجب به وجود ذلك الشيء، والافهو موقوف على شيء آخر، فلم يتم السبب بعد.
- 15 وكل ما يتوقف على غيره ، يكون ممكناً في نفسه ؛ اذ لو كان واجباً لذاته لاستغنى عن غيره .

واعلم ، انه لا يتصور ان يكون شيئان كل واحد منهما سبب للآخر ، والسبب يتقدم على المسبب ، وكل واحد منهما يتقدم على المتقدم

- 1 باعتبار شرط وجود : - AT || السبب : للسبب M || والمجموع :  
 فالمجموع M || 7 الكرسي : الكرسي M || 8 للكرسي : على الكرسي A ||  
 9 العلة : علتها T علة A || 10 والمجموع : فالمجموع M || يتعلق : ينعكس  
 M || 11 - 13 لا يحصل ... الفاعل : - A || 14 به : - AM || 15 يكون :  
 AM || 17 سبب : سبب A || للاخر : الاخر T ||

عليه ، فيتقدم على نفسه ليحصل ما يحصله وهو محال .

### قاعدة

3 (٣٩) لاشك ان الأشياء موجودة، فان كان فيها واجب الوجود فقد صح

لنا وجود شيء هو واجب الوجود، وهو مطلوبنا . وان كان الكل مما تعلمه

ممكنا ، وقد عرفت ان الممكن يحتاج الى مرجح ويعود الكلام اليه ولا

6 تذهب الأسباب الممكنة الى غير النهاية ، فان مجموع الممكنات ممكن ، اذ

الكل مركب من الآحاد، موقوف عليها، فاذا كانت الآحاد ممكنة، فالمجموع

أولى بالامكان فيحتاج المجموع الى مرجح . ولا يكون ذلك المرجح ممكنا

9 والأدخل في تلك الجملة المحتاجة الى مرجح ، فلا يكون علة للمجموع ،

فاذن لا بدوان يكون المرجح واجب الوجود لذاته ، فصح وجود واجب-

الوجود على التقديرات :

12 (٤٠) فنقول : لا يصح ان يكون شيان هما واجبا الوجود ، فانهما-

بشتر كان بالضرورة في وجوب الوجود ، وكل مشتركين في شيء يجب ان

يفترقا بشيء آخر والأ يكونان واحدا. ولولا ما به الافتراق في كل واحد ، ما

15 صح تحقق ما به الاشتراك في كل واحد ، وما به الاشتراك هو وجوب الوجود.

فقد توقف على المميز ، وكل ما يتوقف على مميز فهو ممكن ، فيلزم ان يكون

وجوب وجود كل واحد منهما ممكنا ، فيحتاج الى مرجح آخر ، فليسا

18 بواجبين ، فصح ان واجب الوجود واحد. -

1 عليه : + وعلى نفسه M || 3 فان : ان M || 4 الكل : - M || 7 فاذا :

فان TA || 9 للمجموع : المجموع M || 10 فصح : فيصح M || 14 آخر :

- M || 18 واحد : - M ||

(٤١) طريق آخر: نقول لو اقتضى وجوب الوجود التخصّص بواحد ،  
فلا يكون غيره واجب الوجود . وان لم يقتض التخصّص بواحد ، فنكون  
3 نسبه الى كل واحد واحدة ، فيحتاج الى مرجع يجعل الشيء واجب الوجود  
بذاته و هو محال . فواجب الوجود واحد لثاني له . وهو واحد باعتبار انه  
لم يتركب من اجزاء ؛ اذ كل مركب فهو متوقف على اجزائه معلول لها ،  
6 فيكون ممكن في نفسه . ثم الاجزاء لانكون واجبة الوجود لما ينبت امتناع  
تعدد واجب الوجود . فاذا صح ان واجب الوجود واحد ، فهذا الواجب  
الواحد ، ليس بجسم لأن الاجسام فيها كثرة وقد قلنا ان واجب الوجود لا يتقوم  
9 بالاجزاء . وليس بهيئة فان قيام الهيئة انما يكون بمحل ، وكل ما قيامه بشيء  
فهو ممكن . وكل نوع من الهيئات يتكرر ، وقد بينا امتناع تكرر ما يجب  
وجوده ، فواجب الوجود اذا لم يكن جسما ولا جسما نيا فهو قائم بالذات ،  
12 برى عن الاحياز والجهات .

(٤٢) طريقة اخرى: نقول قد صح لك ان الاجسام كثيرة ، ويلزمها من  
ضرورة النهاية شكل و مقدار ، ولا بد من افتراقها بالهيئات . فلو كانت  
15 الهيئات تقتضيها الجسمية بما هي جسمية ، لانفتت الاجسام في المقادير والاشكال  
والهيئات ، لاتفاقها في الجسمية ، وليس كذا . واذا لم يقتضها مجرد الجسمية ،  
ولا قيام لها - اى للاجسام - الا بمخصّصاتنا ، وللهيئات الابهو املها ، فجميعها

1 طريق آخر : طريقة اخرى M || 2 فيكون ... واحدة : فيمكن نسبه الى دل  
واحد AT || 4 وهو محال : - T || 5 لم يتركب من اجزاء : يتركب M من  
الاجزاء TA || 7 واحد : - M || الواجب : الواجبى T || 8 فيها كثرة :  
مركبة من مادة وصورة AM || 9 وليس : اوليس M || قيامه : قوامه AT ||  
11 اذا : اذن A || 13 كثيرة : ما كثيرة M || 16 لاتفاقها : لاتفارقها T  
لاتفاقها A || وليس كذا : - M || 17 ولا قيام ... للهيئات : - M ||

ممكنة محتاجة الى واجب الوجود بذاته ولا يكون حينئذ واجب الوجود  
جسماً ولا جسمانياً، والآلکان حاله حال سائر الأجسام.

3 (٢٣) طريقة اخرى : هي ان الحركات ظاهرة ، والحركات لا تقتضيهانفس

الجسمية والآلکان كل جسم متحركاً ولكانت الحركات غير مختلفة ، و ليس  
كذا؛ فلا بد للأجسام من مبدء للحركة ، فهو ان كان واجبا فهو المطلوب ،

6 وان كان ممكناً فينتهي الى واجب الوجود بذاته و يلزم حينئذ ان يكون هو

غير متغير ولا متحرك. وهذه الطريقة استعملها ابراهيم الخليل في معرفة الصانع

في قوله : «لَا أُجِبُّ الْآفِلِينَ» وايضاً في احتجاجه : «إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ

9 الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» فهذا مثني .

(٢٤) طريقة اخرى : نقول قد صرح لك وجود النفس الناطقة البشرية.

و قد بينا انها حادثة مع البدن فهي ممكنة الوجود ، مفترقة الى مرجح ولا

12 يكون مرجحها الجسم ، اذ لا يفيد الشيء وجود ما هو اشرف منه ، فمرجحها

ان كان واجب الوجود فهو المطلوب ، وان كان من الممكنات ، فنتهي

السلسلة الى واجب الوجود بذاته .

15 (٢٥) ونقول : النفس حية بذاتها ، ومدركة لذاتها ، ولا يصح ان يكون

ادراكها لذاتها بصورة ، فان الصورة التي في ذاتك ، هي بالنسبة اليها «هي» ،

فكيف يكون ادراك ما هو غيرك ادراكاً كأنانيتك ؟ فذاتك مدركة لنفسها لا

18 بصورة ، بل لأنها جوهر مجرد عن المادة غير غائب عن ذاته . و قد علمت ان

3 اخرى : + نقول A || هي : هو M || 5 من : في T || المطلوب :

المقصود M || 6 ممكناً : غيره A || 7 في معرفة الصانع : - AT || 8 سورة

٤ (الانعام) آية ٧٦ || سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥٨ || II المطلوب . المراد M

|| 16 «هي» : + فهي غيرك A || 17 لانانيتك : لانيتك T ||



المانع عن المعقولة ، المادة ؛ اذ مالم يتجرد الصورة عنها وعن غواشبيها ،  
لانصير معقولة.

- 3 وواجب الوجود هو واجب الحياة والعلوم، ولا يعطي الكمال القاصر  
عنه ، فهو حي عالم . ولا تزيد حياته و علمه على ذاته ، بل هو كونه مجرداً  
عن المادة غير غائب عن ذاته وعن لوازم ذاته . والحي هو الإدراك الفعّال .
- 6 وواجب الوجود فعّال لجميع الماهيات، مدرك لذاته، فهو حي . ومثان العلم  
تأتي فيما بعد. و اذا امكن ان يكون للنفس علم بذاتها لا بصورة ، فهو أولى  
بواجب الوجود اذ هو أولى بالوحدة والتجرد منها . فقد دلت النفس على
- 9 مُبدعها وعلى تجرده عن الأيون والجهات، وعلى علمه بذاته كما قيل : « مَنْ  
عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » والنفس جوهرٌ حيٌّ، قائمٌ ، برئ عن المحلِّ و  
المواد ؛ فقد دلَّ الحي القائم على الحي القيوم و وحدته كما ورد المشي فسي
- 12 المصحف : « اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » بثنيه قوله : « أَلَمْ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
الْحَيُّ الْقَيُّومُ » ومعنى القيوم ، القائم بذاته الذي يقوم به ما سواه ، و هذا هو  
واجب الوجود.

- 15 (٢٤) وواجب الوجود لا يتصف بصفة ، فان الصفة لا يمكن ان تكون  
واجبة الوجود لقيامها بمحلها . ثم كيف تكون الصفة وصاحبها واجبي الوجود؟  
وقديتنا ان لأواجبان في الوجود. ولا يصح ان تكون له صفة ممكنة ، فيحتاج  
18 الى مرجح . فان كان ذاته مرجحاً لها فيفعل ويقبل بذاته فيكون فيه جهران

1 عنها: عن المادة M || 3 القاصر : من هو قاصر A || 4 بل ... غائب :- T ||  
5 عن ذاته ... ذاته :- T || 6 مثان: شان AT || 7 امكن ... منها: -M ||  
8 فقد دلت النفس :- T || 12 سورة ٢ (البقره) آية ٢٥٥ || 12-13 سورة ٣  
(آل عمران) آيات ١-٢ || 15 فان الصفة :- M || 17 ان تكون :- AT ||  
18 كان :- T ||

قابلية وفاعلية فإن جهة الفعل غير جهة القبول. والذي ينظف رأسه منا ، فعله  
 بجهة من قبل نفسه وتحريك يده ، وقبوله برأسه . ولا يصح تركيب واجب  
 الوجود من جهتي قابلية وفاعلية لما سبق؛ فليس له صفة الأسلوب كالتدوسية  
 والواحدية وكونه سلاباً ، فإن هذه راجعة الى سلب صفات النقص و  
 العيوب وسلب القسمة. وله صفات إضافية كالمبدأية والخالقية . وكل كمال  
 6 ثبت للشيء بزوائد عليه ، فله ذلك بذاته الواحدانية . وأذلاً واجب غيره فلا  
 ندله . وأذلاً ممانع له مساوياً في القوة ، فلاضدله على ما هو اصطلاح العامة.  
 وأذلاً لا محال له فلاضدله على اصطلاح الخاصة كتنضاد السواد والبياض. وكل  
 9 قوة مستفادية منه ، فلا يعانده ولا يعادله شيء . وهو حق بمعنى انه موجود  
 لذاته وما سواه باطل لأنه في نفسه لا يستحق الوجود من ذاته ؛ فحقيقته بالحق  
 الأول لأبذاته .

12 (٤٧) وواجب الوجود لا يصح عليه العدم ، لأنه لو صح عليه العدم كان  
 ممكن العدم ، وممكن العدم ممكن الوجود، وقد كان واجب الوجود بذاته  
 وهذا محال . وواجب الوجود هو الخير المحض فإن الخير قد يراد به النافع ،  
 15 ولا شيء انفع من واجب الوجود ، فإنه مبدع الماهيات ومفيد كمالاتها «أعطى  
 كل شيء خلقه ثم هدى». وواجب الوجود، فإنه مبدع الماهيات ومفيد كمالاتها  
 «أعطى كل شئ خلقه ثم هدى». وواجب الوجود اجمل الأشياء واكملها، فإن  
 18 كل جمال وكمال ، رشح من جماله وكماله ، فله الجلال الأرفع والبهاء

1 ينظف : يشرح A || 4 والواحدية : ووحدة M || 4 فان هذه : - N ||  
 6 عليه : - T || 8 اذ ... اصطلاح : - T || 9 استفاد T || فلا يعانده : فلانده  
 M || 10 لانه : + ممكن M || 13 بذاته و : - M || 15-16 سورة ٢٠ (طه)  
 آية ٥٠ || 18 رشح : يرشح M ||

الأكمل والنور الأفهر - سبحانه وتعالى عما يقول الملحدون علواً كبيراً - وكما  
 أنا ابصرنا الشمس ومنعنا نورها عن الإكتناه بها ، وشدة نورانيتها حجابها ،  
 3 فنعرف الحق الأول ولا نحيط به كما ورد في التنزيل : « وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا »  
 يثنيه قوله : « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » فالحق محتجب بكمال  
 نوريته وشدة ظهوره .

### قاعدة

6 (٢٨) ان قومًا يرون ان الحق الأول لم يفعل الأشياء في الأزل ، ثم شرع  
 بفعل . وحثتهم انه لو دام الصنع مع الصانع لساواه فلا يكون بينهما فرق .  
 حجة اخرى قالوا : لو كان العالم دائم الوجود لكان عدد ايسامه  
 9 ولياليه و بالجملة حوادث العالم غير متناهية . وقالوا : اليوم آخر ماضى ،  
 فتناهى به ، فانتهى .

(٢٩) وقوم آخرون وهم الفلاسفة مثل ارسطاطاليس وهو امام القوم ،  
 12 ومباحثو المشائين ، يرون ان الحق الأول لم يزل فاعلاً للأشياء وان وجوده  
 دائم معه . واحتجوا فقالوا : قدينا ان الممكن لا يحصل الا بالمرجع . فان كان  
 المرجح والسبب هو ذاته الأول ، وذاته مع اى عدد من الصفات يفرض و  
 15 هو دائم ، فيدوم الترجيح . وان كان هو حاصلًا مع جميع ما يفرض صفته ،  
 ولم يحصل الفعل ، فهو موقوف على وقت او شرط او زوال مانع مما  
 يتوقف عليه الفعل ، وقبل جميع الممكنات لا وقت ولا شرط ، فانهما من -

1 الملحدون : الظالمون A || 2 نورها عن الاكتناه : عن الاكفاء M || 2 نورانيتها  
 نوريتها M || 2 حجابها : + فنحن M || 3 ورد : المثني M || سورة ٢٥  
 (طه) آية ١١٠ || 4 - سورة ٤ (الانعام) آية ١٥٣ || ٧ لساواه : لسواه T ،  
 لساواة A || 9 آخر : احسن A || فتناهى : فيتناهى AT || 17 فانهما :  
 فانها T

المخلوقات. وليس في العدم الصريح حالٌ يكون فيه فعل شيء أولى به من حالٍ آخر. ولا يتجدد له ارادة او قدرة فيريدُ بعد ما لم يرد، او يقدرُ بعد ما لم يقدر. مع ان كل ما يتجدد هو من جملة الممكنات، ولا يتقدم على جميع الممكنات الا هو، وهو دائم، فالمرجح هو لا غير فيدوم به الترجيح. وفعالنا انما يتخلف عن وجودنا لتوقفها على ارادة او مادة او آلة او وقت حتى اذا حضرت جميع الشرائط لا يتخلف عنه المعلول. وقبل جميع الممكنات لا يفرض شيء يتوقف عليه الفعل. فهم [بيرون] هذا الرأي.

- (٥٠) والتقدم ينقسم الى التقدم بالزمان كتقدم ابراهيم على موسى، والى ما بالوضع و المكان كتقدم الامام على المأموم بالنسبة الى المحراب. أما بالنسبة الى الداخل من الباب فقد يتقدم المأموم على الامام. ومن التقدم ما يكون بالذات كتقدم حركة الاصبع على حركة الخاتم، فنقول تحرك الاصبع فتحرك الخاتم، ولانقول تحرك الخاتم فتحرك الاصبع، فحركة الاصبع متقدمة على حركة الخاتم تقدماً بالذات والعلية لابلزمان. وللتقدم اقسام اخر نذكرها في مواضع اخر فلا يليق ههنا. فواجب الوجود يتقدم على فعله تقدماً بالذات لابلزمان فان الزمان ايضا من جملة الممكنات. وهؤلاء يقولون: لا يلزم من دوام اثر الشيء مساواتهما، فان وجود احدهما من الآخر وليس وجود الآخر منه [فكيف] يساوي النير شعاعه مع انه لا يتخلف عنه، واذا دام النير دام الشعاع بدوامه.
- 18 (٥١) واما الحركات والحوادث فليست لها كلية حاصلة معافى الوجود،

٥٠ يتخلف: يختلف T || 6 عنه المعلول: - M || 7 شيء: + ومعنى A. || فهم: فهو AT || 7 بيرون: لا بيرون TAM (وراي اين قوم بر اين قاعده قرار گرفت: مجموعته - يوم ص ١٤٣ س ١٨) || 8 موسى: + عليهما السلام AT || 11 الاصبع: الاصابع M || حركة الخاتم: حكمة الخاتم T || 15 وهؤلاء: وهؤلاء T || 16 فكيف: فيكون TAM || 18 معافى: - T ||

بل الحركة لا تبقى مقلمها مع متأخرها : وكما ان الزمان الحاضر يوجد مبدأ  
 التامياتي؛ فهو أول الابد ، والابد لا آخر له فهو آخر الازل ، والازل لا أول  
 له . وليس بآخر حركة لاحركة بعده بل تتعقبه مالاتناهي .

(٥٢) وقوم قالوا : «ان الشيء يحتاج الى السبب عند اليجاد ، واذا  
 وجد يستغنى بوجوده . عن الفاعل حتى لا يضره عدم الفاعل كما يبقى البناء و  
 لا يضره عدم البناء » والحكماء بمنعون هذا ويقولون : الممكن بذاته لا يصير  
 واجبا بذاته ، اذ لو استغنى عن المرجح صار واجب الوجود بذاته ، وهو محال ؛  
 بل مادام موجودا محتاج الى مرجح بلى قد يكون الشيء له علة ثباته غير علة  
 حدوثه كالصنم مثلا فان علة حدوثه فاعله وعلة ثباته يبوسة العنصر . وقد تكون  
 علة الحدوث بعينه هي علة الثبات ايضا كالنبرو الشعاع الذي له . وجميع  
 الممكنات علة وجودها و ثباتها تنتهي الى واجب الوجود بذاته و دوامها  
 12 بدوامه .

(٥٣) والشيء لا يتسبب الى فاعله لعدمه السابق ، فان العدم السابق ليس  
 بفعل الفاعل بل لوجوده الممكن ، وقدرة الفاعل على ما يجب به دائما ، اتم  
 15 مما على ما يجب به وقتا . واذا حصل الفاعل ولم يحصل الفعل فهو موقوف  
 على شرط منتظر هو شريك الفاعل . فقال هؤلاء : لا شريك لله فسي صنعه ومن  
 اشرك فقد كفر . وقد ورد في التنزيل : «الله لا اله الا هو» اي لا مدخل في وجود  
 18 الاشياء لغيره الحي القيوم وقيوميته لذاته فيكون دائما له فيدوم قيام الاشياء

1-2 مبدأ لما : مبدأ ما T || 2 لا اول : اول M || 3 حركة لاحركة : لا آخر له M ||  
 9 ثباته : ثبات صورته M || 11 وجودها : حدوثها M || ثباتها : ثبوتها M ||  
 11 بذاته : -AT || 16 فقال هؤلاء : (سبحانه وتعالى وتقدس عما يقول الجاهلون :  
 مجموعة -موم ص ١٤٥ س 15-16) || 16 لله في صنعه : له في صفة A || 17  
 سورة ٢ (البقره) آية ٢٥٥ ||

- به ، والا يكون فيوما في اوقات معدودة لا غير . والقبوم يتضمن المبالغة للاشارة الى قيامه واقامته ودوامها . هذا واحد من المثني ، والثاني قوله : «شهد الله 3 انه لا اله الا هو» شهد شهادة هي علمه بذاته و لوازم ذاته التي لاتزيد على ماهيته ، وهو بعينه حياته . «لا اله الا هو» ، سلب معاون وجزء به يتم سببته . «قائما بالقسط» ، دوام وجوده لكمال قيوميته . ويشهد به مثني آخر وهو 6 قوله : «ولن تجد لسنة الله تبديلا» لعدم تغيره في ذاته وما تقتضيه هويته . يشبه قوله : «ولن تجد لسنة الله تحويلا» اذ لا يبطل لقيوميته . ومثني آخر قوله : «خالدين فيها مادامت السموات والارض» يشبه مثله عقيبه . ومثني آخر قوله : 9 «ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره» وامره دائم لا يتغير . يشبه قوله : «ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا» ذلك لكمال قيوميته وجلال قدسه و ذلك لو فور فيضه وسعة جوده وسبق رحمته . «ما يبدل القول لدى» اشارة 12 الى استحالة تغير اقتضائه . يشبه قوله : «لاتبدل لخلق الله» فهذا مثني آخر يشير الى ثبات اقتضائه .

### قاعدة

- 15 (54) الواحد من جميع الوجوه لا يقتضى الا واحدا ، لانه لو اقتضى

المبالغة : المقابلة A || 3 شهد شهادة : شهد الله لعينه شهادة M || 3 - 4  
سوره 3 (آل عمران) آية 18 || 4 وجزء : - M || 5 سورة 3 «آل عمران»  
آية 18 || 5 لكمال : بكمال M || 6 سورة 23 «الاحزاب» آية 62 || يشبه  
قوله : - M || 7 سورة 35 (فاطر) آية 43 || مبطل : مبدل A || 8 سورة 115  
«هود» آية 108 || 9 - سورة 30 (الروم) آية 25 || 9 دائم : + والامر اندائم  
M || 10 سورة 35 (فاطر) آية 41 || 11 فيضه : قدرته M || سورة 50 (ق)  
آية 29 || 12 سورة 30 (الروم) آية 30 || 12 مثني آخر : - AT || 13 ثبات :  
اثبات M ||

شيئين فاحد هما غير الاخر، فاقترضا احدهما ليس اقترضا الاخر بعينه ، فجهة  
الاقترضا مختلفة فيه، فيلزم فيه جهتان مختلفتان ليختلف اقترضاؤهما ، فيتركب  
3 ذاته ، و قد فرض واحدا من جميع الوجوه . ونحن انما يتكثر افعالنا لتكثر  
اراداتنا واغراضنا . وبارادة واحدة لا يحصل عنا ايضا الاشياء واحد مع -  
تكثر الجهات فينا. فالواحد الحق، اول ما يجب به شيء واحد : ليس بجسم،  
6 فانه يحتاج الى صورة وهيئات من الشكل والمقدار وهي امور كثيرة ، وقد  
قلنا ان ما يجب به واحد؛ وليس بنفس ، فان النفس يلزم ان تكون لجسم  
تدبره ، فيلزم كثرة في الاقترضا قول ما يجب بالاول ، جوهر ، وحداني ،  
9 مجرد عن المادة وعوارضها ، والتصرف فيها ؛ و هو ما يسمونه العقل الاول  
و «المعلول الاول» و قد ورد في التنزيل ما يدل على ان المعلول الاول مستعلى  
على كل من دونه حيث يقول: «والسماوات مطويات بيمينه» واليمين المقدس  
12 جوهر عقلي . يشبه قوله: «يد الله فوق ايديهم» ومثني آخر: «تبارك اسم ربك»  
يشبه قوله : «سبح اسم ربك الاعلى» واسم الحق المتعال ليس بصوت فانه  
لا يسبح له بل يسبح به . وقوله «تبارك» له ووصفه بذلك يدل على انه حي  
15 عاقل لذاته. «وما امرنا الا واحدة» يشير الى الاقترضا الواحداني بصيغة المبالغة.  
يشبه «كلمح بالبصر» اشارة الى عدم تأخر الاقترضا عن ذاته المقدمة . وقال  
(عليه السلام) «اول ما خلق الله العقل» .

1 الاخر : الواحد M || 2 فيتركب : فيترك M || واغراضنا : واعزل حقنا A ||  
4 بارادة : ارادة M || 5 اول : الاول TA || 6 هيئات : هيئة TA || وهي:  
T فهو 7 به : + شيء M || 10 ان : - M || 12 سورة 39 «الزمر» آية  
97 || سورة 48 (الفتح) آية 10 || 13 سورة 55 (الرحمن) آية 78 || سورة  
87 (الاعلى) آية 1 || 14 تبارك : تعالى T || ووصفه : وصنه A || 15 سورة  
54 (التمر) آية 50 || 16 قال : + رسول الله A ||



- (٥٥) وهذا العقل الأول له وجوبٌ بالحق الأول ، وامكانٌ في ذاته . و  
 وجوبه بالحق الأول اشرف من امكانه بنفسه، فهو غني بالاول ، فقير في ذاته،  
 3 فتختلف جهة اقتضائه بما يعقل من نسبه الى الاول ومن امكانه بنفسه . فبالجهة  
 الاشرف يقتضى شيئاً اشرف وهو جوهر آخر عقلي، وبجهة امكانه يقتضى شيئاً  
 آخر أخس، وهو جسم فلكي. ومن العقل الثاني ايضاً يحصل بالجهة الاشرف،  
 6 جوهر عقلي ، وبالأخس جرم فلكي. ومن الثالث ايضاً كذا حتى تتكثر عقول  
 وافلاك . والمتأخرون يرون ان عدد العقول عشرة ، تسعة منها التي تقتضى  
 الأفلاك التسعة على الترتيب، وواحد للعالم العنصري. والحق انها كثيرة جداً  
 9 كماورد في التنزيل : « وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ » و يثنيه قوله : « وَيَخْلُقُ مَا  
 لَا تَعْلَمُونَ » .

- (٥٦) واعلم، ان العقول والنفوس الناطقة وان كانت تشترك في انها غير  
 12 جسمية ، ولا يشار اليها ، ولا تنقسم، في الوهم لأنها برية عن المقادير ، إلا ان  
 النفس تنصرف في الجسم، والعقل لا يتصرف في الجسم. والعقل جوهر مجرد  
 عن المادة من جميع الوجوه ، والنفس لها تصرف و علاقة مع الاجسام و  
 15 قدورد في التنزيل قوله : « قَالَتِ السَّيِّدَاتُ سُبْحَانَكَ يَا مَعْزُومُ » يعني المقارقات من جميع الوجوه  
 « قَالَتِ الْمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا » يعني الجواهر المقارقة المدبرة للأحرام، وهي النفوس .  
 والعقول فعالة كماورد في التنزيل مثنى و هو قوله : « وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ »  
 1٤ يثنيه قوله : « إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا » فالحق الأول له أيدٍ فعالة ،

1 في ذاته: بنفسه T || 2 بنفسه: - TM || 5 جسم: - A || 6 فلكي: - M ||  
 9 سورة ٧٤ (المدثر) آيه ٣١ || 9 - 10 سورة ١٦ (النحل) آيه ٨ || 12  
 ولا تنقسم: + في العقل ولا M || 13 في الجسم: فيه M || 14 لها: له TA ||  
 15 سورة ٧٩ (النازعات) آيه ٤ و ٥ || 17 سورة ٥١ (الذاريات) آيه ٤٧ || 18  
 سورة ٣٦ يس، آيه ٧١ ||



لاجواهر جرمانية ، بل ذوات عاقلة روحانية فعالة بأمره .

### قاعدة

- 3 (57) إذا وجد الممكن الأخص ، فيجب ان يكون الممكن الأشرف حصل قبله ، فإن واجب الوجود ان اقتضى بجهة الوجدانية ، الأخص ، وترك الأشرف ، فاذا فرض الأشرف موجوداً لِيستدعى جهة أشرف مما عليها واجب الوجود ، ومحال ان يُتوهم او يتعقل اشرف من واجب الوجود. والأشرف يجوز ان يقتضى ما هو دونه ، والأخص لا يمكن ان يقتضى ما هو أشرف منه ، فوجب بالأول ، الأشرف ، وبواسطة الأشرف ، الأخص .
- 9 (58) ولا يمكن ان يكون الوجود أتم وأكمل مما هو عليه كما ورد في التنزيل : «صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» إشارة الى النظام المحكم ، يشبه قوله : «مَاتَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ» يشير الى المناسبة المحفوظة و 12 النظام المضبوط. لم يوجد شيء معطل ولا عرتى عن آثار العناية ، والوصول الى الكمال اللائق به . والاول وان كان لفعله وسائط فهو الفاعل المطلق و المبدع المطلق ، ليس لغيره رتبة الإبداع. والأشياء وسائط لامبدعات وتلك 15 الوسائط ايضا تنتهى اليه .

### قاعدة

(59) الجسم المتحرك على الإستدارة ، لا يتصور ان تكون حركته

- 1 جواهر: جوارح AT || 5 موجودا: الموجود M || ليستدعى: ليستدعى A ||  
6 يتعقل: يعقل M || 10 التنزيل: + و هو قوله T || سورة ٢٧ (النمل) آية  
٨٨ || سورة ٤٧ (الملك) آية ٣ || 13 اللائق: الاليق T || 14 والأشياء:  
الأشياء A ||

- طبيعية، فإن الجسم لا يتصور ان يتحرك طبعاً الى ما لا يلائمه، بل الى ما يلائمه حتى ان كان الجسم على جميع ما يلائمه من الاحوال لا يتحرك؛ اذ لا مرجح لحرركه من طبعه. فاذا وصل الجسم المتحرك الى المطلوبه الطبيعي وقف. و
- 3 الجسم الذي حرركه دورية، كل نقطة يقصدها يفارقها، ان كانت غير مطلوبة فلم قصد؟ وان كانت مطلوبة فلم فارق؟ ومحال ان يصير مرغوباً طبيعة واحدة بعينه مهروباً عنه، فالمحدد والافلاك حرركاتها ارادية، فلها حياة و ادراك، فهي ذوات نفوس. وكل متحرك بالإرادة فله غرض يتحرك لاجله، و لولاه ما ترجع وجود الحركة عنده على عدمها. فالافلاك لها غرض في-
- 6 حرركاتها، و ليس غرضها امرأ شخصياً تقف عنده، لانها لو وجدت او قنطت، لوقفت على التقديرين فما دامت حرركاتها - وصبرهن على دوام حرركاتها - فاذن لها ارادة كلية. وايضا ليس غرضها حيوانياً فانه لانمو ولا تغذى لها اذ
- 9 لا تقبل التحلل، والحركة المستقيمة، والكون والفساد فلا شهوانية لها؛ و ليس لها خرق ولا فساد ولا مزاحمة، فلا غضبية لها. والأغراض الحيوانية بما هي حيوانية، لا تخرج عن هذين؛ فلها مُرادٌ عقلي و ارادة لِأمر عقلي؛
- 12 فلها نفوس ناطقة تترك المعقولات. واذا كانت اجرامها اشرف من اجرامنا، فنفسها اشرف من نفوسنا واقرى.

(٤٠) و نحن مع شواغلنا و نزوعنا الى اللذات البدنية، اذا ظهرنا

- 1 الى ما لا يلائمه: عن ما يلائمه A || 3 من طبعه: - T || 6 فالمحدد: فالمحدود T  
 7 متحرك: ما يتحرك T || لاجله: ولاجله T || 9 غرضها امرأ شخصياً:  
 غرضها امرأ جزئياً A || 10 لوقفت: لوقف M || 11 ليس غرضها: غرضها  
 ليس T، ليس اغراضها M || اذ: اذا M || 12-13 وليس لها خرق: ولا خوف  
 A || 14 بما هي: + اغراض M || 15 نفوس: نفس T ||

نفوسنا ، قللنا اتباع الشهوات ، وتفكرنا الى الملكوت ، و تعلقنا بمطالمة  
عجائب النسب الروحانية ، لم نلبث حتى نجد البارقات الالهية تومض الينا ،  
والانوار القدسية تشرق علينا ، ونجد من ذلك لذة لاتشبهها لذة . والنفوس  
الفلكية لاشاغل لها عن عالمها من شهوة وغضب . ولو تبددت ارادتها كارادتنا ،  
لاضطربت حركاتها كحركاتنا . فهي مستغرقة في النور الالهى واللذة  
القدسية . وتنبعث عنها حركاتها الدائمة على سياق واحد لا تتغير . و ليس  
مطلوب جميعها على وتيرة واحدة والاما اختلفت حركاتها . و ليس بعضها  
يتشبه ببعض ، و ليست تشبه بشيء واحد والاما اتفقت حركاتها . والسائل  
ليس له عندها من القدر ما تتحرك لأجله على الدوام . فلكل واحد معشوق  
قدسى يتشبه به نفسه و يقبس منه النور الدائم واللذة المتوالية .

(٤١) اذا اشرق عليه النور اوجب حركة ، والحركة تستدعى اشراقاً  
12 آخر ، فالاشراقات متواصلة ، والحركات بها متوالية . كما قال  
الصوفى :

اذا تغيبتُ بدا      وان بدا غيبي

15 فلكل واحد معشوق خاص ، وهو العقل المفارق الذى هو ظله و  
طلسمه ومنه وجوده و كماله ، لأجل ذلك اختلفت حركاتها . وللجميع معشوق  
واحد وهو نور الأنوار واجب الوجود ، ولأجل ذلك تشابهت حركاتها فى  
18 الدورية . و الأفلاك هى بالفعل الا من جهة الوضع ، فانها لو بقيت على وضع

3 علينا : عليها M | 4 تبددت : بدأت A | 7 اختلفت : اختلف T | وليس ..  
حركاتها : - T | 8 والالا لاتفقت حركاتها : والاما اختلفت حركاتها بل اتفقت  
A | 10 يشبه : (يشبه : مجموعة سوم ص ١٥٢ - ١٦) | منه : - M |  
11 غلب : عليها M | 14 تغيبت : تغيبت M |

واحد ، بقيت سائر الأوضاع بالقوة . ولما لم يتصور إخراج جميعها الى  
 الفعل دفعةً ، اخرجت على سبيل التعاقب . وكما ان نفسك اذا تأثرت بالنور  
 3 المبرق من الملكوت ، انقل من ذلك بدنك للعلاقة حتى ربما يتأدى الى  
 رقص وتصفيق ، فنفس الفلك اذا انفلتت باللذات القدسية والإشراق ،  
 ينقل من ذلك بدنها بالحركات المناسبة الراشحة للخير الدائم تشبهاً بالعالى  
 6 لا التفاتاً الى السافل . فسبحان من وهب الحياة للعالمين ، وحرك في عشقه  
 هياكل المقدسين ، واقام باشواق الدوائر النظام العجيب والمخبط العظيم  
 والامر الحكيم «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا، وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ  
 9 تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ». ويدل على طاعة السماويات لما فوقها من التنزيل و  
 هو قوله : « وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ »  
 والامر ليس الا المجرد عن المادة، يشبه قوله : «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ  
 12 مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» و يعتبرون الايات  
 العجائب .

### قاعدة

15 (٤٢) اذا حدث شيء فلا بد من حدوث [مرجح] لجميع اجزائه او بعضها،

1 بقيت : بقى A || 2 الفعل : - M || اذا : اذا M || 3 من ذلك بدنك : ذلك  
 من بدنك T || 4 نفس : فنفس M || 5 من : عن M ، T- || الراشحة :  
 الراشحة AT || بالعالى : بالمعالى A ، لعالى M || 6 عشقه : عشق جلاله  
 AT || 7 المقدسين : القدسين T ، القدسيان A || 8 وجعل : جاعل AT ||  
 8 - 9 سورة ٩ (الانعام) آية ٩٤ || 10 سورة ٧ ( الاعراف ) آية ٥٤ ||  
 11-12 سورة ١٦ (النحل) آية ١٢ || 15 مرجح : مرجحة AT ، مرجحه M ||

والألدام. وإذا لم يتخلف المغلول عن العلة وهو حادث، فهي حادثة . ثم يعود  
للإكلام إلى العلة المرجحة الحادثة فإما ان تتسلسل علل حادثة واقعة معاً إلى  
3 غير النهاية وهو محال، لما برهننا ان جميع الأسباب ينتهي إلى واجب الوجود  
بذاته؛ او تكون علل غير متناهية لاتجتمع، وهو المتعين. وكل حادث يستدعي  
ان يكون قبله حوادث لاتتأخر متعاقبة لاتنصرم، والأعاد الكلام عند الانصرام.  
6 والحوادث التي يصح فيها ان لاتنصرم ابداً هي الحركات الدورية، فان الحركات  
المستقيمة لها انصرام كما سبق . فان قيل : « كيف يصح ان تكون الحركة  
المتقدمة ، علة للمتأخرة والمتقدمة لاتبقى عند وجود المتأخرة ؟ » يجاب :  
9 بأن النفوس المحركة للسماويات ، لها ارادة كلية ثابتة بحركة دائمة لفرض  
دائم الوصول ، و ارادة جزئية من نقطة إلى اخرى . فالارادة الكلية مع  
الوصول إلى النقطة، علة لارادة الحركة منها إلى غيرها. و الارادة علة الحركة  
12 والحركة علة الوصول إلى ذلك الغير، فلا زال الوصول مع الارادة الكلية ،  
علة للارادة الجزئية . والارادة الجزئية علة للحركة، والحركة علة للوصول  
وينضبط الكل بارادة كلية لاتنصرم. ولاتتوقف ارادة جزئية على نفس حركة  
15 توقفت عليها - وان توقفت على اخرى من نوعها - فلا دور ممتنع . فصح ان  
الحركات السماوية لا ينصرون انصرامها . ويدل دوامها على دوام السماويات  
وتزورها عن الكون والفساد.

18 (٦٣) والعقول التي هي المجردة عن علائق الأجرام من جميع الوجوه،  
لاتتغير والآدئ تغيرها إلى تغير واجب الوجود. والحوادث انما تحصل من

1 العلة : علتها TA || 3 وهو : وهي A || 5 والاعاد : لعاد M || عند : إلى  
A || والأ... الحوادث : - T || 6 التي ... لاتنصرم : - T || 8 - 10 وجود  
وارادة : - A || 9 النفوس : النفس M || 10 اخرى : اخر M || الحركة علة :  
T- || 15 توقفت : يتوقف M || 18 علائق : - A || الاحرام : الاجسام M ||

المفارق لتجدد استعداد القوابل لا لتغير الفاعل. ويجوز ان يكون فاعل غير متغير يحصل منه شيء في قابل بعد ان لم يكن ، لا لتغيره بل لان استعداد القابل كان جزءاً للسبب وما كان محدثاً، فتم السبب فوجد الشيء . ويجوز ان يحصل من فاعل واحد آثار مختلفة، لاختلافه بل لاختلاف القوابل كالشمس تبيض الثوب المنصور وتؤد وجه القصار . والمفارق من جميع الوجوه 6 انما يصح ان يكون محركاً غير متحرك ؛ لانه يحرك بالعشق والتشويق كالمعشوق الذي يتحرك العاشق اليه لشوقه وفرط عشقه، وهو غير متحرك ، فقد حرك من غير ان يتحرك . والله اعلم بالصواب و اليه المرجع والمآب .

3 للسبب : السبب M 4 من : عن M 7 وفرط عشقه : - TM 1  
وهو ... : وهو متحرك فقد حرك من غير تحرك M ، فقد حركت من غير ان يتحرك  
والله الهادي A 8 واليه المرجع والمآب : - T 1

## اللوح الرابع

في النظام والقضاء والقدر وبقاء النفوس والسعادة والشقاوة  
واللذة والالام وآثار النفوس وفيه قواعد

### قاعدة

- (٤٣) اعلم، ان الرحمة الالهية لمآلم يجز ان تقف على حد يبقى ورامعا  
6 الغير المتناهي، على الامكان الذي لا يخرج الى الوجود، ووجدت هيولى ذات  
قوة للقبول الى غير النهاية كما للفاعل قوة الفعل الى غير النهاية . وكان  
لابد ايضا لتجدد الفيض من تجدد امرًا ، فوجدت الشخصا فلكية دائرة  
9 لأغراض علوية ، يتبعها استعداد غير متناه ينضم الى فاعل غير متناهي قوة  
الأثر ، و قابل غير متناهي قوة الانفعال فيفتح باب نزول البركات و رشح

3 والالام : - AM || 6 على الامكان : على ان الامكان A || الى الوجود :  
الوجود M || 10 نزول : النزول M ||

- خير الدائم ازلاً وأبداً . و يحصل الفيض على القوابل بحسب استعداداتها ،  
 إذ الواهب لا يتغير فيه . ولما كان اشرف الحوادث وما يتعلق بالهيولى النفس  
 3 الناطقة ولم يمكن خروج الممكن منها دفعة دون الأبدان لأنها غير متناهية ،  
 وجهات اقتضاء العلل متناهية إمانيتين من نهاية سلسلة العلل ؛ ولامع الأبدان  
 لوجوب تنامي الاجسام ، فبحسب الأدوار والاستعدادات المتعاقبة الغير  
 6 المتناهية ، تحصل نفوس ناطقة غير متناهية قرناً بعد قرن ليتم الأزل بالأبد  
 ولا نصير نعمته بتراء كما ورد في التنزيل : « وَمَا كَانَ عِطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا » و  
 يشبه قوله « وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا » و دل على سلب النهاية عن النفوس  
 9 بحسب دوام الفيض مثنى من التنزيل قوله : « لَنفِذَ الْبَحْرَ قَبْلَ أَنْ تَنْفِذَ كَلِمَاتُ  
 رَبِّي » يشبه قوله : « مَا نَفِذَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ » والكلمات في التنزيل بمعنى الجوهر  
 العاقل من الانسان . ويشهد بهذا مثنى وهو قوله : في حق المسيح : « رَسُولُ اللَّهِ  
 12 وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ » يشبه قوله : « إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ »  
 ولاصعود الى الحق الأول لغير الجواهر الباقى . ويشنى آية الصعود قوله :  
 « تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ » فقد ثنى العروج الصعود .  
 15 (٤٥) ومن آثار رحمته ان وضع الارض فى الوسط ، فلو كانت عند  
 الفلك لأحترقت بتسخين حركة الفلك . ولو جاور الفلك غير النار و كانت  
 النار فى حيز آخر ، لتسخن بحر كنهه وصار ناراً فانفسدت العناصر بين النارين .  
 18 و لما كانت الحيوانات الارضية ذوات آلات التحريك والادراك ، محتاجة

5 تنامى : نهاية M || 7 سورة ١٧ (الاسراء) آية ٢٥ || 8 سورة ١٤ (ابراهيم)  
 آية ٣٤ || 9-10 سورة ١٨ (الكهف) آية ١٠٩ || سورة ٣١ (لقمان) آية ٢٧  
 || الجوهر : الجواهر M || 11-12 سورة ٣ (النساء) آية ١٧١ || 12 سورة ٣٥  
 (الفاطر) آية ١٥ || 14 سورة ٧٥ (المعارج) آية ٤ || 16 بتسخين : تسخين M ،  
 بتسخن A || 16 لو : - M ||



لغنى...  
 إلى عناية العنصر اليابس وغلبته اذ به ينحفظ اشكال الاعضاء وصور المدارك -  
 جعل مكانها عنده في الوسط وما احاط به الماء لحاجتها الى النفس. ووضع  
 3 عند النار ما يناسبها في الحر ، وعند الارض ما يناسبها في البرد. وكان الماء  
 ايضا مع الهواء مناسبة في الميعان ، فوضع عنده . ولو كانت الافلاك كلها  
 ثورية لأحترقت بالشعاع مادونها ، ولو كانت عرية عن النور لعمت الظلمات ،  
 6 ولو كانت انوارها ثابتة ، لأحترقت ما يقابلها وحرمت عن النور ما لم يقابل . و  
 لو كانت لها حركة واحدة للزمت دائرة غير واصل اثر الشعاع الى النواحي  
 فجعل لها حركة سريعة تابعة لحر كسة الكل ، وحركات اخرى بطيئة ، تميل بها الى  
 9 النواحي جنوبا وشمالا .

(٦٦) وانظر كيف وصلت رحمته وكلمته الى كل شيء كما اشار اليه  
 في التنزيل بالمشي وهو قوله : « وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ » يشبه قوله : « رَبَّنَا  
 12 وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا » . وكيف قدر الاشياء على حسب استعداداتها ،  
 وذهب لها ما يلائمها من الكمالات كما شهد به المشي وهو قوله : « وَإِنْ مِنْ  
 شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » يشبه قوله : « إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ  
 خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ »

15 (٦٧) وانظر الى النبات لما كان احسن نفساً ، كيف كان منكوس الرأس  
 وهو اصله الذي في الارض اذا قطع بطلت قواه . والحيوان الغير الناطق ،

2 جعل : وجعل M | ووضع عند النار : ووضع النار عند M (ويش آتش نهاد...  
 گرمی وآن هواست : مجموعهم ص ١٥٧ ص ١٥) || 3 في الحر : في الحيز M ||  
 4 ايضا : - AM || في الميعان : يقعان M || 6 يقابلها : قابلها M || 10 اليد :  
 TM - || 11 ورحمتي ... يشبه : - M || 12 على حسب : بحسب AM ||  
 11 - سورة ٧ (الاعراف) آية ١٥٦ || 11 - 12 - سورة ٤٠ (المؤمن) آية ٧ || 13 - 14 -  
 سورة ١٥ (الحجر) آية ٢١ || 14 - 15 - سورة ٥٤ (القمر) آية ٤٩ || 16 نفسا :  
 من المتنفس M || 17 اصله : الاصل M ||

- لَمَا كَانَ أْتَمُّ مِنْهُ، صَارَ رَأْسُهُ مِنَ التَّنَكُّسِ إِلَى التَّوَسُّطِ، وَلَكِنَّهُ مَا اسْتَقَامَ. وَ  
الإنسانِ لَمَّا فَضِّلَ عَلَيْهِمَا بِالنَّفْسِ، صَارَ رَأْسُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَانْتَصَبَ قَامَتُهُ كَمَا  
3 شهد به المثنى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» من امر نفسه واعتدال  
بدنه وتناسب صورته، يشبه قوله: «وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ» هذا اجمال  
وفصل بمثنى آخر وهو قوله: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» منهم، بما يختص به من  
6 النفوس الناطقة الباقى جوهرها، الآمن من العدم والفساد، المستعد للفضائل.  
«حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ» أى مدار كهم الحسية «وَالْبَحْرِ» أى مدار كهم العقلية  
«وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» أى من العلوم اليقينية والمعارف الحقيقية «وَفَضَّلْنَاهُمْ  
9 عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» بمزيات ظاهرهم من تناسب صورهم، وباطنهم  
باعتدال المراج، وباطن باطنهم من القوى المحركة والمدركة التى زادها  
على الحيوانات الارضية من مؤاناة احوال شهوانية وغضبية وتخيلية وتفكرية،  
12 وباطن باطن الباطن من نفسه وعقله النظرى والعملى. وانما خصص: «كثيرون  
مِمَّنْ خَلَقْنَا» لانه لم يفضل على المهارقات من جميع الوجوه، والاشخاص  
الكريمة العلوية. يشبه قوله: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً» من الصور و  
15 والمدارك الحسية «وَبَاطِنَةً» من المدارك العقلية. وانظر الى الحيوانات كيف  
اعطاها ما يحتاج وهدىها، حتى ان السخلة اول ما تولد، تقصد الضرع و

1 صار: عازر A || اتم: + بنية A || التوسط: الوسط M || 3 سورة 95  
(التين) آية 4 || 4 سورة 40 (المؤمن) آية 64 || 5 سورة 17 (الاسراء) آية  
70 || 6 للفضائل: الفضائل M || 7 فى البراي: - M || 8 سورة 17، آية 70 ||  
8-9 سورة 17 (الاسراء) آية 70 || بمزيات: هكذا فى النسخ وجمع المزية .  
المزايا وجمع المازية، المازيات || 9 صورهم: الصور M || 13 والاشخاص:  
وعلى الاشخاص T || 14 سورة 31 (لقمان) آية 20 || 14 ظامرة: وباطنة  
|| AT

تحتز من الجب . وانظر الى الهام النحل ومسدساته ، ونسج العنكبوت و  
 مثلاته ، وعجائب الحيوانات كما اشار اليه التنزيل وهو قوله : «أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ  
 3 خُلُقَهُ ثُمَّ هَدَى» ويشبه قوله : «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى». وانظر كيف جعل لكل شيء  
 كمالا ، وجعل له شوقا وعشقا ، للطبعي بحسبه والارادي بحسبه . وكيف اقام  
 الوجود وحفظ النظام بعشق جلاله ، فلولا عشق العالی لانطمس السافل.

### قاعدة

6

(٦٨) الحق الاول لا يجب عليه شيء الزاماً عن غيره ، ولكن يجب  
 به الاشياء . وهو الغنى المطلق والجواد المطلق . والغنى المطلق هو المولى  
 9 لا يتوقف ذاته ولا كمال لذاته ، على غيره . والفقر هو الذي يتوقف منه ايما  
 ذاته اوصفة كمال له . ولما علمت ان الممكنات كلها مفتقرة الى واجب  
 الوجود ، فلا غنى على الاطلاق الا واجب الوجود . ولا يصح وجود  
 12 غنيين مطلقين ، اذ لو دخل احد هما تحت قدرة الآخر ، كان اولى و  
 اذالم يدخل ، فقد عدم الاولى ، فهو فقير عادم لما هو الاولى . فالغنى  
 المطلق واحد وما سواه فقير كما ورد في التنزيل منى وهو قوله : «وَمَنْ جَاهَدَ  
 15 فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» يشبه قوله : «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ  
 عَنِ الْعَالَمِينَ» وبنى آخر قوله : «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ» يشبه قوله : «وَاللَّهُ

2 اليه : - M || 2-3 سورة ٢٠ (طه) آية ٥٠ || سورة ٨٧ (الاعلى) آية ٣ ||

4 و جعل له :- T || شوقا وعشقا : + اليه M ، شوقا اليه وعشقا له T :

8 الاشياء : اشياء T || 10 صفة : صفة M 13 هو الاولى : هو الاول M ||

14 - 15 سورة ٢٩ (العنكبوت) آية ٦ || قوله ومن كفر ... آخر : - M ||

الْفَنِيِّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ » و من البين ان الالف و اللام فى المحمول ، يحصر المحول فى الموضوع. والمَلِكُ المطلق هو الذى له ذات كل شىء وليس ذاته لشيء ولا يصح ان يكون هكذا الا واجب الوجود. ويشهد به منى من التنزيل وهو قوله: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ» بشبه قوله: «وَاللَّهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ».

6 (٤٩) وانظر كيف نسبة بدنك الى العالم العنصرى ؟ و كيف نسبة العالم العنصرى الى العالم الأثيرى ؟ فان اصغر كوكب من الثوابت اكبر من الارض مرارا كثيرة . وانظر كيف صارت الجرمانيات فى حيز قهر النفوس ، والنفوس مفهورة تحت شعاع العقول ، والعقول فى حيز قهر نور العقل الاول ، والعقل الاول فى نور القيومية والشعاع القدسى الواجبى مستغرق خاضع لهويته ازلا وابدأ ، منظمس فى شعاع جلاله . قال الله تعالى: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ»  
 9  
 12 بشبه قوله: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» يشير الى ما وقع عليه من هيبه الحضور فى المحل الشاهق الالهى تحت شعاع القيومية «وَيُفَعِّلُونَ مَا يَوْمَرُونَ» اى هم متوسطون فى وصول الفيض . ومنى اخر وهو قوله: «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفِظَةً» وبشبه قوله: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ» والعقل الاول يده المقدسة. وتحت قهر ابداعه جميع الملك - اى عالم

1 سورة ٤٧ (محمد) آية ٣٨ || 4 سورة ٣ (آل عمران) آية ٢٤ || 4-5 - سورة ٥ (المائدة) آية ١٨ || وما... المصير:- AT || 7 كوكب: الكواكب M || 8 والنفوس: والنفوس M || 9 نور:- M || 10 لهويته: الهوية M || 11 جلاله: جماله كماله M || سورة ١٢ (يوسف) آية ٢١ || 12 سورة ١٦ (النحل) آية ٥٠ || 13 سورة ١٦ (النحل) آية ٥٠ || 14 الفيض: + بشبه قوله: «وهم من خشيته مشفقون» (سورة ٢١ آية ٢٨) ٨ || 14-15 - سورة ١٥ (الانعام) آية ٦١ || 15-16 - سورة ١٦ (الانعام) آية ١٨ ||

الاجرام - والملكوت - اى عالم المفارقات - ويشهد به منى من التنزيل و  
هو قوله : «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ» اى تحت حكم شعاع نوره الاول. يشبه  
3 قوله : «بِيَدِكَ الْخَيْرُ» ومنى آخر قوله : «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»  
يشبه قوله : «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» وملكوت الشىء هو الروحانى  
الذى يكون ذلك الشىء كظل وصنم له ، كماورد فى امثال الانبياء «إِنَّ لِكُلِّ  
6 شَيْءٍ مَلَكًا» .

(٧٠) وقد سبق ان مبدعات الحق تنقسم الى الجسمانيات والى مفارقات غير  
الاجسام التى لا يشار اليها وهو النفوس والعقول التى تُعقل ولا تُحس كماورد  
9 فى التنزيل وهو قوله : «فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ» يشبه قوله :  
«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» ، فالخلق كل ماله مقدار ومساحة وهو عالم الاجسام ،  
والامر مالا حجم ولا مقدار له وهو المفارق فما لا يبصر ولا يحس بوجه ما ، هو  
12 المفارق كما جاء منى آخر وهو قوله : «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» يشبه قوله :  
«عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ» . وفيه مثنى كثيرة . والغيب هو ما لا  
يُحس ولا يشار اليه . ثم المفارق ينقسم الى عقل ونفس . فالعقل مبدأ للنفس  
15 بنور ربه وبهائه ، والنفس تدبر الجرم . وهما يبدأ الحق سبحانه وتعالى - اى  
واسطنا فيضه - ويشهد بهذا منى وهو قوله «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» اى غير ممنوعتين

2 سورة ٦٧ (الملك) آية ١ || 3 سورة ٣ (آل عمران) آية ٢٦ || سورة ٣٦  
(يس) آية ٨٣ || 4 سورة ٢٣ (المؤمنون) آية ٨٨ || 4 الروحانى : الروحانية  
AT || 8 تعقل : العقل M || 9 سورة ٦٩ (الحاقة) آية ٣٨-٣٩ || سورة ٧  
(الاعراف) آية ٥٤ || 12 سورة ٤٢ (الشورى) آية || سورة ٦ (الانعام) آية ١٤  
وسورة ١٤ (ابراهيم) آية ١٥ وسورة ٣٥ آية ١ وسورة ١٢ آية ١٥١ وسورة ٣٩  
آية ٤٦ || 13 سورة ١٣ (الرعد) آية ٩ || 14 للنفس : النفس M || 15 ربه :  
AT- || 16 سورة ٥ (المائدة) آية ٦٤ ||

عن الفيض ، ولا مقطوعتي الأثر ، ينفق كيف يشاء ، دائم جوده ، متواصل رحمة . يشبه قوله : «لَمَّا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» أي النفوس السماوية بتحريك اجرامها 3 الى هيئة التأثير في تيسير التركيب والتخليق ، والعقل المفارق بفيض هيئاته ونفسه المدركة .

- (٧١) ثم النفوس تنقسم : الى نفوس متصرفة في السماويات ؛ و نفوس متصرفة في الأرضيات ويشهد بهذا من التنزيل مثني و هو قوله : «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» من محرّكي هياكلها . يشبه مثله عقيه - . و لما كانت الهياكل الأرضية كائنة فاسدة ، واعدلها المزاج الانساني وهو مع ذلك واقع تحت الكون والفساد ، سمى في التنزيل «ضعيفاً» كماورد قوله : «وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» يشبه قوله : «وَإِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا» و [هو] هيئات الحركات المقربة والمبعدة للعلل . وسميت بذلك ، لضعف وجود الحركة 12 لعدم تصور ثباتها «لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» . و لما كانت السماويات ثابتة الصور ، متباينة عن الفساد سميت «شداداً» كماورد مثني و هو قوله : «وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا» يشبه قوله : «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ مُّغْلَظٌ» 15 لجرميتها ، «شداداً» لثبات صورها وعدم انفعالها مما تحتها ، «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ» لاستحالة التفاتهم الى ماتحتهم ولعدم شواغلهم «وَيَنْظُرُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» .

2 ولا... السماوية : - A || -سوره ٣٨ (ص) آيه ٧٥ || 5 و نفوس : واني نفوس T || 6-7 سوره ٤٨ (الفتح) آيه ٤ و ٧ || 7 محرّكي : معرك M || 9-10 سورة ٤ (النساء) آيه ٢٨ || 10 سورة ٢٢ (الحج) آيه ٧٣ || وان يسألهم الذباب شيئاً : -T ، + لا يستنقذوه منه A || 11 للعلل : + اي العقول T ، اي القول A || 12 ثباتها : + وان يسألهم الذباب T || منه : + اي لا يتقدروا ان يستحصلوا ما سلبت عنهم الحركة المبعدة عن فوز العقول A || ضعف الطالب و المطلوب : -T || 14 سورة ٧٨ (النبأ) آيه ١٢ || 14-16 سورة ٦٦ (التحريم) آيه ٦ :

- ذكر لفظ الجمع بعد ذكر ما امر الله ، اشارة الى طاعة النفوس لمعشوقاتها العقلية ويشى قوله : « وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » ، قوله : « مُطَاعٌ ثُمَّ آمِينَ » يدل 3 ان في المفارقات مطيعا كعالم النفس ومطاعاً كعالم العقل . ويدل على دوام ايتماهم و عدم انقطاع ما هم بسبيله من الحركة الراشحة للخير والشوق الدائم والعشق الثابت، مشى قوله : « فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ » . العندية اشارة الى سلب الحيز عن النفوس السماوية ، وعدم شواغلها . والتسبيح دوام طاعتها لثبات اشواقها و تعاقب اشراقاتها . «لَا يَسْأَمُونَ» يدل على عدم ملالها وانتفاء كلالها ، وان مددها من العالم الأعلى غير متناه . بثنيه قوله : « يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ » يشير الى دوام تحريكاتها لتعاقب التشويقات العقلية . وهذا يشى الاول من جهة عدم الفترة ومن جهة العندية ، بثنيه قوله : « إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ 12 عِبَادَتِهِ »

### قاعدة

( ٧٢ ) ان الشر لا ذات له على ما هو مشهور ، بل حاصله يرجع الى الاعدام . فالوجود من حيث هو وجودٌ ، خيرٌ ، مالم يؤد الى عدم كمال شيء . كانتفاء حياة زيد و زوال صحته ، او تفريق اتصاله الذي به الألم . والعدم

- 1 لمعشوقاتها: الى معشوقاتها T || 2 يشى: بثنيه T || 3 كعالم : و كعالم M ||  
سورة ٨١ (التكوير) آية ٢١ || كعالم : كعديم M || 4 الراشحة : الراسخة T ||  
5-6 سورة ٤١ (فصلت) آية ٣٨ || العندية : العديه M || 9 متناه : متناهية M ||  
سورة ٢١ (الانبياء) آية ٢٠ || 11 - 12 سورة ٧ (الاعراف) آية ٢٠٦ || 15  
عدم : اعدام M ||



- بما هو غدم ، لا ينسب الى الفاعل الا بالعرض . والشرا لا ينسب الى الفاعل الا بالعرض ، فلا يحتاج الى فاعل آخر كما ظنّ ملاحدة المجوس ، كيف وقد
- 3 دريت أنّ لأواجب في الوجود الا واحد. والأمور التي ليس فيها شر من وجه ما ، هي التي لا ينتفى عنها كمال كذوات العالم الأعلى. وفي الاجسام خير كثير يلزمه شر قليل لا يجوز على رحمة المبدع إهماله ، لأن في ترك خير كثير
- 6 لشر قليل شراً كثيراً كالنار فيها منافع كثيرة ، وان كان يلزمها احياناً حرق ثوب فقير. فان قيل : «لِمَ ما خُلِقَ هذا القسم ، برياً من الشر؟» يجاب : بان هذا السؤال فاسد، فكانه قال : «لِمَ ما جعل الماء غير الماء و النار غير النار»
- 9 فاهمال المصالح والخيرات الكلية لشر جزوي لا يجوز. ألم تر ان الحكمة توجب قطع عضو لسلامة جسد ؟

- (٧٣) ولك ان تعلم ان المبدع الأول لم يفعل الأشياء لغرض ، لان كل
- 12 فاعل لغرض انما يفعل لأن ذلك الغرض أولى به والا لم يترجح فعله على تركه . وما هو الا وائى بشيء يستكمل به وتركه يكون نقصاً له ، فهو فقير الى الفعل . وواجب الوجود لا يمكن فيه جهة فقر واستكمال بالصنع. فان قيل :
- 15 «يفعل الأشياء لان الخير حسن في نفسه» ، يجاب : بأن الشيء وان كان حسناً في نفسه ما لم يكن الأولى عند الفاعل والاحسن أن يفعله ، لا يفعله . والاول غنى عن الأشياء .

- 18 (٧٤) والجود افادة ما ينبنى للعوض. فمن أعطى ليُشكر او ليُحمد او ليتخلص عن المذمة، فهو معامل لاجواد. فالعق الأول لا غرض له في الصنع،

1 عدم : اعدام M || 4 لا ينتفى : لا ينبنى M || 9 المصالح : الصالح M ||  
 9 الحكمة : حكمة الحكيم M || 13 بشيء : لشيء M || نقصاله : نقصانه M || 14  
 فقرو : + لا M || 19 ليتخلص : ليتخلص M ، لتخلص A || 19 الاول : تعالى M ||



والاشياء ما لم تلزم لا تكون، والعالي لا يعمل للسافل. وانما يطول حديث الخيرو  
 الثرى، من يظن ان حركات الافلاك وسلاسل الاسباب، كانت لمصلحة الانسان  
 3 اولترفة زيد وعمرو، بل هذه لوازم ممن لا يلتفت اليها. وقد اشرنا الى ان  
 الوجود لا يصح ان يكون اتم مما هو عليه. والممتنع غير مقدور. ولو كان  
 للبارى غرض لما ثبت فضله، وقد ثبت فضله كما ورد به المثنى وهو قوله:  
 6 « وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » يشنيه قوله: « ذِي الطَّوْلِ لِإِلَهِ الْأَهْوَى إِلَيْهِ  
 الْمَصِيرُ »

(٧٥) وليس ان الباري مشغول الذات بأن يعنى أرملة، ويهمل يتيماً  
 9 رضيعاً بإمانة مرضعته، اويهتك ستر ربّات ستر، بل هي لوازم مقدرة بحركات  
 سماوية كلية كما شهد به المثنى من التنزيل وهو قوله: « وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ »  
 يشنيه قوله: « وَأَنْبَتْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونَ »  
 12 (٧٦) فموازين الحادثات، حركات السماويات، وحضرة الحق منزّهة  
 عن الظلم كما ورد به المثنى وهو قوله: « وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ » يشنيه قوله:  
 « وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ». ومما يدل على ان للحركات مدخلاً فى الحادثات  
 15 مثنى من التنزيل وهو قوله: « لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ  
 سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ » والاجل بحضور الوقت، وذلك الزمان، والزمان هو  
 مقدار الحركة، فاشترطت الحادثات بالحركات. يشنيه مثله غير ان « إِذَا »

1 الخيرو: - MT || 3 اولترفه: وترفيه AT || 3 بل: و T || 5 به: - M ||  
 6 سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥١ || 6 - 7 سورة ٤٠ (المؤمن) آية ٣ || 8 البارى:  
 + عز سلطانه T، الاول تعالى A || 9 ربّات ستر: ربّات تستر M || 10 سورة  
 ١٣ (الرعد) آية ٨ || 11 سورة ١٥ (الحجر) آية ١٩ || 12 الحادثات: الحوادث:  
 AT || 13 سورة ٤١ (نصّات) آية ٤٦ || 14 سورة ٥٠ (ق) آية ٢٩ || 15-16  
 سورة ١٠ (يونس) آية ٤٩ || 17 مثله: اشارة الى آية ٣٤ من سورة ٧ (الاعراف)

- مقترنة فيه بـ «الفاء». فان قيل: «ان كان الكل بالقدر، فلما ذا يعاقب من ابتلاه  
القدر بالخطيئات؟» يجاب: بان العذاب ليس لأن الأول - المتعالى عن سمات  
3 الحادثات - يتسلط عليه الغضب كالملك الجائر، بل يعذبهم بهيئات فى نفوسهم  
ساقها اليهم القدر، كمن أدى نهمته السابقة الى مرض وقد شهد بهذا مشى من  
التنزيل وهو قوله: «سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ» اى يُثَابُونَ وَيُعَاقَبُونَ بصفات انفسهم  
6 كالمرض المفرط يتعذب بافراطه يشبه قوله: «جَزَاءٌ وِفَاقًا» اى يسوافق  
مكاسبهم و مشى اخر و هو قوله: «وَأَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ» يشبه قوله: «وَأَنَّ  
جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» اى الشواغل الهولانية والردائل الجسدانية .

### قاعدة

## فى بقاء النفس

- (٧٧) لَمَّا تَبَيَّنَ لَكَ ان اجزاء البدن تتحلل وتبدل، ومدرك منك ثابت،  
12 فلو كانت النفس تبطل ببطلان الجسد، لبطلت عند التبدل الاولى فان علاقتها  
مع الروح ، وهو ابدأ فى التحليل. وليست النفس ذات مكان او محل، ليكون  
لها مزاحم او مضاد يبطلها ، او يتغير استعداد المحل فيبطلها . وليس بينها و  
15 بين البدن اعلقة شوقية وهى اضافة، والاضافة اضعف الاعراض ، فانه ينتقل  
ما على يمينك الى يسارك وتتبدل اضافتك اليه دون تغير فى ذاتك، فلو كانت  
النفس تبطل ببطلان البدن لكان اضعف الاعراض مقووما لوجود الجوهر ،

5 سورة ع ( الانعام ) آية ١٣٩ || 6 سورة ٧٨ (النبأ) آية ٢٦ || 7 سورة ٢  
(البقرة) آية ٨١ || 7-8 سورة ٩ (التوبة) آية ٤٩ || 13 وهو : - M || 16  
ما : ما M ، - A || اليه : - T ، + ابدأ AM || تغير : تغيرك M ||

- وهو محال . فلما كان المفارق الذي هو علتها دائما وليست ذات محل فتبقى  
 ببقائه . ومن الدليل على بقائها من التنزيل مثنى ، منها : قوله « **وَلَا تَحْسَبَنَّ**  
**الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ** » بذواتهم المدركة « **عِنْدَ رَبِّهِمْ** »  
 المتبرى عن الحيز والشواغل الجسدية ، « **يُرزقون** » الانوار الالهية ، « **فَرِحِينَ**  
**بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** » من اللذات العلوية والبهجة القدسية . يشبه قوله :  
 6 « **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ** » ومما  
 ورد في التنزيل من المثنى في عودها ، قوله : « **إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ** »  
 يشبه قوله : « **إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاوِي** » وقوله : « **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي**  
 9 **إِلَىٰ رَبِّكَ** » يشبه قوله : « **إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعِي** » .

### قاعدة

- (٧٨) التناسخ محال ، فان النفس لو انتقل تصرفها الى بدن من جنس  
 12 بدنها، لكان لصلوح مزاج البدن الثاني لتصرف النفس، فيستحق من واهب  
 الصور نفساً اخرى وتنتقل اليها نفس فتحصل للحيوان الواحد نفسان - المُستنسخة  
 وفائضة - وهو محال . وايضا ان نزلت من الإنسان الى الحيوان ، فتفضل  
 15 الأبدان على النفوس المستنسخة. وان صعدت منها الى الإنسان ، ازدادت

- 2 بقائها : بناتها M || 2-5 سورة 3 (آل عمران) آية ١٦٩ و ١٧٠ || 3 بل  
 احياء : + عند ربهم احياء M || 4 الحيز والشواغل: المحل وانتفاء الشاغل T  
 || المتبرى : بالتبرى T || 5 يشبه... لاتشعرون : - T || 6 سورة ٢ (البقرة)  
 آية ١٥٤ || 7 سورة ٧٥ (القيامة) آية ١٢ || 8 سورة ٧٥ (القيامة) آية ٣٥ ||  
 8-9 سورة ٨٩ (الفجر) آية ٢٧-٢٨ || 9 سورة ٩٦ (العلق) آية ٨ || 12 الثاني:  
 M- || النفس : + الثاني M || 13 نفسان : نفسا M || 14 ان : اذا M ||  
 نزلت : ينزل A ||

النفوس على الأبدان . وكلّ هذا محال .

### قاعدة

- 3 (٧٩) ظنّ العامة أنّ لألذّة غير الحسيّة ، ولم يعلموا أنّ لذّة الملائكة -  
يشهدون جلال الله - اعظمُ وانتم وابهج من لذات البهائم بماّكلها ومشاربها .  
واعلم ، ان اللذّة هي ادراك ماوصل من كمال المدرك وخيره اليه ، اذا لم يكن  
6 مُضادّ ولا شاغل . والألم هو ادراك ماوصل من آفة المدرك وشرّه اليه ، اذا  
لم يكن شاغل ولا مضادّ . ولكلّ من المشاعر لذّة وألم بحسبه : فلبصر مايتعلّق  
بالمُبصرات ، فلذّته فيما يلائمه منها ، وألمه فيما لا يلائمه ؛ وللشم مايتعلّق  
9 بالمشمومات ؛ وللذوق في المطعومات ؛ وللشهوة ما بحسبها ؛ وللغضب ما  
بحسبه من الغلبة والقهر ؛ فلكل واحد من هذه لذّة تخصّه بما يلائمه وألم بما لا  
يلائمه ، حتى أنّ التذاذّ الشم براائحة النّد و تألّمه براائحة كريهة ، لا يشاركه  
12 فيهما السمع والبصر .

- (٨٠) وكمال الجوهر العاقل منا ، الإنتقاشُ بالحقائق ومعرفة الحق و  
عجائب ملكوته ومُلكه ؛ ومن جهة علاقته مع البدن : بأن يستولى على القوى  
15 البدنية ولا يستولى هي عليه ؛ وأن يكون شهوته و غضبه وفكره في تدبير  
الحياة ، على الاعتدال وعلى ما يقتضى الرأى الصحيح . ونقصه في الجهل و  
تسلّط قوى البدن عليه . وكما أنّ النفس اشرف من قوى البدن ، فنقوشه و  
18 مدرّكاته من جلال الحق الأوّل وملكوته ، اشرف ممّا يدركه الحواس بما

2 قاعدة - M || 3 لذّة الملائكة : الملائكة M || 4 لذات : لذّة T || بماكلها  
ومشاربها : باكلها وشربها T || 10 بما يلائمه : فيما يلائمه TA || 12 فيهما : فيها  
AT || 14 بان : فبان T ||

لا يتقاس. فلذته اتم من لذة الحواس ايضا بما لا يتقاس . وانما لا يلتذ العالم  
ولا يتألم الجاهل للشواغل البدنية كالسكران الطافح الذي يزوره معشوقه  
3 فلا يلتذ ، ويشمت به العدو ويضربه و لا يتألم ، فاذا افاق عظم ألمه .

(٨١) و قد ينكر البديون لذة الروحانيات لانهم ماذا قوا، كالعينين ينكر  
لذة الوقاع. واذا ارتفع شواغل البدن يلتذ النفس العارفة، بمشاهدة الملكوت  
6 و باسراق انوار الحق و قد جاء في التنزيل مثني يدل على حضور القدسي و  
هو قوله : «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» يشبه قوله : «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ  
عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ» العندية برفع الحجب ، و «النَّضْرَةُ» بشروق النور والبهجة  
9 القدسية ، و «التَّظَرُّ» بتجلى الحق وظهور نوره المُحْيِي والمُبْهِج . فيلتذون  
بنور الحق الساطع عليهم، كما شهد به المثني من التنزيل في قوله : «لَهُمْ أَجْرُهُمْ  
وَنُورُهُمْ» يشبه قوله : «يَسْمَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ» و قد نالت اقصى  
12 مطالبها ، كما اشار المثني و هو قوله : «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشْتَهُونَ» من اللذات  
الروحانية، يشبه قوله : «فِيهَا مَا تُشْتَهَى الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ» من الانوار الربانية  
والاشعة القيومية . ويشني قوله « وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ » قوله : «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ  
15 لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» يشبه من جهة الأعين. ومن جهة الاخفاء، مثني هذا قوله :  
« وَ نُنشِئُكُمْ فِيهَا لَتَعْلَمُونَ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى » يشير الى ولادتي الانسان:  
الصغرى معروفة ، والكبرى الموت اخفى لهم بالأمثال و الرموز و يمتنع

3 يشمت به: يشتمه AT || يضربه: + ويشفيه A || 4 الروحانيات: الروحانيون  
A || 7 سورة ٧٥ (القيامة) آية ٢٢ و ٢٣ || 7-8 سورة ٥٤ (الفر) آية ٥٥ ||  
10-11 سورة ٥٧ (الحديد) آية ١٩ || سورة ٥٧ (الحديد) آية ١٢ || 13 سورة ٤٣  
(الزخرف) آية ٧١ || 14-15 سورة ٣٢ (السجدة) آية ١٧ || 14 قوله... ويشني: -T ||  
16 سورة ٥٦ (الواقعة) آية ٦١ و ٦٢ || وننشئكم فيما لاتعلمون : -T ||  
17 ويمتنع : ولما يمتنع M ||

عليهم الاحاطة بكنهه فتلك لذة [لا] تشبهها لذة ، وبهجة وسعادة مؤبدة ، و  
مملكة مخلدة في جوار الله والروحانيات من انواره .

3 (٨٢) وقد البست النفس لباس العز والبهاء ، وتسربت بسربال الشرف  
والجلال ، ونالتهت بقدس الله فتعظمت ووصلت الى ابيها المقدس فأكرمها و  
آوئها ودعاها ، فدعته قلباها . ولا تجد النفس روح الحياة؛ الحق الأبد مفارقة  
6 ظلمات البدن ، كما اشار اليه مثنى من التنزيل وهو قوله : « وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ  
لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » يشبه قوله : « فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ فَرَوْحٌ وَ  
رَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ » من ماء حياة المعارف القدسية والمشاهدة العقلية واللذة  
9 السرمدية. والحق الأول اشد مبتهجا بذاته لأنه اشد الاشياء كمالاً و اشدّها  
ادراكاً لكماله ، فهو عاشق لذاته فحسب، ومعشوق لذاته ولغيره. وبعد عشقه  
ولذته بذاته ، عشق المقربين ولذتهم به .

12 (٨٣) واما الاشقياء فيتألمون بجهلهم المركب و هو عدم اعتقاد الحق  
مع اعتقاد نقيضه وهو اشد من الجهل المبسط وهو عدم اعتقاد الحق فحسب .  
والجهل المركب لاجبر له كماورد به مثنى من التنزيل : « وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ  
15 أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى » يشبه قوله ؛ « فَإِنَّهَا لَأَنْعَمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّلُورِ » و يتألمون بعذاب البعد والحجاب عن النور الأول،

1 فتلك لذة: فتلك للذة M || مؤبدة : معايدة M || 3 البست: اكتست T، التسب  
A || المنفس : المتفدس M || 6 من التنزيل وهو : في T || 6-7 سورة ٢٩  
(العنكبوت) آية ٦٤ || 7-8 سورة ٥٦ (الواقعة) آية ٨٨ و ٨٩ || المعارف :  
المفارق TAM (آب حيات معارف قدسى و مشاهده عالم عقلى : مجموعته سوم  
ص ١٧٣ س 14) || 9 كمالاً : M - واشدها : واشد TA || 13 وهو اشد من : T،  
وهو اشد به من M || 14 جبر : كسر T، كبير A، (خير : مجموعته سوم ص ١٧٤ س  
3) || 14-15 سورة ١٧ (الاسراء) آية ٧٢ || 15-16 سورة ٢٢ (الحج) آية ٤٦ ||

- والحياة ، و سلب الآلات ، والهيئات الرديّة كما جاء المثني وهو قوله :  
 3 «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا  
 يَكْسِبُونَ» يثنيه قوله : «وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ» ولا ينظر اليهم «يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ»  
 ويتألمون بشوقهم الى الأبدان ولذاتهم ، وهم ممنوعون عنها . كما ورد به  
 المثني وهو قوله : «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» مما حولوا وتعودوا به .  
 6 يثنيه قوله : «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» سلبت قواهم فلا بصير يُرى به النور ، و  
 [السمع] يُسمع به صفيراً صافراً ، و لا رجل يُخلص [به] ، فظهر لهم ما لم يكونوا  
 يحسبون كما ورد في التنزيل مثني «وَبَدَّلَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»  
 9 يثنيه قوله : «وَبَدَّلَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا كَسَبُوا»

### قاعدة

- (٨٣) فان قيل : «كيف يمتاز النفوس عن بارئها و بعضها عن بعض بعد  
 12 مفارقة البدن ؟» يجاب : بانه ليس ما بعد البدن - كما يتوهم - قبله ، اما  
 النفوس فيمتاز بعضها عن بعض بما حصل معها من سيئاتها وملكانها ، و ما  
 اكتسبت من الخواص ؛ واما عن العقول المفارقة و واجب الوجود ، فباختلاف  
 15 الحقائق ، وان جميعها ممكن الوجود والاول واجب الوجود لذاته . و ليس  
 المميز المكان والمحل فحسب ، كما ظنّ ضعفاء العقول - فانّ الطعم والحلاوة  
 كلاهما في محل واحد كالسكر ويمتاز احدهما عن الآخر بحقيقته . فالعقول

- 2 سورة ٨٣ (المطففين) آيه ١٥ || 2-3 سورة ٨٣ (المطففين) آيه ١٤ || سورة  
 ٢ (البقرة) آيه ١٧٤ || 4 لذاتهم : لذتهم TA || كما : - M || 5 سورة ٣٤  
 (بأ) آيه ٥٣ || 6 سورة ٢ (البقرة) آيه ٦٦ || 7 فظهر : فيظهر M || 8 سورة  
 ٣٩ (الزمر) آيه ٤٧ || 9 سورة ٣٩ (الزمر) آيه ٤٨ || كسبوا : عملوا T ||  
 10 قاعدة : - M ||

- ونحوها يمتاز بحقائقها ومراتبها وقدورد المثنى : «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»  
من مرتبة ماهيته ، يشبه قوله : «وَالطَّيْرُ صَافَاتٍ» يشير الى المجردات المتخلصة  
3 عن شبكة الأبدان «كُلُّ قَدِّ عِلْمٍ مَمْلُوءَةٌ وَتَسْبِيحُهُ» . فان قيل : «كيف يتصور  
ان يكون الباري و المفارقات غير متصلة بالعالم ولا منفصلة عنه؟» يجاب :  
أن الانفصال لا يقال الآعلى ما يصلح الإتصال كما أن الأعمى لا يقال الآعلى  
6 ما يصلح عليه البصر، فلا يقال: الحائط بصير ولأعمى، ولا انه عاقر ولا ولود،  
فان هذه المتقابلات لا يقال واحد منها الآعلى ما يصح عليه مقابله. فما  
لم يصح عليه الإتصال لا يصح عليه الإنفصال ، لانهما من عوارض الاجسام.  
9 وكذا الحر كقول السكون كما قال «حلاج» الأسرار :

الحمد لله لأبون و لأصلة هذا مقام لنا معنى معاينة

### قاعدة

- 12 (٨٥) النفوس من سنخ الملكوت ، ولولا شواغلها لانتقشت بنقوش  
الملكوتية . والنفوس الفلكية عالمة بلوازم حركاتها و ماكان و ماسيكون  
كماورد به المثنى وهو قوله : «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ  
15 إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» يشبه قوله : «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» و مثنى آخر

1 - سورة ٣٧ (الصافات) آيه ١٦٤ || 2 سورة ٢٣ (النور) آيه ٤١ || 3 سورة ٢٤  
(النور) آيه ٤١ || 4 عنه : عن العالم M || 9 يصح : صح T || 8 مقابله :  
متقابلة A || حلاج الاسرار : الصوفى فى M ، + شعر A || 13 بنقوش  
الملكوتية و: - M || 14 والنفوس : بالنفوس M || 14 - 15 سورة ٥٧ (الحديد)  
آيه ٢٢ || سورة ١٣ (الرعد) آيه ٣٩ ||



وهو قوله: «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ» يشبهه قوله: «وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ»

وكتاب الله لا يكون من الكاغذ وجلد البقر، بل ما يليق بملكوته وهي العقول

3 المدركة، النفوس المدبرة «فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ» الذوات المدبرة «مَرْفُوعَةٍ»

من دنس العنصريّات «مُطَهَّرَةٍ» عن علائقها «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ» أي

الروحانيين الذين فوقهم وهم تحت قهر شعاعهم يشبهه قوله: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ

6 مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»، ومثني آخر

وهو قوله: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» يعني الروحانيات المنتقشة

بجميع الكائنات يشبهه قوله حكاية عن موسى لما سأله السائل: «فَمَا بَالُ

9 الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يُضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي» وورد

بعلم الأول والكتاب القدسي مثني آخر وهو قوله: «وَمَا يَعَزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ

مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْفَرٌ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ

12 مُّبِينٍ» يشبهه قوله: «عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي

الْأَرْضِ وَلَا أَصْفَرٌ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ».

(٨٤) فالغرض أن الجواهر الروحانية منتقشة بجميع الأشياء. وقد يتصل

15 بها نفوسنا أحياناً - كما في النوم - فينتقش بنفوس الكائنات فيطلع على الغيب

لأن مشاغل الحواس قلت، ولولا تشويشات المتخيلة، لسهل لنا الإطلاع

الأ أنها في النوم أيضاً تشغل. فان اتفق ان يضعف سلطانها، انتقشت النفس

1 - سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٢ و ٥٣ || يشبهه: + ما بعده M || 3 سورة ٨٥ (عبس)

آيات ١٣-١٦ || الذوات: للذوات M || 4 عن علائقها: من علائقها M ||

5-6 سورة ٢٢ (الحج) آية ٧٥ || 5 ان الله... والارض: - TA || هم: -M

|| 7 سورة ٦ (الانعام) آية ٥٩ || 8 السائل: سائل M || 9 وورد بعلم: ورد بعد

T || سورة ٢٥ (طه) آية ٥١ و ٥٢ || 11-12 سورة ١٥ (يونس) آية ٦١ ||

وسورة ٣٤ (سبا) آية ٣، ولا اصفر من ذلك ولا اكبر: الي قوله M ||

بشيء من الغيب فيكون منه المنام الصادق . إلا أن المتخيلة لا تزال تنتقل من صورة الى صورة تناسبها وتشابهها او تضادها: فإن رأيت النفس المدوّحاكته المتخيلة بالحيّة والذئب ، و أن رأيت الملك حاكته ببحر او جبل . فاذا نسبت النفس مارأت ، وبقي في الذكر ما ينازع اليه المتخيلة ، فيحتاج الى تعبير فيحدث المعبر حدساً أنّ هذه المحاكات عن اى شيء كان .

6 (٨٧) والأنبياء والفضلاء المتألهون يتيسر لهم الإطلاع على المغيبات ، لأن نفوسهم إما قويّة فى الفطرة او يتقوى بطرائقهم وعلومهم ، فينتقشون بالمغيبات ، لأن نفوسهم كالمرآيا المصقولة تتجلى فيها نقوش من الملكوت .

9 قد يسرى شبح الى الحس المشترك ، يخاطبهم اللذمخاطبة و هو فى اشرف صورة . و ربما يرون الغيب بالحس المشترك مشاهدة . وربما يسمعون صوت هاتف ، او يقرؤن من مسطور . كلّ ذلك نقوش تسرى الى التخيل ومنه الى الحس المشترك . فالحس المشترك انمالا ينتقش من التخيل فى عامة الأوقات ، لأن الحس المشترك يشغله الحواس الظاهرة ، والمتخيلة يشغلها العقل ، فاذا اختل الضبط - كما فى المنام او غيره - تسلط التخيل على الحس المشترك و

15 لَوْحَ فيه : إما صوراً جزافية كما فى أضغاث أحلام ، او صوراً هى محاكاة امور قدسية ، فتكون مناماً صادقاً او وحيّاً صريحاً . وقد يتفق للمصروعين و الممرورين ، الإطلاع على بعض المغيبات لقلة شواغلهم وفساد آلتهم . وقد

18 يشغل المستنطقون الصبيان بامور تُحير البصر وتدهش الخيال كالقدح الذى

2 تناسبها ... تضادها : تناسبه تشابهه او تضاده AT || 3 الذئب : الذئب M ||  
 4 ينازع : سارت M || 6 الفضلاء : القضاء A || يتيسر : تدتيسر T ،  
 تبين A || 8 كالمرآيا : كالمرآة M || 12 انمالا ينتقش من التخيل : لا تنتقشه  
 المتخيلة T || عامة : غابة A || 15 جزافية : جزاء فيه M || أضغاث : صفات  
 || M

فيه الماء، اولطخ من سواد براق وغيرهما، فتقع لنفوسهم بعد حيرة الحواس  
وركود التخيل، صور غيبية ويطلعون على امور صحيحة .

### قاعدة

3

- (٨٨) وتعلم ان نفوسنا هي بالقوة اول ماتحصل ، ثم تحصل فيها الأوائل  
وتنتقل منها الى الثواني. فواسطة وجود نفوسنا ومكملها ومخرجها من القوة  
6 الى الفعل، هو ما سماه الحكماء «العقل الفعال» ويسميه الشرع «روح القدس».  
نسبه الى عقولنا كنسبة الشمس الى ابصارنا وهو «الروح» الذي اضيف  
الى الحق في المثنى التي اوردناها من قبل كقوله : «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»  
9 [و] اخواته. وهو واسطة وجود العالم العنصري وكذا خدای العنصريات بأمر  
الله. وهو الذي ينتفش نفوسنا بالفضائل اذا اتصلنا به كما ورد به مثنى من التنزيل  
وهو قوله : «إِقْرَأْ أَوْ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و قلم الحق الاول ليس من  
12 خشب او قصب ، بل ذات عظمى هو عقل بالفعل نسبة نفوسنا اليه نسبة اللوح  
الى القلم ، فنفسنا الواح مجردة وهو قلم ينقشها بالعلوم ويثنيه قوله :  
« كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ » ومما يشهد بأن التعليم من القدس  
15 قوله في حق النبي : «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» يشير به الى العقل الفعال الذي ايده  
الله بالقوة الغير المتناهية . يثنيه قوله : «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ» و

4 بالقوة: القوة A || ماتحصل : + فيها المحسوسات A || 8 سورة ١٥ (الحجر)  
آية ٢٩ || 11 اقرأ : + اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ...  
M ، سورة ٩٦ (العلق) آية ٣ و ٤ || 12 خشب او قصب : خشبة او قصبه M  
|| وايدهم بروح منه : - T ، سورة ٥٨ (المجادلة) آية ٢٢ || 15 سورة ٥٣  
(النجم) آية ٥ || 16 سورة ٢٦ (الشعراء) آية ١٩٣ ||

قوله : «ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى» و يشبهه قوله : «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» .  
 وقوله : «الرُّوحُ الْأَمِينُ» ، يشبهه «مُطَاعٌ ثُمَّ آمِنٌ» ومثني آخر « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ  
 الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» ويشبهه قوله : «وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» .  
 وقوله : «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» اشارة الى إخراجہ من القوَّة الى الفعل يشبه  
 قوله : «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»

### قاعدة

(٨٩) في قوله عليه السلام : «مَنْ مَاتَ قَدَّ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» ، يشير الى  
 انه «إِنْفَطَرَتْ» سماؤه التي هي أم رأسه، و«انْتَشَرَتْ» نجومه التي هي حوائطه،  
 9 و«كُوِّرَتْ» شمسه التي هي قلبه ، و«عُطِّلَتْ» عِشَارُهُ التي هي رِجْلُهُ ، و  
 «زُلْزِلَتْ» ارضه التي هي بدنه ، و«حُشِرَتْ» وحوشه التي هي قِوَاهُ سِيْمَا  
 الغضبيَّة ، و«دُكَّتْ» جباله التي هي عِظَامُهُ ، وغير ذلك . ويشهد بذلك مثني  
 12 من التنزيل وهو قوله : «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى» اي نفوسكم التي تجردت عن  
 آلائها فهي عائدةٌ وحدها يشبهه قوله : «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا» اي  
 فردانية الذات يشير الى الشاعرة الدراكة .

1 سورة ٥٣ (النجم) آية ٦ || سورة ٨١ (التكوير) آية ٢٠ || 2 سورة ٢٦ (الشعراء)  
 آية ١٩٣ || وقوله : الروح ... يشبهه : - M || سورة ٨١ (التكوير) آية ٢١ ||  
 2-3 سورة ١٦ (النحل) آية ١٥٢ || سورة ٢٧ (النمل) آية ٦ || 4 سورة ٩٦  
 (العلق) آية ٥ || 5 سورة ٥٥ (الرحمن) آية ٣ و ٤ || 7 عليه السلام : + الموت  
 قيامة من A.. || من مات : من قامت M || 8 انفطرت ، انتشرت : ناظرة الى آيات  
 ١ و ٢ سورة الانفطار || 9-10 كورت ، عطلت ، حشرت : ناظرة الى آيات : ١ و ٤ و ٥  
 سورة التكوير || 10 زلزلت : ناظرة الى آية : ١ سورة الزلزلة || 11 دكت : ناظرة  
 الى آية : ٢١ سورة الفجر || 12 سورة ٦ (الانعام) آية ٩٤ || 13 سورة ١٩ (مريم) آية ٩٥

## قاعده

- (٩٠) اعلم، أن علاقة النفس مع البدن باعتبار الجسم الذي هو الروح.
- 3 والروح الذي هو في الدماغ نوراني حتى إن قلت نورانيته، اضطربت الحياة وحصل المالبخوليا وغيره . فاول علاقة النفس مع النور، واول رفيق للحياة النور. وترى ميل الحيوانات الى النور ، عند كود الحواس وهذوالحركات
- 6 في ظلمة الليل . فرح النفوس بالنور، اشد من جميع الاشياء .
- (٩١) وتعلم أن النور الجرمي هيئة في الجرم، فهو ظهور لغيره ونور لغيره. ولو كان قائما بنفسه لكان نوراً لذاته وظاهراً لذاته، وكان حياً، وكل حتى بذاته نوراً
- 9 مجرد وكل نور مجرد، حتى بذاته . والاول هو نور الانوار، لانه معطى كل حياة ونورية . وهو ظاهر لذاته، مظهر لغيره و ورد في المصحف مثني وهو قوله : «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» فنوريته ظهوره لذاته وإظهاره لغيره . فهو نور
- 12 الانوار، و نورية النيرات ظل لنوره ، فانار بنوره السموات والارض يشبه قوله : «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»
- (٩٢) و اذا كان اشرف ما في المحسوسات النور، فاطهر الانوار واتمها
- 15 واشرفها واشرف الاجسام هو رخش الشديد، قاهر الغسق، ملك الكواكب، رئيس السماء ، فاعل النهار بامر الله ، كامل القوى ، خازن العجائب ، شديد
- الهيبة، المستغنى بنوره عن جميع الكواكب يعطيها ولا يأخذ منها، ويكسوها
- 18 النضرة والبهاء والإشراق - فسبحان من صورته ونوره وفي عشق جلاله سيره

6 من جميع : من فرحه بجميع T || 9 نور الانوار: نور النور T || 11 سورة ٢٤  
 (النور) آيه ٣٥ || 12 نورية النيرات : نور النيرين AT || 18 عشق : شوق  
 || AT

- وهو المثل الأعلى في السموات وفي الأرض، لأنه نور انوار الأجسام كما ان الحق نور جميع الأنوار العقلية وغيرها يشبه قوله : «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» فهذا مثني من المثل الذي هو الآية العليا الظاهرة بنوره، الخفي شرفه على الجاهلين. فآية الله أظهر الآيات، وأظهر الآيات هو رخش الشديد : فهو الآية الكبرى العلامة بأمر الله .
- و هو خفي اي لم يظهر شرفه. وهو سبب النهار بظهوره، والليل بخفائه، والفصول الأربعة بميله جنوباً وشمالاً، وهو قرّة أعين السالكين ، ووسيلتهم الى الحق تعالى . فهو الحق الناطق الأظهر، وهو الحجّة على عباده ، وهو آية التوحيد لأنه واحد في المرتبة يشهد بواحد. وهو وجهة الله العليا على لسان الإشراق،
- 9 و هو للعالم وجه و عين و قلب و رأس . تبارك الذي اظهره وأكد به الحجّة على العالمين وقد شهد به مثني من التنزيل لما ربط به التقدير في قوله : «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» يشبه قوله تعالى : «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» ونطق بشرف الأنوار السماوية مثني من التنزيل و هو قوله : « فَلَا الْكِسْفُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» ومواقعها : مظاهرها ، لما هي مظاهر الروحانيات يشبه قوله : « فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ».
- 15 أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ».

### قاعدة

(٩٣) اذا ظهرت النفس استنارت بنور الحق كما ورد مثني من التنزيل

- 2 سورة ١٦ (النحل) آية ٤٠ ٥ ٥ من المثل : على المثل T ٥ 3 الظاهرة : الطامرة  
 M ٥ 4 هورخش : هو الرخش M ٥ 5 و هو خفي : وقد اخفى AT ٥ 6  
 قرّة: قر M ٥ 9 اظهره : ظهره M ٥ 11 سورة ٦ (الانعام) آية ٩٦ ٥ 11-12  
 سورة ٣٦ (يس) آية ٣٨ ٥ 13 - 14 سورة ٥٦ (الواقعة) آية ٧٥ و ٧٦ ٥ 14  
 لما هي : كما في M ٥ مظاهر : فطامر A ٥ 14 - 15 سورة ٨١ (التكوير) آية  
 ١٥ و ١٦ ٥

- وهو قوله : «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» اى من  
 ظلمات الجهل الى انوار المعارف يثنيه قوله : «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ  
 3 سُبُلَ السَّلَامِ» اى يتيسر طريق التخلّص الى عالم القدس والظّهارة «وَيُخْرِجُهُم  
 مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و اذا برقت عليها الأنوار الإلهية ، وحصلت فيها  
 السكينة القدسية ، برقت و اثرت فى الأجسام و النفوس ، كالحديد الحامية  
 6 تكسوها مجاورة النار هيئة نورانية وخاصية الإحتراق . فاذا تألقت بسناء  
 المجد واستضئت بضوء القدس ، تنفعل عنها النفوس و تتأثر عنها المواد ،  
 وَيُسْمَعُ دَعَاؤَهَا فِي الْمَلَكُوتِ . سَيِّمًا الْمَلِكِ اذا دام فكره فى آيات الجبروت ،  
 9 واشتاق الى عالمه النّبى ، وتلطّف بالمشق النورانى ، واتصف بالجوود والخير  
 والكرم والعدل ، فَيُنصَرُ مِنَ الأفق الأعلى ، وبتقوى على الأعداء ، و بصير  
 محفوظاً عظيم الصيت ، شديد الهيئة ، لأنه حينئذ يكون - لشدة استضائه وقوة  
 12 تأييده - من جملة حزب الله . وقد ورد فى التنزيل مثنى قوله : «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ  
 هُمُ الْغَالِبُونَ» يثنيه من جهة الحزبية قوله : «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»  
 لشعاع القدس و تأييد القهر و يثنيه قوله : «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» من جهة  
 15 القهر والغلبة - وقد ثنى آية واحدة بجهتين آيتان - وبنال نور الذى ناله قدما ،  
 الفرس من عظماء الملوك ، وما كانوا هم من المجوس والثنوية فان هذه الآراء  
 من بعد كشتاسف ظهرت .

1 سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥٧ || 2-3 سورة ٥ (المائدة) آية ١٦ || 3 - 4 سورة  
 ٥ (المائدة) آية ١٦ (تتمة السابقة) || حصات : حات TA || 6 تكسوها مجاورة :  
 تكسوما يجاورها M || هيئة : هيئة M || 12 - 13 سورة ٥ (المائدة) آية ٥٦ ||  
 الغالبون : + اى المفلحون M || سورة ٥٨ (المجادلة) آية ٢٢ || المفلحون :  
 الغالبون T || 14 سورة ٣٧ (الصافات) آية ١٧٣ || 16 والثنوية : والتنزبه M ||



(٩٤) و النور المعطى للتأييد الذى تأتلق به النفس ، يسمى فى لغتهم  
 خُرّة وما يتخصّص بالملوك ، هو كَيَانُ خُرّة . ومن جملة [من] ناله صاحب  
 3 النيرنج المَلِك افريدون ذو الأبد والنور، الحاكم بالعدل . لما أعطى حقّ  
 ناموس التقديس على حسب وسعه ، ظفر بمنطقية الأب الكريم ، واتصل به -  
 بطريقي المثال والتجريد ؛ فأدرك السعادة القصوى ، واستعدّ لأعلى ما يناله  
 6 القاصدون ، فأوتى لما تألق باشعة انوار الله العليا [بسلطنة] كيانية حَكَمَ  
 بها على النوع وتسلّط بقوته على عدوّ الفضائل ذى العلامتين الخبيثتين، فأباده  
 بأمر الله تعالى، ورَدَّ السبابا وبسط ظلّ عدله على المعمورة كلّها . وأعطى من  
 9 العلوم ما زاد به على كثير من هذه الأعصار ، ونشر العلم ، ومهد العدل، وقهر  
 الشرّ، وأبرم الأمر، وقسم الأرض، وترك المَلِك الطويل الثابت فى بيته مشوبةً  
 من الله . وتمّ فى عصره نشو الثبات والحيوان .

12 (٩٥) وثانيه ، من ذرّيته ، المَلِك الظافر كى خسرو اقام التقديس و  
 العبودية ، فأتته منطقية القدس ، ونطق معه الغيب ، وعرج بنفسه الى العالم  
 الأعلى منتقيا بحكمة الله العليا ، وواجهته انوار الله بوجهها، فأدرك منها المعنى  
 15 الذى يسمى «كَيَانُ خُرّة» وهو تألق فى النفس - قاهر - فخضعت له الأعناق،  
 فأهلك - بقوة الله - الشرير، محبّ العدوان والتلف، شديد القساوة التركي  
 افراسياب الجاحد للحقّ، المنكر لأنعم الله ، رافض التقديس ، صاحب

3 والنور الحاكم : M- || 5 واستعدلاعلى : واستعلى M ، واستدلاعلى A || 6  
 بسلطنة : بسطة TMA ( بسلطنتى ... : مجموعته يوم ص ١٨٦ ص 9 ) || 7  
 النوع : النور M || 10 الثابت : الثبات TM || فى بيته : فى بنية M || 13  
 منطقية : منطقية M || نطق : نطق M || 14 العليا : تعالى M || 15 وهو ..  
 قاهر : M- || 16 الشرير : T- || 15 فخضعت : فخضع M ||



الجنود التي اعجزت العادين، قضى عليه في الجانب الغربي. والمَلِك القدّيس  
حين تسلط متناقلاً بسكينة المجد، يتفعل عنه العناصر بالبركات، مارأت العيون  
3 من قتلى الأشرار، ما، رأت في تلك المعارك، ذات الألوف الجمّة من عساكر  
الفتح. ولما ظهر اثر الملك الفاضل في العالم باحياء السنن الشريفة، وتعظيم  
الأنوار المقدسة، والحكم بتأييد الله على البسيط كلها، توالى عليه مشاهدات  
6 الجلال في مواقف الشرف الأعظم، دعاه منادى العشق قلباه، وامره حاكم  
الشوق المقدس بامره فتلقاه بالسمع والطاعة، ناداه ابوه وسمع انه يدعو  
فاجابه مهاجراً الى الله، تاركاً - في سبيله - ملك المعمورة كلها. وامثل حكم  
9 المحبة الروحانية بترك الأقارب والأوطان. ما عهدت الأعصار غيره ملكاً على  
قدرة. حرّكته القوة الإلهية من الخروج الى الديار. فسلام عليه يوم فارق  
الأطلال والمعالم، وسلام عليه يوم توّقل ذروة مصعد المفارقات.

### قاعدة

12

(٩٤) القوة الفكرية اذا اشتغلت بالأمر الروحانية، واقبلت على  
المعارف الحقيقية فهي الشجرة المباركة، لأنها ذات اغصان الأفكار يتوصل  
15 بها الى نور اليقين، كما ورد في التنزيل فيه منى وهو قوله: «الَّذِي جَعَلَ لَكُم  
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً» الشجر هو الفكر وخضرته هي ابقاده لمسالك النظر

1 الغربي : (غزني : مجموعه سوم ص ١٨٧ ص 9) || 2 متناقلاً : متناقل M  
TA || 3 مارأت : مارأيت M || عساكر : العساكر AM || 5 المقدسة : - M  
|| 8 الله : + الحق M || 14 لانها ... اليقين : - M || 15 - 16 سورة ٣٦  
(يس) آيه ٨٥ || خضرته .. انصرافه : خضرته هي ابقاده لمسالك النظر وانصرافها  
AM، ارتقاؤه بمسالك T ||

- انصرافه بالتعود الى عالم القدس يشبه قوله : «أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ»  
 اى الثواني العلمية والتفحات القدسية التى يتوصلون اليها من الأوائل «ءَأَنْتُمْ  
 3 أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ». ويؤيد هذا منى آخر وهو قوله : «وَ  
 شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ» هو الأفق العقلى «تَبَّتْ بِالذُّهْنِ وَصَبَغَ لِلْأَكْلِينَ»  
 اى يكتسب بها دهنه المعقولات الى [ان تستعد] النفس للوميض القدسى و  
 6 اشتعال مصباح اليقين ونارية السكينة فى النفس بالمعارف. خبزهم هو خبز  
 الملائكة - الذى اشار اليه فيثاغورس فى رموزه ، وداوود فى مزاميره -  
 وأدمهم ، الأنوار المبرقة . وقد اشير الى هذه الشجرة حين قيل : «يُوقَدُ مِنْ  
 9 شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَأَشْرُقِيَّةٍ» اى ليست عقلية محضة «وَأَغْرِيَّةٍ» اى ليست  
 هيولانية محضة، وهى بعينها شجرة موسى التى سمع منها النداء «فِي الْبُقْعَةِ  
 الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ» وقوله «وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ» هذه النار هو الأب المقدس -  
 12 روح القدس - وهو النار التى جاءت فى قوله : «أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ» اى  
 المتصلين بها «وَمَنْ حَوْلَهَا» اى المحييين للمتصلين بها.

(٩٧) و نفوسنا مصاييح انقذت من هذه النار المقدسة العظيمة ، فهذا

1 بالتعود : بالتعود T || القدس : النور AT || سورة ٥٤ (الواقعة) آيه ٧١ ||  
 2-3 سورة ٥٦ (الواقعة) آيه ٧٢ || 4 سورة ٢٣ (المؤمنون) آيه ٢٥ || 5 دهنه :  
 دهنية M ، وهى هيئة A || ان تستعد : تعد TAM || للوميض : للفيض M ||  
 6 فى النفس : فى العقل M || بالمعارف : T || خبزهم هو خبز : خبزهم هو خبزهم M ، خبز  
 A || 8 وادمهم : وهم M ، وادمهم A || 8 - 9 سورة ٢٤ (النور) آيه ٣٥ ||  
 10-11 سورة ٢٨ (القصص) آيه ٣٥ || سورة ٢٤ (النور) آيه ٣٥ || 12 جاءت :  
 من هنا الى آخر الرسالة فماتة من M (هوالمالك تمت هذه الرسالة ... فى بلدة  
 القاشان تحريراً فى شهر المحرم الحرام فى تاريخ سنة تسع عشر و الف M) || 12  
 فى قوله : + تعالى بعدك A || سورة ٢٧ (النمل) آيه ٨ || 13 للمتصلين :  
 المتصلين A ||

المتنى يشير الى هذه النار المقدسة. وجاء متنى فى حق موسى عليه السلام :  
«اذرأى ناراً فقال لأهله امكثوا انى آنت ناراً» اشار الى ترك اهله اى حواسه  
3 الظاهرة والباطنة كما قبل : «فأخلع نعليك». ويتنى «رأى ناراً» ، قوله  
«آنس من جانب الطور» و قوله «أن بورك من فى النار» بثنيه قوله : «آنكم  
بشهاب قيس». وقوله «من حولها» بثنيه قوله تعالى : «آنكم منها بخبر» .  
6 فالقبس للمصطفى والخبر لـ «من حولها» . أنظر الى إعجاز الوحي الإلهى  
وضربه الأمثال، بالإشارة الى النفس واحوالها، بالأمور المحسوسة ، وتفهم  
المعقولات بأمثال حسية كما ورد متنى فى قوله : «وتلك الأمثال نضربها للناس  
9 وما يعقلها إلا العالمون» بثنيه قوله «و يضرب الله الأمثال للناس» ومتنى آخر  
«وفى أنفسكم أفلا تبصرون» بثنيه قوله : «سرتهم آياتنا فى الآفاق وفى أنفسهم»  
يشير الى ان عجائب العالم الأكبر، توجد أمثالها فى العالم الأصغر الذى هو  
12 الإنسان. ومتنى آخر وهو قوله : «و لقد أنزلنا إليكم كتاباً فيه ذكركم» يشير  
الى ان امور الوحي اشارات الى العالم الأصغر و احواله . بثنيه قوله :  
«و كلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك فى هذه الحق و

2 سورة ٢٥ ( طه ) آيه ١٥ ، اذراى ناراً : - T || 3 سورة ٢٥ ( طه ) آيه  
١٢ || 4 آنس ... : سورة ٢٨ ( القصص ) آيه ٢٩ || ان بورك ... : سورة ٢٧  
( النمل ) آيه ٨ || 4 - 5 آتيكم بشهاب قيس : سورة ٢٧ ( النمل ) آيه ٧ .  
و من حولها : سورة ٢٧ آيه ٨ || 5 آتيكم منها بخبر : سورة ٢٨ ( القصص )  
آيه ٢٩ || آنس .. من حولها : - T || 6 للمصطفى : ناظر الى آخر الايه «  
لعلكم تعطلون» س ٢٧ آيه ٧ و س ٢٨ آيه ٢٩ || 8 - 9 سورة ٢٩ ( العنكبوت )  
آيه ٤٣ || 9 سورة ١٤ ( ابراهيم ) آيه ٢٥ || 10 سورة ٥١ ( والذاريات )  
آيه ٢١ || سورة ٤١ ( فصلت ) آيه ٥٣ || 11 مثالها : امثاله T || الذى ... الاصغر :  
T- || سورة ٢١ ( الانبياء ) آيه ١٥ || 14 وكلا ... للمؤمنين : - T ( بياض ) سورة  
١١ ( هود ) آيه ١٢٥ ||

## مَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

(٩٨) والمتخيلة اذا انصبّت الى الأمور الحسبية [وانتقلت من شىء الى

3 شىء، منعت النفس عن إدراك المعقولات وشوشت عليها المنامات] كما ورد

مثنى فى حديث الرؤيا : «الشجرة الملعونة فى القرآن» وهى المشوشة المخلطة

للأموال الصحيحة ، يشبه قوله : «كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الأرض ما لها

6 من قرارة» لأنها دائمة الحركة ، لا يفتقر فى وقت . وهذه المتخيلة هى الجبل

الحائل بين عالم العقل ونفوسنا . ألم تر أن موسى لما طلب الرؤية ، قيل له :

«وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي» ، لأن هذا جبل

9 حائل دائم التحرك ، شاغل للنفس . فلما تعدى السانح القدسى الى معدن

التخيل ، قهره . كما قال تعالى : «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى

صَبِقًا» انقطع سلطان البشرية بظهور نور الحقيقة ، فاصطلمت النفس ، وفنيت

12. عن مشاهدة الكثرة بنور القيومية . وللعلماء المتألهين اسرار فى كيفية تخلص

النفس الى عالم الحق ، اشرنا اليها فى حكمة الإشراق .

(٩٩) اللهم يا قيّام الوجود ، وفائض الجود ، مُنزل البركات ، وغاية

15 الحركات ، منتهى الرغبات ، ونهاية الطلبات ، نور النور ، ومدبر الأمور ، واهب

حياة العالمين ، ائدنا بنورك ، ووقفنا لمرضاتك ، وألهمنا برشدك ، وظهرنا

من رجس الظلمات ، وخلصنا من غسق الطبيعة الى مشاهدة انوارك ومعاينة

2 الحسية : + هى A || [وانتقلت ... المنامات] : - TA ترجمناها من النسخة

الفارسية (و نقل كند از چیزی به چیزی ، نفس را باز دارد از ادراك معقولات

و برو مشوش گرداند منامات : مجموعته سوم ، ص ١٩٠ ، س ١٦ و ١٧)

4 سورة ١٧ (الاسراء) آيه ٥٥ || الشجرة الملعونة فى القرآن : - T (بياض) ||

وهى : فهى A || 5-6 سورة ١٤ (ابراهيم) آيه ٢٦ || فى وقت : فى نوم ولايقظة

A || 7 عالم العقل : العالم العقلى A || قيل له : + لن ترانى A || 8 سورة ٧

(الاعراف) آيه ١٤٣ || معدن : المعدن T || 10-11 سورة ٧ (الاعراف)

آيه ١٤٣ || انقطع : اى انقطع A || نور : سلطان A || 12 كيفية : - T ||

13 عالم : العالم T ||

اضوائك ومجاورة مقربيك ومرافقة سكان ملكوتك ، واحشرنا «مع الذين»  
انعمت «عليهم من النبيين والصديقين والشهداء وحسن أولئك رفيقا»

- 3 (١٠٠) واعلم، انه يجب على المستبصر دوام الفكر في العوالم، وأسرار  
الوجود، والنظام المتقن في السماوات والأرض كما شهد به منى في قوله :  
«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ قِنَا  
6 عَذَابَ النَّارِ» اى ليس صادراً عن إرادة جزافية اقدمت عليه فى الإبتداء  
جزافاً ، او يقتضى بطلانه بعد حصوله. ليس جوده ابتراً ولا ناقصاً ولا منقطع  
الطرفين . ويشى هذه الآية من حيث لزوم الفكر قوله : «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي  
9 مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» اشارة الى تعميم الفكر  
[فى كل ما خلقه الله] . والنظر اذا قرن بلفظة «فى» يراد به الفكر . و ملكوت  
الأشياء روحانياتها لأفشورها الجسمانية . و اذا تلطفت الفكرة فى الأمور  
12 الروحانية توالت البارقات الإلهية عليها كماورد منى فى قوله : «يَكَادُ سَنَا  
بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ» من شدة الخطفات وقوة النفحات . «يَقَلْبُ اللَّهُ اللَّيْلَ  
وَالنَّهَارَ» بالستر والكشف، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» اى للمستبصرين  
15 من أصحاب الإعتبار. يشيه قوله : «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ» فى فضاء الأرواح  
«خَوْفًا» ينشيكم على الفوات والإنقطاع «وطمعاً» فى الثبات، «وَيُنشِئُ السَّحَابَ

2 سورة ٤ (النساء) آيه ٦٩ || 3 واعلم : واعلموا T || 4 المتقن : + المسير A  
|| 5 - 6 سورة ٣ (آل عمران) آيه ١٩١ || 7 حصوله : حصول T || 8 - 9  
سورة ٧ (الاعراف) آيه ١٨٥ || 10 [فى كل ما خلقه الله] : - AT ترجمناها من  
النسخة الفارسية (درهمه چيزهاى كه حق تعالى آفريد : مجموعه سوم ص ١٩٢ س  
13 - 14) || 12 عليها : عليه A || 12 - 13 سورة ٢٤ (النور) آيه ٤٣ || 13  
قوة : قدرة A || 14 بالستر : بالسر A || 13 - 14 سورة ٢٤ (النور) آيه ٤٤ ||  
15-16 سورة ١٣ (الرعد) آيه ١٢ || 16 على : من A || وينشى : ومن A ||

- الِثْقَالِ» اى السكينة الثابتة الممطرة للعلوم. ويدل على حال السالك فى حال  
خطفاته العلوية مثنى قوله : «وَأَيُّ لَوْحٍ لَّيْلٍ» [اى] ظلمة اليهاكل «نَسْلَخُ مِنْهُ»  
3 النَّهَارِ» اى النفوس المستضيئة عند الخطفة بالألق . يشبه قوله : «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ  
وَالنَّهَارَ آيَاتٍ» اى ظلمة العلاقة البدنية وضوء البروق الروحانية ، «فَمَحَوْنَا  
آيَةَ اللَّيْلِ» بسلطان ضوء البازغ من الأفق الأعلى «وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ  
6 مُبْصِرَةً» اى مظهرة للحقائق . و ورد فيما يتلقى من الحقائق عند ظهور  
الأنوار ، مثنى قوله : «إِذْ يُغَشِّكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ» اى السبات الإلهى الذى  
يكون للسالك عند خمود القوى . «وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ» اى من العالم  
9 العقلى «مَاءً» اى علوما و انواراً «لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ» [من دنس هذا العالم] «و  
يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» مايتعلق بنفوسكم من الشواغل الهبولانية والعلائق  
الظلمانية . ولما قال : «وَلِيُرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُبَيِّنَ بِهِ الْأَقْدَامَ» ، دل على ان  
12 المقصد الاصلى فى الآية ليس الماء الخارجى . و يشى هذه الآية قوله :  
«وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» اى مايقع من حركة الروح  
النفسانى مما يوجب اقشعرار البدن عند ظهور النور، «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ» اى  
15 من الأفق العقلى «مَاءً طَهُورًا» من المعارف و انوار اليقين «لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا»

1 الممطرة : الممطرة AT (كه باران علوم حقيقى بارد: مجموعته سوم ص 193  
ص 6) فى حال : فى A || 3-2 سورة 36 (يس) آيه 37 || 3-5 سورة 17 (الاسراء)  
آيه 127 || 4 ظلمة : الظلمة T || وضوء : وهو ضوء A || البروق : البررة T  
|| 5 بسلطان ... الاعلى : - T || 7-11 سورة 8 (الانفال) آيه 11 || السبات :  
البنات A || 9 [من دنس هذا العالم] : ترجمناها من النسخة الفارسية (ازجرك ابن  
عالم : مجموعته سوم ص 193 س 15) || 11 ان : - A || 13 اى : - T ||  
13-15 سورة 25 (الفرقان) آيه 48 و 49 || 14-15 اى ... طهورا : - T ||

[ای] نفسا جاهلة بماء حياة الحقائق .

(۱۰۱) واعلم، ان النفس خليفة الله في ارضه كما ورد قوله: «وَهُوَ الَّذِي

3 جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» على حسب فضائل

النفس ومراقى الهمم. يشبه قوله: «وَيَسْتَخْلِفُكُمْ فِي الْأَرْضِ» وورد به منى

آخر و هو قوله: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» يشبه قوله: «يَا دَاوُدُ إِنَّا

6 جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ». وقبيح بالخليفة ان يجعل المملكة التي هي له

سبباً لبطان ملكه العالی الدائم. وهذا في حق الملوك اظهر، فانه من القبيح

ان يسبقهم في الآخرة من سبقوه في الدنيا. ومن الحسرة ان يسبق في الدائم،

9 من يسبق في الزائل .

(۱۰۲) اللَّهُمَّ، غفرانك، آمتابك، وأقرزنا بآياتك، وصدقنا رسالاتك،

وعلمنا انه لامذهب وراك، ولا حول الا حولك، ولا قوة الا قوتك. خضعت

12 لجلالك رقابنا، وخشعت لعزتك نفوسنا. اقتضنا من غضبك الى رضاك،

ومن عذابك الى رحمتك، ومن ظلماتنا الى نورك. ازل عنا العمى، وادفع

عنا سلطان الهوى. ما جعلت لنا امر خلقنا، فلان تجعل لنا امر كمالنا.

15 ارحمنا وارض عنا وارضنا عنك، انك بالجود الاعم منان. هب لنا من

1 بماء حياة؛ محى من T || 2 - 3 سورة ع (الانعام) آيه ١٦٥ || 4 يشبه ...

في الارض: - A || 4 سورة ٧ (الاعراف) آيه ١٢٩ || 5 سورة ٢

(البقرة) آيه ٣٥ || 5-6 سورة ٣٨ (ص) آيه ٢٦ || 15 وارض عنا: - A

|| 15 الاعم: + عن العالمين مفيض الى انك الوهاب و بالجود على العالمين

منان. والصلوة والسلام على من اتبع الهدى برحمتك يا ارحم الرحمين. و

صلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين. A ||

لذئك رءمة؁ انك انت الوهاب . والله اعلم بالصواب . والءمءلله اولاً و  
آءراً والصلوة على رسوله محمد وآله اءمعين .

2 اءمعين : + ءمء الالواح العماءة للامام العلاءة المهورءى .... فى يوم  
الءانى من صفر سنة ءسع وءءين وءمأءه فى ءبريز T ا



كلمة الصوف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
عونك يا لطيف

- 3 (١) المحمود لله . ومحمدٌ رسوله . اللهم لك العبادۃ والتسبيح و  
الأذكار والتقدیس . واليك القربات ، ومنك البركات ، أنك واهب الحياة . صل  
على ملائكتك المقربين ، وانبيائك المرسلين ، واهل طاعتك اجمعين . و  
6 خصص سيدنا وصاحبنا محمداً وآله بافضل التحیات والصلوات .  
وبعد ايها الأخ الشفيق والحميم الصديق ، فإن الصداقه التي نأكدت بيننا ،  
الزمتني اسعافك في تحرير كلمات مومئتي اثني الحقائق ، شارحة لمقامات الصوفية  
9 ومعاني مصطلحاتهم ، وما استروحوا اليه من المعارف ، وعلم القلب ، وما فوقها  
و ما دونها ، وتبت ما يفتقر الي البراهين ، على سرد مضبوط ونسق مطبوع ،  
من غير كثير تبع لإصطلاحات اصحاب الحقيقة في العلوم البرهانية . فبادرت  
12 الى إجابتك وقربت ما يقع عليه الإصطلاح الى فهمك ، نازلاً الى قدر قوتك .  
وليعدوني أبناء الحقيقة على استعمال الفاظ بازاء معاني ، خصصناها بها  
هنا فإن المقصود واحد .

- 2 عونك يا لطيف : - R || 3 المحمود : + عو B || رسوله : رسوا لله ATR  
|| 5 المرسلين : - R || 7 ايها الأخ الشفيق والحميم الصديق : - ATR  
|| تأكدت : - TR || 8 اسعافك : اسعافه R || 11 تبع : يتبع T . يمنع R ،  
تبع B || لاصطلاحات : الاصطلاحات TA || 12 الاصطلاح : الاصطلاحات B ||  
قدر : مقدار B || 14 المقصود : المقصد MT ||

## فصل

[فى لزوم التمسك بالكتاب والسنة ، و ان الحقيقة واحدة]

(٢) اول ما اوصيك به تقوى الله عزوجل . فماخاب من آب اليه ، وما تعطل من توكل عليه احفظ الشريعة فان [ها] سوط الله ، بها يسوق عباده الى رضوانه . كل دعوى لم تشهد بها شواهد الكتاب والسنة فهي من تفاريع العبث ، وشعب الرفث . من لم يعتصم بحبل القرآن غوى ، وهوى فى غيابة جبّ الهوى . ألم تعلم انه كما قصرت قوى الخلائق عن ايجادك ، قصرت عن اعطاء حق ارشادك ؟ بل «هُوَ الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» . قدرته اوجدتك ، وكلمته ارشدتك .

(٣) لا يلبس بك اختلاف العبارات فانه «اِذَا بُعِرَ مَا فِي الْقُبُورِ» واحضر 12 البشرى عرصة الله تعالى يوم القيامة ، لعل من كل الف ، تسعمائة وتسع و تسعين ، يبعثون من اجسادهم ، وهم قتلى من العبارات ، ذبائح سيوف الإشارات ، وعليهم دماؤها وجراحها . غفلوا عن المعانى ، فضيعوا المبانى .

5 الله : + عزوجل B || الشريعة : شريعته ATR || 6 نهى : فهو ATR ||

7 لم يعتصم : لم يستعصم A || 8 كما : - R || 9 سورة ٢٥ (طه) آية ٥٥ ||

11 سورة ١٥٥ (العاديات) آية ٩ || واحضر البشرى : حضر النشر ATR || 12 تسع :

تسعا ATR || 15 دماؤها : دماؤهم R ||

الحقيقة شمسٌ واحدة لا تتعدّد بتعدّد مظاهرها من البروج . المدينة

واحدة ، والدروب كثيرة، والطرق غير بسيرة .

- 3 (٢) صُم عن الشهوات صوما ينقطع باستهلال هلال موتك وورود عيدك  
بقدمك على مُبدئك و معيدك . صلّ لربك والليل مُظلم فيسترهيك بتحير  
حواسك ، ويخوفك بهمس انفساك ، فيلزمك حينئذ الإلتجاء الى  
6 نور الأنوار . قف على باب الملكوت ، وقل : «يا قيوم الملكوت! الظلام احاط  
بى، وحيات الشهوات لسعنى، وتما سبغ الهوى قصدتني ، وعقارب الدنيا  
لدغتنى، وتركتني بين خصومي غريبا وحيدا . يا من هو أرحم علي من ابوي!  
9 انقذني وخلصني من سخطك . ادعوك يارب بأنين المذنبين ! ادعوك يارب  
بتأوه المجرمين ! اناديك يارب نداء غريق في بحر الطبيعة، هالك في مهمّة  
الشهوات! ها أنا مطروح على باب كبرياتك ، أبحسن من لطفك ردّ الفقير  
12 خائبا ؟ أبلق بجودك طرد الكئيب فانطأ ؟! كلّ عبد اذا استجار بمولاه،  
أجاره؛ فما لعبدك قد استجار بك ، فلانجيره ؟! اسير على الباب واقف يشكو  
من جيران سوء . لكل اسير قوم يرحمونه . فما بال اسيرك لا ترحم عليه  
15 بنظرة منك؟ عبيد الأثمين في فرح ونيل اذا لاذوا بمواليهم ، أحسن مواليهم  
اليهم . فما لعبدك الملتجئ . بجناب جبروتك، فلا تلفت اليه بجذبة من جذبات

2 والطرق غير: والظرف عسير A ، والظرف عشيرة بشيرة M || 3 عيدك: عبدك  
T || 5 فيلزمك : فيكرمك A . || 8 وحيدا : - A || يا من هو ارحم على من  
ابوي: يا ارحم على RBAM || 9 وخلصني: - R || 13 بك: -ATR || 19 واقف:  
- R || 15 بنظرة: بنظر MAT ، بمواليهم: بمواليهم T || 16 الملتجئ: بجناب  
جبروتك : المرتجئ... M ، الملتجئ: بجبروتك T ||

- نورك؟ أفيرجع عبيد الآئمين مسرورين في فرح ونيل، وعبدك يرجع خائباً  
 عن نوال نورك منتكس الرأس بينهم فهلاً يقول عبيد الآئمين «ويلٌ لك ما -  
 3 بالك لم ينظر اليك مولاك؟ ويلٌ لك سعدنا وشقيت، ووصلنا وبقيت! ويلٌ لك هذه  
 عطايا موالينا فأين عطية مولاك؟» سبحانك، ربّ الجبروت، انت سبح قدوس، ربّ  
 الملائكة والروح، اذقني حلاوة انوارك واهلني لمعرفة اسرارك! الهى كم  
 6 من عبدٍ آبقٍ ألمّ به مرضٌ، فطرده الناس ولم يرضوا بمجاورته، فحملوه وطرحوه  
 على باب مولاة فينما هو ينوح على نفسه، اذ اشرف عليه صاحبه، فرحم  
 غربته وذلته فقال: «باعبد سوء هربت عني، ثم عدت اليّ حين لم يقبلك  
 9 غيري فعفوت عنك.» الهى، انا العبد الآبق حلّ بي مرض المعاصي. ها انا  
 مطروحٌ على باب كبريائك على ظمأ، فما بال مريضك لاتعالجه وطمأن  
 لطفك لاتسقيه شربة من زلال غفوك؟ يا من قذف نوره في هويّات السابقين،  
 12 ونجلى بجلاله على ارواح الكائنين وانطمست في عظمته ألباب الناظرين،  
 اجعلني من المشتاقين اليك، العالمين بلطايفك. ياربّ العجايب، وصاحب  
 العظام، ومبدع الماهيات، وموجد الإنيات، ومُنزِل البركات، ومُظهر  
 15 الخيرات، اجعلنا من المخلصين الشاكرين الذاكرين الذين رضوا بقضائك

1 نورك: + ملاذ غير جنابك فيرجع A || 1 في فرح ونيل: -MRT || وعبدك:  
 وعبيدك T || 2 نوال: -RMT || فهلايقول: فلايقولون R || 2 الاثمين:  
 الاثمون ABT || ما بالك: -A || ويل لك: -MATR || 3 وبقيت: ونيت  
 ATR || 4 سبحانك: سبحان M || 5 لمعرفة: بمعرفة A || 6 ولم يرضوا: ولم يرضوا  
 T || 7 فينما هو ينوح: فينما ينوح RTB || 8 لم يقبلك: لايقبلك A || 10 باب  
 كبريائك: بابك M || 12 انطمست: انطمس: جميع النسخ || 15 الذين: الذي T ||

وصبروا على بلائك . أنك انت الحق القبوم ، ذوالحول العظيم و الأبد  
المتين ، الففور الرحيم .

2

## فصل

[ في ذكر امور كالكتي و الجزئي و الإستقراء و الجوهر و الهيئة و  
إبطال الجزء الذي لا يتجزى و التناهي و محدّد الجهات و العناصر و  
المكان و امتناع الخلاء ]

(5) لما التمت منى ذكر حدود هذه الأمور فانبتك على اشياء لا بدّ  
لهذه الحدود منها : اعلم أنّ ادراكك الشيء هو حصول صورته فيك . فإنّ  
الشيء اذا علمته ، ان لم يحصل منه اثر فيك ، فاستوت حالتك قبل ادراكك  
وبعده ، وهذا محال . وان حصل منه اثر فيك ، ان لم يطابقه فما علمته كما  
هو ، فلا بدّ من المطابقة ، فالأثر الذي فيك انما هو صورته ، وهذه الصورة ،

9 الشيء : لشيء A || 10 فاستوت : فاستوى : جميع النسخ || حالتك : حالته R ||

11 منه : - TR ||

ان طابقت الكثيرين سميت كلية ، و اللفظ الدال عليها كلياً ، كمفهوم  
الإنسان المطابق لزيد وعمر وغيرهما. وكل صورة لا يمكن مطابقتها للكثيرين،  
3 كمفهوم زيد او « هذا » او « هذا الإنسان » فهو جزئي و الحقيقة تنقسم الى  
« بسيطة »، وهي التي لأجزاء لها في العقل كمفهوم الوحدة . والى « غير بسيطة »،  
وهي التي لها اجزاء كالحيوان ، فانه مركب من الجسم والأمر الذي موجب  
6 حياته فاحدهما الجزء العام ، و الآخر الجزء الخاص ، و حقيقته مركبة  
منهما . و الجزء يتقدم تعقله على تعقل الحقيقة تقدماً عقلياً كالجسم على  
الحيوانية .

9 (٤) اللازم العام للماهية مالا يمكن رفعه عنها في الوجود ولا في الوهم،  
كزوايا المثلث. فان فاعلا لو أراد فعل مثلث دون زوايا ثلاثة ، لا يمكنه ،  
لأنه محال. والزوايا مع هذه ليست داخلة في حقيقة المثلث فانه لا بد وأن  
12 يتحقق المثلث أولاً ، حتى يكون له زوايا . كل ما يلزم الماهية في موضوع  
لذاتها ، يلزمها في جميع المواضع . و ما يكون لازماً للماهية لخصوصها ،  
لا يلزم ان يطرد فيما يشاركها في امر عام . فحرارة النار لخصوص حقيقتها ،  
15 لا لجرمتينها ، حتى يكون كل جرم حاراً .

3 وهذا: - RTA || جزئي : جزوي B || 4 بسيطة : البسيطة B || 5 اجزاء:  
جزء A || 6 حياته : حياة R || 7 يتقدم : مقدم RA || عقلياً : عقلنا T ||  
كالجسم : كمال الجسم BATR || 9 العام : التام BA || رفعه : دفعه T ||  
10 زوايا : زوايا TR || 13 لخصوصها : بخصوصها R || 14 حرارة : حرارة  
|| M



(٧) ونحن اذا حكمنا على كل واحد من جزئيات شئ فانما نحكم بما يلزم على الماهية لذاتها لأبناء على استقراء الأشخاص و الإستقراء هو الحكم على كل ، بناء على مشاهدة كثير من جزئياته . وهو ضعيف اذ بما يخالف حكم مالم يعهد حكم ماعهد .

(٨) و الكلى هو الذى لا يوجد فى الأعيان ، فان الموجود فى العين حصلت له هوية لاامكان للشركة فيها . والكلى مالا نمتنع فيه الشركة لذاته . ولا يتصور تعدد الكلى الأعم لواحق زائدة على الماهية ، اذ لا بد من الفارق بين الشئيين ، ولا يقع الإفتراق بما به الإشتراك .

(٩) و كل شئ حل فى غيره على وجه يكون شائعا فيه بالكلية لأكالماء فى الكوز؛ سميناه ههنا بالهيئة وماهى فيه محله . كل شئ لا يتصور حلو له فى غيره بالكلية خصصناه ههنا باسم الجوهر . كل جوهر يمكن فيه تقدير طول وعرض وعمق، فهو جسم . والأجسام كلها لما تشاركت فى الجسمية، وهى مفترقة ، فافتراقها بالهيات .

(١٠) والجسم لا ينقسم الى ما لا ينقسم فى الوهم، اذ لو كان له جزء غير منقسم ، لكان الواحد المحض بالستة ، ان ججب بينها عن التماس ، فقد لاقى كل واحد منها، منه شيئا غير مالم فيه الآخر، فانقسم مالا ينقسم وهو محال .

- 2 الماهية : ماهيته A || 3 كثير : كثيرة RTAM || 5 هو الذى : -ATR ||  
6 حصلت : حصل : جميع النسخ || مالاتمتنع : مالا يمنع R ، مالم يمتنع T ||  
9 بالكلية : بكليته BARM || شائعا فيه : شيئا يعا فيه T || 11 ههنا : -MB ||  
13 مفترقة : مفترقة TRBA || بالهيات : بالهيئة RTA || 15 بالستة :  
بالهيئة A || 16 منها منه شيئا : منها شئ RTA || لقيه : لفته M ||

و ان لم يحجب فيلقى كل واحد من الستة كل الوسط و كل الآخر و هو التداخل المحال ، و لا يبقى في العالم حجم لتداخل الأطراف في الوسائط . 3

الهيئة لا تنتقل من جسم الى الآخر ، فتنتقل بالحركة فيما بينهما ، فيلزمها طول وعرض وعمق ، لاستقلالها بالجهات ، فصارت جسما ، وكانت هيئة وهذا محال . 6

(١١) الجسم يجب ان يتناهي ، وكذا كل عدد موجود آحاده معاً مع ترتيباً . فان الإمتداد الغير المتناهي ، او الصفات المترتبة الغير المتناهية 9 والعلل والمعلولات ، لو امكنت ، كان لنا ان نحذف عشرة اذرع او عشرة اعداد من وسط السلسلة الغير المتناهية ، و نوصل بين طرفي المحذوف ، فنأخذه دون المحذوف سلسلة ومعها أخرى ، ونطبق في العقل بين السلسلتين ، 12 فلا بد من التفاوت ، والآ يستوي الزائد مع الناقص و هو ممتنع قطعاً ، و التفاوت لا يقع في الوسط للوصل المذكور فيقع في الطرف ، فالناقص تناهي ، و الزائد زاد عليه بالمتناهي ، و ما زاد بمتناه فهو متناه . اما اذا 15 اجتمعت الآحاد دون الترتيب ، او الترتيب دون اجتماع الآحاد فلا تلزم النهاية .

(١٢) والجسم يلزمه لضرورة النهاية ، شكل ومقدار . ولولزمه ذلك

1 و ان : فان B || فيلقى : فلقى MA || 4 فتستقل : فيستند A || 6 وهذا : هذا TB || 7 وكذا : - RAB || 8 او الصفات : والصفات M || المترتبة : المترتبة T || 10 ونوصل : ونوصل R || 11 في العقل : بالعقل A || 12 والاستوى : الموصل و الاستوى A || 12 مع الناقص : والناقص R || قطعاً : - M || 13 للوصل : الموصل M || 14 بمتناه : على المتناهي MB || 15 اجتمعت : اجتمع B || دون : - R ||

3 للماهية الجرمية لأستوت مقادير الأجرام وتماثلت اشكالها حتى مقدار الكل و  
الجزء وشكلهما ، وذلك متمنع ، فلا بد ممن يفيدها المقدار والشكل والهيئة .  
و لا يكون جرماً ، والأعاد الكلام اليه ، فتعين ان يكون المفيد خارجاً  
عن الأجسام .

6 (١٣) والأجسام متعددة فتحتاج الى مخصصات لها ، ولو اقتضتها ماهية  
الجرمية لأتفتت . فلا بد فيها ايضاً من مفيد ليس بجسم ولا جسماني ، وهذا يدل  
على وجود الصانع .

9 (١٤) والحركات مختلفة بالجهات . والجهات مختلفة ، ولها وجود ،  
اذ لاتقع الحركة والإشارة الى العدم ، ولا يتصور ان يكون مامنه الجهة منقسماً ؛  
اذ لو انقسم ، لوقعت الإشارة والحركة في العدم ، وهو محال . فمحدد الجهة  
ليس من جسمين فصاعداً ، والأمكن ايتلافهما وانقسامهما ، فينقسم ما منه  
12 الجهة وهو محال . وليس المحدد بجرم واحد قاصر على طرف ، فانه لا يتحدد  
به الأطراف واحد ، وكل امتداد له طرفان . ولا تختلف الجهات بجسم واحد  
متشابه الأجزاء ، اذلاً أولوية لعلوية بعض وسفلية الأخرى . فينبغي ان يكون  
15 بجرم واحد ، لامن حيث هو واحد ، بل يكون محيطاً يحدد القرب منه بالمحيط  
والبعد بالمركز . والمحدد لا تنخرق اجزاؤه ، لما قلنا ، فلا يتحرك على

1 لاستوت : لا يستوي T || تماثلت : جميع النسخ || 2 شكلهما :  
شكليهما || ممن : من مميز A || 5 لها : بها B || 7 الصانع : الصانع R ||  
11 والايمن : ولا يمكن BATR || ايتلافهما : اسلافهما T || مامنه :  
ماهيته A || 12 لا يتحدد : لا يتحد T || 13 بجسم : لجسم BATR ||  
14 متشابه : متساوية M || بعض : + فيه M || الاخرى : الاخر  
M || 16 والمحدد : فالمحدود A فلا يتحرك : + هي TBAR

الإستقامة ولاهو؛ والّا يلزم ان تكون وراءه جهة فلا يكون هو المحدّد، وهو محال. فهو يتحرك على الوسط، و ما يتحرك على الإستقامة ان كان بخصوصية يقتضى الحركة عن الوسط، فتلزمه الحرارة، او الى الوسط فتلزمه البرودة. و الذى يقبل الإنقسام والتشكّل وتركّه بسهولة فهو الرطب والذى يقبل ذلك و يتركّه بصعوبة فهو يابس. فحصلت اربعة اقسام: حار يابس هو النار، و حار رطب هو الهواء و بارد رطب هو الماء، و بارد يابس هو الأرض، وهو فى المركز، والمركز هو الأسفل. والمحيط منه العلوى جميع الجهات.

(١٥) واعلم أنّك لما شاهدت صيرورة الماء بالحرارة هواءً، فان كان بطل الماء بجميع اجزائه، وحصل الهواء، فما صار احد هما الآخر، اوبقى الماء بحاله فى حالة الهوائية، فيكون الشئ ماءً و هواءً فى حالة واحدة، و ذلك محال. فاذن صيرورة الماء هواءً، هو ان يكون الجوهر الذى فيه صورة المائية زالت عنه، وحصلت فيه صورة الهوائية، وذلك المحل يسمى «الهيولى» وهى احد جزئى الجسم، وامتداداً ما جزؤه الآخر؛ اذ لا يعقل الجسم الا بامتداد و حامله. والعناصر هيولاهما مشتركة، وترى صيرورة

1 ولاهو: ولاينو A || والايلىزم: ولايلزم T || المحدد: المحدود T || 2 ان كان: ان يكون T || بخصوصية: مخصوصاً M || 5 وبتركه: -ATRM || فهو: و هو T || 6 و 7 هو: و هو B || 7 فى: من MTAB || الجهات: الجوانب M || 9 اوبقى: وابقى A || 10 ماء وهواء: ماء وهوفى حالة T || 11 فاذن: واذن BT || 13 الهيولى: بالهيولى A || وامتداد ما جزؤه الاخر: وامتداد باجزائه T، والامتداد جزؤه B، والامتداد هو جزؤه M || اذ لا يعقل: ولا يعقل M || 14 هيولاهما: هيولى RB || صيرورة: صورة RA ||

الهواء ماءً مما تتركب الزجاجات التي فيها الجمد ، والطاقات المكبوبة  
 عليها من القطرات . و ليس ذلك لرشح البارد ، فان الحار أولى بالرشح ،  
 3 و لم يعهد منه ذلك . والهواء ينقلب ناراً على ما رأيت من حال التفاحات  
 والقذاحات . والسحاب انما هو لتكاثف الأبخرة او الهواء ؛ فاذا تم البرد  
 فينزل مطراً ، ان لم يشتد البرد الذي بصيرها ثلجاً . وهو على ما يرى في  
 6 الحمامات من صعود الأبخرة وتكاثفها ببرد ونزولها ماءً .

(١٦) وكل جسم له مكان يميل اليه بخصوصه . والمكان هو السطح  
 الباطن للجرم الحاوي ، المماس لسطح الظاهر من الجرم المحوى ، فان  
 9 المكان من شرطه ان يكون فيه الجرم ، ويجوز ان ينتقل عنه ، ولا يجتمع فيه  
 ذوا مكان . ويختلف بالجهات . والمحدد ان لم يمتلىء من الأجسام ، فيحصل  
 للعدم الذي هو حشو ، مقدار ، له نصف وثلث ، وهو محال . او يفرض مقادير  
 12 قائمة لافى جسم وهو ممتنع . اذ المقدار لو استغنى عن المحل ، ما افتقر من  
 جزئيات حقيقة اليه شيء ، كما هو ظاهر . والى كرية المحدد ومامعه ، اشير  
 في الكتاب الإلهي ، حيث قيل في السماء : « وَ مَأَلَهَا مِنْ فُرُوجٍ » ؛ اذ غير  
 15 الكرى تلزمه الزاوية والفرجة . وهذه الأربعة تحصل من امتزاجها الموالب  
 الثلاث : المعادن والنبات والحيوان . وقد سمعت في الكتاب : ان الباري

1 تتركب : بتركب M ، بذلك A || التي : - MTBR || فيها : فيه ATR  
 || 2 عليها : عليه TR || 4 القذاحات : - MATR || او الهواء : والهواء  
 RTBM || 6 ببرد : برد R || 8 من الجرم : للجرم BRTA || 9 ولا يجتمع :  
 والا يجتمع A || 10 ان : وان T || 14 - سورة ٥٥ (ق) آية ٤ || 16 في الكتاب :  
 من الكتاب M ||

تعالى « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ » او « مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ » وكونه من الطين ، يوجب ان يكون من ماء و تراب و صلصالته صورته للهوائية ، و  
 3 الحَمَاةُ لِلنَّارِيةِ .

3

## فصل

[ فى إثبات تجرد النفس ]

(١٧) انت لاتغيب عن ذاتك ، وتغفل عن اعضائك وهيئاتها و جميع اجزاء البدن، فمنها ما شاهدت بقاء المدرك من ذاتك دونها ، مثل اليد والرجل و نحوهما ، ومنها مالا تعرفها الا بمقايسة او تشريح ، ولا يخطر ببالك الا بعد حين . فذاتك معقولة لك دون اجزاء بدنك وهيئاتها. فلو كان شيء منها جزء ذاتك ، فما عقلت ذاتك دونه، اذ لا يُعقل الشيء دون اجزائه ، فانت غير هذه  
 12 الأشياء .

1 سورة ٥٥ (الرحمن) آية ١٤ || سورة ١٥ (الحجر) آيات ٢٦ و ٢٨ و ٣٣  
 || صلصالية : اى و صوته للهوائية R ، صلصالته و صورته B ، ... و صوته  
 ATM || 8 ذاتك: نوعك BTRM || 9 بمقايسة : بمقالة T || 11 اجزائه :  
 جزءه RTA ||

- (۱۸) مرة أخرى، نقول : عقلتَ الجسم المطلق مواقع بمعنى واحد  
على اجسام كثيرة مختلفة المقادير والأوضاع . فلو كانت صورته في جرم او  
3 بعض هيئاته متقررة فيه، لزمها وضع خاص ومقدار، ضرورة المحل ، فما  
طابقت المختلفات فيهما. فلما طابقت، فليست بمنطبعة فيه. فمحلها منك ذات،  
ليست بجرم ولا هيئة فيه ، ولا يشار اليها لتبرئها عن عوالم الجهات .
- (۱۹) مرة اخرى، نقول : ادركتَ الواحد المصنق - و هو شئٌ ما  
6 لا ينقسم اصلا - فلو كانت صورته في جرم او هيئة، فانقسم بالضرورة لإنقسام  
محلّه. فما كنتَ عقلتَ الواحد الغير المنقسم اصلا . فلتَ عقلتَ ، فالعاقل منك  
9 بريءٌ عن الأبعاد و لوازمها. وسمّاه الحكيمُ النفسَ الساطقة والصوفى،  
السرو الروح والكلمة والقلب فشرح الكلمة انها - ات ليست بجرم ولا  
بجرمية، قائمةٌ لافى محلّ ، مدركةٌ، لها التصرف في الحرم.
- (۲۰) والكلمة لا توجد قبل البدن فانها ان وجدت قبله ، فإما ان تنكث  
12 دون ممّيز ، وهو محال ، ولا ممّيز قبل البدن ، من الأنصال و الإنفعالات و  
الإدراكات، وهي من نوع واحد ولازم الحقيقة يتفق في عدادها؛ وإما ان تتحد،  
15 فان كانت واحدةً ودبّرت جميع الأبدان ، فجميع أُنانيه واحدة ، وكان ما  
علم واحداً، معلوماً لغيره وكذا مشتهاه ، وليس كذا . وان انقسمت بعد  
الوحدة ، فهي جرمية ، وقد عرفت استحالة هذا . والشواهد مما يدل على

3 فيه : فيها TR || 4 فيهما : فيها RTA || فيه : فيهما B ، فيها RTA ||  
فمحلها : فمحلها B || 5 عوالم : عالم M || 6 المطلق - A || 7 في جرم :  
جسم B || 9 والصوفى : والصوفية ABT || قائمة لافى محل : - B || 14  
يتفق: اما ان يتفق AM || 17 هذا : هذه A || مما يدل ومما دل BTR ||

- عدم جرمية الكلمة من الكتاب، قوله تعالى: «بِأَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» و قوله تعالى: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ» ، و قوله: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»، وقوله: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ» 3 وقوله: «وَإِلَى الْمَصِيرِ»، وقوله: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ»، وقوله: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ» وقوله: «دَنَىٰ فِتْنَتِي»، وغير ذلك مما لا ينحصر. وغير 6 متصوّر حضور ذى الأبعاد الجرمية و هيئاتها عند الله تعالى او ملاقاته . و من السنة قول صاحب الشريعة ، عليه السلام : «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» و قوله عند وفاته «الرَّفِيقُ الْأَعْلَىٰ». و سُئِلَ بعض المشايخ من اهل التصوّف، 9 عن الصّوّفى فقال : «مَنْ كَانَ مَعَ اللَّهِ بِالْمَكَانِ» و قول الجنيد حين سُئِلَ عن الحقيقة :

#### شعر

- 12 وَغَنَى لِي مِنْ قَلْبِي وَغَنَيْتُ كَمَا غَنَى ، وَكُنَّا حَيْثَمَا كَانُوا وَكَانُوا حَيْثَمَا كُنَّا وَقَوْلِ ابْنِ طَالِبِ الْمَكِّيِّ فِي حَقِّ اسْتِزَادَةِ الْحَسَنِ بْنِ سَالِمٍ : «أَنَّهُ طَوَىٰ عَنْهُ الْمَكَانُ». وَفِي حَقِّ النَّبِيِّ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : «إِذَا لَبَسَ لَبْسَهُ رُفِعَ عَنْهُ 15 الْكُونُ فِي الْمَكَانِ» ، قَالَ الْحَلَّاجُ فِي الطَّوَاسِينِ أَيْضًا فِي حَقِّ النَّبِيِّ ( ص ) :

1-2- سورة ٨٩ (الفجر) آية ٢٧ و ٢٨ || 2 تعرج ... سورة ٧٥ (المعارج) آية ٤ || 3  
 نفس مفعد ... : سورة ٥٤ ( القمر ) آية ٥٤ و ٥٥ || تحييتهم ... : سورة ٣٣  
 ( الاحزاب ) آية ٤٤ || 4 والى المصير ... : سورة ٢٢ ( الحج ) آية ٤٨ || الى ربك ... :  
 سورة ٧٥ ( القيامة ) آية ٣٥ || 4-5 الى ربك ... : سورة ٧٥ ( القيامة ) آية ١٢  
 || 5 دنى فتدلى : سورة ٥٣ ( النجم ) آية ٨ || 12 من قلبى : منى قلبى B || 14  
 صلى الله ... : عليه السلام A || 14 اذلبس ... : اذا لبسه لبسة وقع عنه الكون  
 فى المكان M ، اذلبسه لبسة رفع عن ( عنه R ) الكون فى المكان BR ، درلغت موران  
 ( ضمن مجموعة سوم منصفات شيخ اشراق ) ص ٣٧١ جنين آمده است : اذلبسه الله  
 ازال ترتيب العقل عنه و رفع عنه الكون و المكان . || 15 ايضا فى : وصح فى B ||



- « انه غمض العين عن الأين » ، و يستحيل على الجرم و هيئاته و ذى المكان ،  
 ان يُرْفَع عنه المكان ، او يغمض عن الأين . و قول الحلاج : « تبين ذاتى  
 3 حيث لا أين » ، و قول بعضهم : « طلبت ذاتى فى الكونين فما وجدت » ، و قول  
 الحلاج : « حسب الواحد أفراد الواحد له » ، و قوله فى حق الصوفى :  
 « انه وحدانى الذات لا يقبل ولا يقبل » . و كل جرم منقسم ، و كذا هيئاته ، و  
 6 الواحد لا ينقسم . و فى كلام ابى يزيد من هذا كثير ، و كلماتهم فى ذلك  
 لا تنحصر .

4

## فصل

9

### [ فى الحواس الظاهرة والباطنة ]

- (٢١) وللکلمة نسبة الى القدس ، و أخرى الى البدن . و قد رُتِبَتْ  
 12 للانسان و نحوه حواسٌ ، خمسة ظاهرة ، وهى : اللمس و الذوق و الشم  
 و السمع و البصر و خمسة باطنة : الأول يسمى « الحس المشترك » ، و هو قوة  
 فى مقدم الدماغ ، تجتمع عنده مثل جميع المحسوسات ، فيدركها ، و  
 15 يدرك بها ان هذا الأبيض ، هو هذا الحلو ، الحاضرين ؛ و الحس الظاهر  
 متفرد بأحد هما ، و الحاكم لا بدله من حضور كليهما . و ما يرى من النقطه

3 بعضهم : درستان القلوب (ضمن مجموعة سوم مصنفات شيخ اشراق) ص ٣٧١ ،

ابن عبات را از بابزید دانسته است || 5 - 6 والواحد : الواحد B ||

11 رتبت : رتب : جميع النسخ || 13 الاول : + ما B || 14 عنده : عندها ABT

|| 15 الحاضرين : الحاضران R ، الحاضر A || 16 متفرد : متفرد RBA ||

الجوّالة بسرعة، دائرة فانماهى لتأدى الصورة من البصر اليها ، و انضمام  
الإبصار الحاضر اليها، فإنّ البصر لا يدرك إلاّ المقابل ، و المقابل نقطة لاغير،  
3 و كلما يرتسم في الحسّ المشترك بشاهد . والثاني «الخيال» ، وهو قوّة في  
آخر التجويّف الأوّل من الدّماغ ، هو خزانة الحسّ المشترك لجميع  
صوره. والثالث قوّة في التجويّف الأوسط هي الحاكمة في عجم الحيوانات  
6 وهي التي تدرك في المحسوسات معانٍ غير محسوسة كإدراك الشاة معنى في  
الذئب موجّباً للهرب فيسمّى «الوهم» . وتخدمه فيها قوّة [وهي الرابعة] ،  
بها التركيب والتفصيل، فتركّب الحيوان من اعضاء مختلفة انواع الحيوان،  
9 و تفرّق اعضاء حيوان واحد ، و تنتقل من الشىء الى ضدّه و شبهه ، و  
نحاكى المدركات واحوال المزاج، سمّيت «متخيّلة» و عند استعمال العقل،  
«مفكّرة» . والخامس قوّة في التجويّف الأخير ، هي حافظه و خزانة الأحكام  
12 الوهم ، سمّيت «حافظه» و عُرِف تغاير هذه القوي ببقاء بعضها مع إختلال  
البعض و عُرِف مواضعها بلزوم إختلالها من إختلال تلك المواضع .

(٢٢) وفي الحيوان قوّة محرّكة، و له قوّة نزوعيّة باعثة على التحريك،  
15 مُدعنة للمدركات: منها «شهوانيّة» جالبة للملائم، و «غضبيّة» دافعة للمكروه.  
وفي الحيوان جرم لطيف حارّ يحصل من لطافة الأخلاط مبدؤه القلب، سمّاه  
الحكماء «الروح» وهو حاصل جميع القوي ، وهو واسطة بين الكلمة والبدن

[ فانماهى : فانما هو TR || 3 وهو : وهي R || 4 هو : هي M || 5 صوره :  
الصور M ، صور B || قوّة : - T || الاوسط : + من الدماغ R || الحيوانات :  
الحيوان B || 8 مختلفة : مختلفات B || 9 وشبهه : وشبيهه ATR || 13  
عرفت : عرف : جميع النسخ || 15 منها : ومنها TRA || 16 الاخلاط : اخلاطه  
A || مبدؤه : مبدأ B ||

فان عضو الإنسان ، قديموت مع بقاء نصرف الكلمة فى البدن ، لسدة منعت  
 هذه الروح عن النفوذ اليه . و هو غير الروح المنسوب الى الله تعالى اعني  
 3 الكلمة التى فيها قال الله : «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» وقال تعالى :  
 «وَكَلَّمْتَهُ آتَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ»

5

## فصل

[ فى الجهات العقلية، و وحدة الواجب و علمه ، و قاعدة «الواحد»  
 و قدم العالم ]

9 (٢٣) الجهات العقلية ثلاثة: واجب و ممكن و ممتنع. فالواجب ضرورى  
 الوجود ، و الممتنع ضرورى العدم ، و الممكن ما لا ضرورة فى وجوده و  
 عدمه . الممكن يجب بغيره و يمتنع بغيره . و العلة هى الموجبة ، و هى ما  
 12 يجب بها وجود غيرها . و الممكن لا يصير موجوداً لذاته ؛ اذ لو اقتضى  
 الوجود لذاته لكان واجباً لا ممكناً فلا بد له من مرجح للوجود على العدم.  
 و العلة اذا تمت ، و جب ان يحصل بها المعلول ، كانت ذات وحدانية او ذات  
 15 اجزاء . و كل ما به يصير الشئ علةً، فله مدخل فى العلية ، كان ارادة او وقتاً  
 او معاوناً او محلاً قابلاً او غيرها . و عدم المعلول يتعلق بعدم العلة بجميع

1 منعت : منفعة M || النفوذ ، التعود T || 3 فاذا سويته : - B || و نفخت :  
 و نفخ B || سورة ١٥ (الحجر) آية ٢٩ || 4 و روح منه : - R || سورة ٤  
 (النساء) آية ١٧١ || 10 و الممكن : و ممكن T || 11 بغيره : لغيره B ||  
 و يمتنع : و الممتنع T || الموجبة : الموجب B || و هى ما ... : و هو ما يجب  
 به وجود غيره : جميع النسخ || 13 لكان : كان TA || 15 يصير : + به ATR  
 || كان : كانت ATR || 16 او غيرها : و غيرها BM

اجزائها او بعضها .

(۲۴) ولا يجوز ان يكون شيان هما واجبا الوجود، فانهما ان اشتركا في  
3 وجوب الوجود، فلا بد من فارق بينهما، فيتوقف وجود احد هما او كليهما  
عليه، وما يتوقف على شيء فهو ممكن. ولا يتصور ان يكون شيان ليس  
بينهما فرق، فانهما واحد حينئذ.

6 (۲۵) والأجسام والهيئات كثيرة، وواجب الوجود لا يتصور إلا واحداً،  
فهى ممكنة. وجميع الممكنات تحتاج الى مرجح، وهو واجب الوجود  
سبحانه. وواجب الوجود ليس له جزآن، فيتوقف وجوده عليهما، فيكون  
9 ممكنا. ولا يتصور ان يكون الجزآن واجبين ايضا، لما قلنا ان لا واجبين.  
والصفة لا تكون واجبة، إلا ما احتاجت الى محلها. وواجب الوجود  
لا يستكمل بصفة زائدة، فيكون ناقصاً في نفسه، فوهب الكمال لنفسه. وواهب  
12 الكمال، أكمل من قابله، فذاته اعرف من ذاته، لأنها الفاعلة والقابلة وهو  
محال.

(۲۶) وانت لا تشك في أنك ادركت ذاتك بحيث لا تتصور الشركة  
15 فيها. فلو كانت صورة عقلية، لكانت كلية فاذن إدراكها ليس بصورة.  
فإدراكها لذاتها هو أنها ذات ليست في المحل، مجردة عن المادة، غير غائبة  
عن ذاتها. وما غاب عنها، ولا يمكنها استحضار ذاته فيستحضر صورته.  
18 وواجب الوجود، تعالى عن الصورة، وهو مجرد عن المادة بالكلية، غير

1 بعضها : ببعضها B || 2 واجبا : واجبي M B A T R || 5 واحد :  
واحدة R || 9 واجبين : واجبان B || 11 في نفسه : - A || فوهب :  
فيهب B || 15 فاذن ادراكها : فاذا ادركها B A T R || بصورة : بعقودة T ||  
16 ذات : - A || ليست : + ذات T || 18 تعالى : جل B || بالكلية : الكلية T R

- غائب عن ذاته وعن لوازم ذاته ؛ فَلَا يُعَزَّبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ  
وَلَا فِي الْأَرْضِ، وله الجلال الأرفع والكمال الأعلى . وادراكه لذاته حياته .
- 3 و قدرته علمه ؛ اذ لا يحتاج هو الى تحريك آلات كما قال ابو طالب المكي  
(ره) : «ان مشيئته قدرته . و مسايديك بصفة يدركه بجميع الصفات اذ  
لا اختلاف ثم» يشير الى الوحدة المطلقة . وقال حكيم العرب علي بن ابي طالب  
6 (كرم الله وجهه) : «لَا يُوصَفُ بِالصِّفَاتِ» في كلام له طويل . والعلم لما كان كاملا  
للموجود من حيث هو موجود ، ولا يوجب التكرار في ذاته ، وجب له ؛ اذ  
لا يمكن عليه شيء ، فيكون فيه جهة إمكانية .
- 9 (٢٧) طريق آخر : واجب الوجود لا يتصور ان يكون وجوده غير  
ماهيته فان الوجود اذا اضيف الى الماهية يكون عرضاً ، فلا يجب بذاته ،  
والأما احتياج الى الإضافة . ولا يجوز ان تكون الماهية علّة لوجود نفسها ،  
12 اذ العلة لا بدوان تتقدم على المعلول بالوجود ، فيلزم ان تكون الماهية قبل  
وجودها موجودة ، وهذا محال . والأجسام والهيئات ليست ماهيتها نفس  
الوجود ؛ فان الوجود بمعنى واحد ، يقع على الجوهر والهيئات مع  
15 الاختلاف في الحقيقة ، فهي ممكنة الوجود . وواجب الوجود لا يشارك الأشياء

- 1 فلا يعزب : مقتبس من آيات : «لا يغرب عنه مثقال ذرة في السموات و لافى  
الارض» سورة «سبا» ٣٤ (سبا) آيه ٣ ، و « وما يغرب عن ربك من مثقال ذرة في الارض  
و لافى السماء » سورة «يونس» آيه ٦١ || 3 آلات : + تقول TR ||  
كما قال : + العبه . . . غير مقرونة B || 4 يدركه : يدرك BA || 5 المطلقة :  
الكلية B || 6 كرم الله وجهه : رضى الله عنه M || 8 جهة : صفة A ||  
9 لا يتصور : لا يجوز فان وجوده ان كان غير وماهيته ان وجود اذا BM || 10  
عرضاً : عرضياً M 12 باوجود : - TAR || 13 والهيئات : - TAR ||

في جزء حتى يفارقها في جزء آخر ، لوحده . ولا محل له ، و لا مقاوم ،  
 فلا ضده بإصطلاح الخاصة والعامة ، ولانذله . و قد قال ابوطالب المكي  
 3 في كتاب «قوة القلوب» : «ان كينونته ماهيته» و في الحديث ورد في بعض  
 الدعوات «يا كان يا كينان»

(٢٨) الواحد من جميع الوجوه لا يتصور ان يوجب ما ليس بواحد  
 6 من غير واسطة ؛ فانه لو صدر عنه اثنان من غير واسطة ، فاقتضاء احدهما  
 غير اقتضاء الآخر ، ففيه جهتان ؛ يقضى بإحدهما إحداهما ، و بالأخرى  
 الأخرى فليس بواحد .

9 (٢٩) و اذا كان الاول موجبا و مرجحا لجميع ما سواه ، و المرجح  
 دائم ، فيدوم الترجيح ، و الأ يتوقف جميع الممكنات على غيره ، و ليس  
 قبل جميع الممكنات غيره ، و لا وقت و لا شرط و لا داعية ليتوقف عليه ،  
 12 كما في افعالنا . و لا يتصور في العدم حال يكون الأولى به فعل شيء بعد ان  
 لم يكن . و كل ما يسنح له ، يعود الكلام اليه من ارادة و حال . و لما امكنك  
 ان تقول تحرك الإصبع ، فتحرك الخاتم و لا تقول تحرك الخاتم ، فتحرك  
 15 الإصبع ؛ فحركة الخاتم تابعة لحركة الإصبع ، و هي المتقدمة في العقل  
 لا بالزمان ، و يسمى نحوه «التقدم بالذات» . فلود امت المتقدمة دامت  
 المتأخرة .

1 يفارقها : يفارقه جميع النسخ || و لا مقاوم و لا ضده : و لا مقام فلا ضده TAR  
 || 2 المكي : B- || 4 يا كينان : يا كيان A || 6 عنه : منه B || 11 ليتوقف :  
 لتوقفه AR || 13 اليه : B- || 16 المتقدمة ... المتأخرة : المتقدم ... المتأخر  
 || B

## فصل

[ في قاعدة إمكان الأشرف ]

- (٣٠) اذا وجد الممكن الأختس ، يكون الممكن الأشرف قد وجد من واجب الوجود ، والآ يكون اقتضى بجهة الوجدانية ، الممكن الأختس فاذا
- 6 فرض الأشرف ، فيقتضى جهة اشرف ماعليه واجب الوجود ، وهو محال .
- ولما وجدت الكلمة، والماهيات المجردة عن الأجرام و تصرفاتها بالكلمة ، اشرف منها، فتجب قبائها، وهي «العقول» باصطلاح الحكماء و«الكروبيون
- 9 والسرادات التورية» بلغة الصوفية والشريعة .

## فصل

[ في الصادق الأول ]

- (٣١) الأول الوجداني لما لم يوجب غير واحد، فأول ما يوجه ليس
- بجسم ؛ فإن الجسم فيه هيولى وصورة و مقادير وخصوصيات مختلفة ، فلا
- 15 يصدر عنه بلا واسطة؛ فأول ما يجب به جوهر عقلي ووجداني هو الأمر الأول،
- كما قال الله ، سبحانه وتعالى : « وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ » و هو
- نوره الأعلى.

- 5 والايكون : ولايكون RT || 5 بجهة : بجهته T || 8 اشرف منها : - A ||
- 13 الاول : والاول TRA || 14 وصورة : - BTR || ومقادير : - A ||
- 16 كما : - TAR || بالبصر : البصر T || سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٠ ||

## فصل

في الجود والغنى ، و حركات الأفلاك |

- (٣٢) الجود إفادة ما ينبغي لألغرض فمن أعطى لمدح او ثناء او لتخلص عن مذمة، فهو معامل. والملك الحق، تعالى، ماله ذات كل شيء. والغنى 6 مالا يتوقف ذاته، ولا كماله، على غيره. فواجب الوجود، والعالى فى الجملة، لا غرض له فى السائل؛ اذ لا بد وان يكون الغرض اولى بالفاعل وجوده، وما يكون الاولى به فعل شيء، اذا لم يفعل، فقد عدم الاولى، 9 فكماله يتوقف على الغير، فتعالى واجب الوجود عن هذا.

- (٣٣) واعلم ان الفلك ليست حركته طبيعية، اذ المتحرك بالطبع يقصد الملائم فاذا وصل، وقف. وكل نقطة يقصدها الفلك، يفارقها، فليست 12 حركته طبيعية بل هى ارادية ولا بد للمتحرك بالارادة، من غرض، وليس غرضه امرأ شهوانياً ولا غضبياً؛ اذ لا زيادة فيه ولا مزاحم له، ولا ان يحمد السائل، فانه كمال مظنون فلا يبنى عليه امر واجب الدوام، وهو الحركة. 15 كيف والسائل لانسبة له. معتبرة الى العالى. وليس مطلبه امرأ جزئياً؛ فانه ان حصل، او قنط، فوقف على التقديرين. فهو امر كلتى فلها ارادة كلية و علم كلتى وكلمة ناطقة فحركتها للتشبه بمعشوق، ونفس بغض الأفلاك و

4 لتخلص عن مذمة : تخلص مذمة A ، تخلص عن مذمة B || 5 والغنى :  
 1 والغنى T || 8 وما يكون : وما لا يكون B || 11 فاذا وصل : فلو وصل B || فليست :  
 ليس B || 12 بالارادة : - A || 13 امرأ... : امر شهوانى ولا غضبى TR اولان  
 يحمد : لا يحمد : RM ولا يحمد TB || 14 السائل : للسائل B ||  
 امر : - B ||



جرمه ليستا بمعشوقين لبعض، والآ لتشابهت الحركات . وليس المعشوق واحداً والآ لتشابهت الحركات ايضاً . فلكل معشوق خاص هو علته التي تمده بنورها ، وهي المفارقات بالكلية - اعنى الكروبيين - فنفيض عليه الأشواق واللذات الغير المتناهية . وللكل معشوق مشترك هو الأول ؛ فلذلك تشابهت الحركات في دوريتها . و تحركت الأفلاك لوجدة ولحدة وتشبهت اجرامها بالعلل ؛ فانها لو ثبتت على وضع ، بقى الآخر بالقوة ابدأ . ولم يمكن الجمع بين الجميع ، فاستحفظت بالتعاقب ، تشبهاً للمتجدد ، بدوام تجده بالدائم . فالعوالم ثلاثة : عالم العقل وهو الجبروت ، وعالم النفس والكلمة وهو الملكوت ، وعالم الجرم وهو الملك . والجرم مطيع للنفس ، وهي للعقل ، وهو لمبدعه .

9

## فصل

[ في كيفية صدور العقول والأفلاك ]

(٣٣) ولما ثبتت ذوات مجردة بالكلية هي معشوقات للأفلاك ، فلا تنصّر كثرتها ولا كثرة الأفلاك عن أول ، فوجب بالأول ، واحداً . والأفلاك ايضاً لم تجب بواحد ؛ اذ لكل فلك معشوق خاص يكون علته . فالعقول ينبغي ان تكون

1 الحركات : - ATR || تمده : تمدها BATR || 4 واللذات : باللذات B ||  
وللكل : - BAR || 5 لوجدة : اوحد B || 6 بالعلل : بالفلك A || 7 للمتجدد :  
للتجدد B || 8 بدوام : ومداوم T || 9 الملك : الفلك BTR || والجرم : - TR ،  
فالجرم B || 15 فوجب : ووجب BAT || 16 فلك : - B || خاص : - B  
يكون علته : وهو علته A ، و يكون هو علته TR ||

- واحداً عن واحد سلسلة. وليس في كل واحد من الجهات، الآتية واجب بالاول،  
 وله نسبة اليه، و ممكن في ذاته ، فاقضى بما يعقل من نسبه الى الاول ، شيئاً  
 3 اشرف ، وهو عقل آخر . وباقتضاء ماهيته وامكانه جرماً و نفساً ، فكانت تسعة  
 أفلاك ، لها تسعة من المبادئ العقلية ومع فلك القمر ، عاشر ، منه العالم  
 العنصرى . وله معاونات من حركات الأفلاك، معدادات للعناصر لإستعدادات  
 6 مختلفة فتختلف استعداداتها للكمالات من الواهب . وهذا العاشر سماه الحكماء  
 «العقل الفعال» ، وهو «روح القدس» وهو موجب نفوسنا ومكملها ، ونسبته  
 الى كلماتنا كنسبة الشمس الى الأبصار . وهو الذى قال لمريم : «إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ  
 9 رَبِّكَ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» و هو واهب نوع المسيح .  
 (٣٥) كل حادث يستدعى مرجحاً حادثاً، اوجهة لها مدخل فى الترجيح  
 حادثاً . ثم يعود الكلام الى المرجح الحادث ، فينبغى ان يتسلسل الى غير  
 12 النهاية . ولما لم يتصور ان تكون العلل الغير المتناهية مجتمعة ، فيجب ان  
 تكون مترتبة حادثه غير مجتمعة لانصرم ، والأعاد الكلام الى ما هو المبدأ والحادث  
 الذى يجب تجرده انما هو الحركة .

2 وله نسبة اليه : وليس نسبه اليه TR ||

3 وهو : هو R || وباقتضاء : واقتضاء RT || جرماً ونفساً : جرم و نفس

TRAB || 5 معدادات : معدادة BTR || لاستعدادات : لاستعداد BTR ||

7 موجب : من حيث M || 8 الى كلماتنا : الى كمالاتنا T || سورة ١٩

(مريم) آية ١٩ || لمريم : + عليه السلام R || 9 لك : - T || واهب : رب

A || 10 كل : و كل R || او : - BTR || 12 العلل : الفلك A ، -

|| R

## فصل

[في سبب التكثر في العالم العنصري وأن العقول لا تتغير]

- (٣٤) والمستقيمات ، لها نهاية ، فيجب ان تكون المستديرات . و  
الزّمان ، مقدار حركتها ، وهي الأفلاك . والعقل الفعال ، تكثر معلولاته انما  
6 هي لإستعدادات مختلفة لحركات مختلفة . و الفاعل المتشابهة احواله  
يجوز أن تختلف آثاره لإختلاف القوابل . ولا تتغير العقول ، والآدئ  
تغيرها الى تغير واجب الوجود وذلك ممنوع . وليست علوم المفارقات زمانية  
9 فان علم ما سيكون يتغير اذا وقع الشيء اوزال . فتجدد الأشياء من-  
الواجب لتجدد الإستعدادات . و سابني الجاحدون كلامهم في وجوب  
نهاية الحركات ، انما هي اجتماع حركات معدومة ، و اجتماعها  
12 محال فلا كلّ لها في الوجود ، و حال ماضيها كحال مستقبلها ، فبطل  
معتصمهم .

## فصل

[في بقاء النفس ، والتناسخ ، واللذة والألم ، وعذاب الأشقياء ولزوم

إرسال الرسل ]

- 18 (٣٧) الكلمة لاتنعدم لبقاء موجبها . ثم انتفاؤها إما ان يكون لإنتفاء

2 فصل : - MB || 6 مختلفة : القابل A || 8 ليست : ليس جميع النسخ  
10 الواجب ، الواهب R || 11 معدومة : معدومة A || 18 لاتنعدم : لايتقدم T

شرط ، وأخرى ما يكون شرطها كمالها ، فكانت عديمة الكمال لا يتصور استمرار وجودها، وان كانت منصرفه في البدن ، اذ هي غير منطبقة. اول وجود 3 مانع: وليست مكانية، ولا حالة في شيء حتى يصادها وبزاحمها شيء فلو كان لها مانع مبطل، لكانت هيئتها الردية ، فذات الرذائل ماتقرر وجودها ، و ليس كذا . فلا فارق بين مفارقة البدن وقبلها الا قطع علاقة عرضية . و 6 لا يبطل الجوهر ببطان الإضافات ؛ قال الله تعالى : «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَاءً وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» وقال عليه السلام . «انكم لامتوتون وانما تنقلون من دار الى دار» وما احسن ما قال على عالم العرب: «الناس نيام فاذا ماتوا 9 انتبهوا» .

(٣٨) واعلم ان التناسخ محال، اذ المزاج يستدعي من الواهب كلمة، فلو قارنته الكلمة المستنسخة ، فكان في حيز ان واحد ذاتان مدركتان مدبرتان ، 12 ذلك محال.

(٣٩) واعلم ان اللذة هي إدراك ما وصل من كمال المدرك و خيره اليه من حيث هو كذا ، والألم هو إدراك ما وصل من شر المدرك و آفته اليه من 15 حيث هو كذا . وقد يصل اللذيد والمكروه للشيء فلا يتألم ولا يتلذذ لمانع، كمن به خدر فضرِب او مرض فهجر الطعام اللذيد. ولكل من القوى لذة على حسب كمالها، وألم على حسب شرها . فكمال الكلمة، الإنتقاش بالوجود 18 من لدن مسبب الأسباب الى آخر الوجود، ومعرفة النظام والمعاد. و كما ان

1 واخرى : او اخرى M || 4 الرذائل: الزواجل T || ماتقرر: ماتقرر TRMA  
تقررت B || 6 قال الله تعالى : وقيل في الكتاب الالهي B || 6-7 سورة ٢٣  
(المؤمنون) آيه ١١٥ || 7 انكم لامتوتون...: المؤمنون لا يموتون .. ينتقلون  
B || 10-11 فلو قارنته : وبقارنه BRMT || واحد : - B || 15 ولا يتلذذ :  
ولا يتلذذ B ||

الكلمة وادراكها و مدركاتها اشرف والزم وأقوى و اكثر من الحواس و  
 كماليتها، فتزاد لذاتها على لذاتها بحسبه. الآن اشتغال الكلمة بالبدن يمنع  
 3 عن التلذذ ، فإذا فارقته ، تلذذت ان استكملت ، او تألمت سيما ان  
 كان لها جهل مضاف - وهو عدم اعتقاد الحق و اعتقاد نقيضه - ، و هذا مما  
 لا يزول .

6 (٤٠) ليت كان تعذب الأشقياء بالنار الجرمانية، فإن الذي ينبعث من ذات  
 النفس من البعد عن مبدعها كما قيل: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»،  
 والملكات الردية والشوق الى عالم الجرم مع سلب الآلات -نعوذ بالله- الم،  
 9 لا يناسبه الم «فَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» .  
 والمنكر للذات الحقيقية ، كالعينين اذا انكر لذة الواقع.

(٤١) واعلم ان الحركات توجب الكائنات والكل بالقدر السابق . و  
 12 النفس هي حاملة عذابها معها ، لا بان ينتقم منها منتقم ، فيقال كان ابتلاؤها  
 بالمعاصي للقدر، فعذابها ظلم ، بل هو كما قيل : «انما هي اعمالكم ترد  
 اليكم» و قال تعالى : «واحاطت به خطيئته» و قوله «ان جهنم لمحيطه  
 15 بالكافرين» .

(٤٢) و اعلم ان الباري تعالى اشد مبتهج لذاته ، لانه اشد كمالا و  
 اعظم مدرك ومدرك بأنم ادراك، تعالى، عاشق لذاته، معشوق لذاته ولغيره.

2 على لذاتها : - TR ، على لذتها A || بحسبه : الحسية M || 4 مضاف:  
 ميعاد T || 6 ليت ... : فصل ، الاشقياء ليس عذابهم الشديد بالنار RT ،  
 والعذاب للاشقياء ، ليس بالنار M || 7 سورة ٨٣ (المطففين) آية ١٥ || 9 سورة ١٧  
 (الاسراء) آية ٧٢ || 12 حاملة: عاملة M || فيقال: فقال TR || 13 ظلم: للقدر هو ظلم  
 B، المقدر فعذابها ظلم M || 14 اليكم: عليكم MATR || واحاطت : سورة ٢  
 (البقرة) آية ٨١ || ان جهنم: سورة ٩ (التوبة) آية ٤٩ || 16 واعلم ان : -B ||  
 الباري: والباري M || 17 ومدرك : - MATR || ادراك : الادراك TRAM

(٤٣) واعلم انّ الناس يحتاجون الى من يضبط امور بيوعهم وأنكحهم  
وجناباتهم ويذكرهم ربهم. ولا يدعن بعضهم لبعض فيجب من العناية الإلهية  
3 وجود شخص في كل عصر مأمور بإصلاح النوع ، مؤبداً بآيات تدل على  
انه من عند الله تعالى . فيفرض عليهم قربات الله ، حتى لا يكونوا كالبهائم  
ياكلون ويتمتعون ، فيكونوا « كالأنعام بل هم أضل سبيلاً »

12

## فصل

[ في كيفية الإنذارات والإطلاع على المغيبات ، و المزامات ]

9 (٤٤) ماترى من الأفعال الخارقة للعادة من التحريكات والتسكينات و  
إنزال العذاب والإستسقاء وغيرها ، من اخوان التجريد ، إن صعب عليك  
التصديق ، فاعلم انّ البدن اطاع كلمة الله مع عدم الإنطباع . ورايت تسخن  
12 البدن ، وان كان بارداً ، بغضب النفس. وشاهدت تأثير الأوهام ، حتى انها  
أسقطت الرجال عن حيطان مرتفعة قليلة العرض . فالكلمة اذا تم ذكاؤها ، او  
تأيدت بالقدس ، فلاعجب من ان تزداد قوتها ، بحيث تكون كأنها نفس  
15 العالم. وإدراك العلوم دون التعلّم الكثير ليس بممتنع بعد ماشاهدت تفاوت

1 واعلم ان: BA || بيوعهم: بني نوعهم ART || 2 يذكرهم: يذكر BATR  
|| ولا يدعن: ولا يد من A || فيجب: فوجب M || 3 مؤيدا: مؤيد M || على انه:  
على انها MART || 4 قربات الله: من باب الله A || 5 يأكلون: B || فيكونوا:  
فيكون B || سورة ٢٥ (الفرقان) آية ٤٤ || 9 ماترى: واعلم ماترى || التسكينات:  
والتسكينات M || 10 ان: وان MATR || 12 تأثير: تسخير T || الاوهام  
حتى انها: حتى ان الاوهام B || قليلة: قليل TR ذكاؤها: ذكرها A || 14  
بالقدس: بالنفس M || 15 الكثير: M ||

- اشخاص نوعك في الذكاء : فمن بليد غير متمتع بالفكر ابدأ ، ومن شديد
- الحدس يحدس في كثير من المسائل ، وليس ههنا حد يجب الوقوف عنده ،
- 3 فيجوز ان تكون كلمة قوية الجوهر تدرك المعقولات في زمان قصير ، لكمال
- جوهرها وقوتها وقربها من مبدئها ، كما قال الله تعالى : «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى
- ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى» . والإخبار بالكائنات ليس ببعيد ، فان كلمات الأفلاك مطلعة
- 6 على لوازم حركاتها الآتية والسابقة ، ولاحجاب بين كلاماتنا و بينها ، الآ
- العلاقة البدنية حتى لو ضعفت الموانع أحياناً ، كما في النوم لبعض الناس ،
- او لبعضهم في امراض موهنة للحواس ، او بالرياضات المُخِلَّة بالقوى الباطنة
- 9 الموهنة للمتخيلة ، فانها المشوشة دائماً لقوة النفس بالذكاء ، فتنتقش النفس
- اعنى الكلمة- بأمر قدسى فيسرى الى عالم التخيل . وربما يلمع [الأمر القدسى]
- في الحس المشترك ، فيرى مشاهدة في نوم او يقظة صورة جميلة او يسمع
- 12 خطاباً بحسن النظم عجيب السياق ، او تظهر صورة الغيب مشاهدة . ولما كانت
- الحواس الباطنة ممكناً توهينها ، دون إبطالها بالكلية ، فقال القائل الحق
- ( سبحانه و تعالى ) : «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
- 15 أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا» فان الإنسان مادام في هذا العالم لا ينقطع عنه وسواس الخناس
- الذي سلطه الله عليه . والوهم هو ابليس لم يسجد لخليفة الله و كلمته حين
- سجدت ملائكة القوى كلها «أَبِيْ وَاسْتَكْبَرُوْا كَانْ مِنْ الْكٰفِرِيْنَ» . ولهذا كل

1 بالفكر : -A || 4 وقوتها: -BAR || سورة ٥٣ (النجم) آيات ٥ و ٦ ||

6 السابقة : السالفة M || 7 العلاقة : علاقة RIA || لو ضعفت : اذا وضعت B

8 في امراض : من امراض TAR || المخلة : المحملة B || بالقوى... للمتخيلة :

الناطقة المتوهمه والمتخيلة M || 9 دائما لقوة : رايالقوة TR ، وانما لقوة AM ،

دائماً لتقوية B || بالذكاء : -A || النفس : -B || 11 صورة : صوراً ATR

|| 14 سورة ١٥ (الحجر) آيه ٣٧ || 16 عليه : عليهم BATR ، على الناس

M || لخليفة : خليفة R || 17 سورة ٢ (البقرة) آية ٣٤ ||

ما يحكم به العقل من الأمور المجردة عن المادة ينكره الوهم ، وهو الى يوم  
 البعث من المنظرين . فاذا خرج الانسان من القبر حضر اجله . وقد قال الشارع  
 3 عليه السلام « مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَهُوَ شَيْطَانٌ » . وكما ان الخيال يأخذ من  
 الحس المشترك ، قد تستولي المتخيلة على الحس المشترك عند فترة الحواس  
 عن اشتغال الحس المشترك ، او اشتغال النفس عن استعمال المتخيلة في  
 6 الأفكار ، فتلوح الصور في الحس المشترك فلماذا ما يرى من الجن و  
 غيرهم . والمشاهد لو غمض عينه رآه مع الغموض ، فهو من سبب باطن .

13

### فصل

[ في حكمه خلق الهيولى و الأفلاك و حرركاتها ، و حكمة العناصر و  
 كيفية اماكنها ]

12 (٤٥) الم تر، يا عارف، الى ربك، انه لما كان وقوع جميع الممكنات  
 دفعة محالاً - وكان كل ما يقع من الصور والهيئات متناهية بالضرورة ، لتناهي  
 الأجرام، والكلمات كانت ضرورية لها الأبدان كما سبق ؛ ولو قد رالفير  
 15 المتناهي واقعا دفعة ، لكان يبقى على الإمكان ما لا يتناهي، وكلمات الله وجب  
 ان لا تتناهي كما قال الله تعالى : «لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ

1 ينكره الوهم : ثم ينكر وهو B || وهو الى ... : مقتبس من سورة ٧ (الاعراف)  
 آيات ١٤ و ١٥ و سورة ٣٨ (ص) آيات ٧٩ و ٨٠ و ٨١ و سورة ١٥ (الحجر)  
 آيات ٣٧ و ٣٨ || 2 اجله : اهله B || 4 قد تستولي ... المشترك : - B ||  
 13 محالا : محال B || كل : - ATR || 14 ضرورة : ضروريا TR || كما :  
 لها ATR || 16 لنفد ... ربي : - R سورة ١٨ (الكهف) آية ١٠٩ ||



قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي، وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا، وَلَمَّا كَانَ الْفَاعِلُ ذَا قُوَّةٍ غَيْرِ  
 متناهية على الفعل، كيف خلق هبولى، لها قُوَّةُ القبول الى غير النهاية . و  
 3 لَمَّا كَانَ لَابْتِصُورَ تَغْيِيرِ الْمَبَادِي وَوُجِدَتْ اجْسَامُ رَبَّانِيَّةٍ مُتَحَرِّكَةٌ لِفَرْضِ عُلُوِّ،  
 يتبعه رشح الخير الدائم والبركات، فتلزمها استعدادات. فلو كانت كلها انواراً،  
 لأفسدت ما تحتها من فرط الحرارة ولو كانت عريّة عن النور، بقيت العناصر  
 6 فى ظلمة ابدأ؛ ولو ثبت نورها على موضع واحد، لَأَثَرَتْ بِإِفْرَاطٍ فِيمَا قَابِلُهَا  
 مع حرمان غيره من نورها؛ وَلَوْ لَأَزَمَتْ دَائِرَةً وَاحِدَةً، لَأَثَرَتْ اِبْضَافِافِرَاطٍ  
 فيما قابلها وتفريط فيما وزاء ذلك .

9 (٢٤) انظر كيف جعل لكل فلك حركة سريعة يومية بالعرض تابعة  
 للمحرك الأقصى، وحركة اخرى لنفسه بطيئة يميل بها الى التواحي. ولو ان  
 ما بين الارض والأفلاك ذالون، ما وقع الشعاع على الارض. ولولم تكن الارض  
 12 متلونة، ما ثبت عليها الشعاع. ولو ان غير النار جاور الفلك لسخنه بالحركة  
 وأفسده، فوضع النار عند الفلك. ودونها، الهواء المشارك لها فى الحرارة.  
 ودون الهواء الماء المشارك له فى الرطوبة. ودون الماء الارض التى هى  
 15 الثقيل المطلق المشارك له فى البرودة. و الماء ان احاط الارض منعت  
 الحيوانات الشريفة عن استنشاق الهواء وهى محتاجة اليه، فكان الماء

1 ولما : - B || 3 ربانية : زمانية M || 4 انوارا : انوار T || 7 مع حرمان...  
 قابلها : - R || عن نورها : عن نوره T || 8 قابلها : يقابلها A || 9 لكل فلك :  
 لكل ذلك M || 10 للمحرك : للمتحرك M || 11 ذالون : اذالون M || 14  
 الماء : - TM || الارض : + الثقيل T || التى هى : - T || 15 منعت : منع  
 A || 16 الحيوانات : الحيوان B || محتاجة : تحتاج B || فكان : وكان  
 || A

موجباً للأخاديد المانعة عن الإحاطة . رحمة من الله على خلقه و  
خليفته .

14

## فصل

[في حكمة القوى وكيفية ترتيبها]

- 6 (٤٧) الم تر، يا عارف، الى ربك، كيف خلق للعنصرينات حرارة هي  
محللة ملطفة محرّكة، وبرودة مسكنة عاقدة ورطوبة قابلة للتشكل وفقه، و  
يبوسة حافظة للأشكال والتقويم . ولما كانت هذه الحيوانات محتاجة الى  
9 عناية الجوهر اليابس الحافظ للصور وأشكال الاعضاء وربط الأجزاء، كيف  
خُلقت في الوسط عند الجوهر اليابس البارد، وكيف ركب العناصر، و أعدت  
لكل مزاج كمالاً. ولما كان النبات والحيوان لم يحصل دون ان يقبل التحليل،  
12 كيف ركب لهما قوة غذائية متصرفة في الغذاء، المحيلة له الى شبيه جوهر  
المغتذى. ولما كان لم يحصل الحيوان والنبات على كمالهما اول مرة، كيف  
رتب التامية الموجبة لزيادة أجزاء المغتذى في الأقطار على نسبة محفوظة،  
15 وكيف إستبقى نوع ما ووجب فساده، بقوة مولدة قاطعة لفضلة من مادة وهي

1-2 على خلقه وخليفته : على البرية M على خليفته R || 4 فصل: -B || 6 هي :  
وهي B || 7 ملطفة : بلطفه T || للتشكل : لتشكل B || وفقه : مرفقة BM ||  
8 والتقويم : في التقويم B || كانت : كان B || 9 عناية : اعانه R || العافظ...  
البارد : - RA || 12 لهما : فيهما A || المحيلة : المستحيلة T ، محيلة A ||  
شبيه : شبه T || 13 الحيوان : الحيوانات TR || 15 لفضلة : لفضل B || وهي:  
هي BATR

مبدأ الشخص آخر.

. وقد ذلك على تغاير هذه القوى وجود الغاذية أولاً دون المولدة وبقاء

3 المولدة والغاذية بعد النامية وكيف رتب للغاذية ما يخدمها من قوة جاذبة

بأنها ما تصرف فيه وهاضمة محللة للغذاء ، معدة آباء لتصرف الغاذية ، و

ماسكة تحفظ الغذاء لتصرف المتصرف ، ودافعة لما لا يقبل المشابهة .

6 وكيف رتب للحيوان قوة مدركة ومحركة وزاد للمزاج الأشرف الإنساني

كلمة مدركة ، اذا كملت عادت الى ربها . فاذا فارقت ، صارت ملكاً وملكاً ،

«وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمْرًا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا» لهم «فِيهَا مَا تَشْتَهُهُ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ

9 وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

(٢٨) فهلّم ، يا عارف ! نسبح بربنا طرباً وشوقاً . فهلّم ، يا عارف !

نفرح و نزمرم بما لتهلل والتكبير . هلّم يا اخا الحقيقة ، تقدس السرب

12 بصوت حزين . هلّم ، يا اخا الحقيقة ! ندعوقيم العالم بقلب كئيب و روح

شيق ، ونغمة رخيمة . بادربا عارف ! لنذكر ربنا ونناديه نداء خفياً في حنيس

الليالي . يا عيون المحبين ! اين دموعكم الماطرة ؟ يا قلوب المشتاقين !

15 اين زقراتكم الصاعدة ؟ يا ارواح العارفين ! اين رنينكم ؟ يا خواطر

الواجدين ! اين انينكم ؟ سبحانك لا اله الا انت يا رب الارباب ، يا ممد الملكوت

بنور جلاله ! يا من اذا تجلى لشيء خضع له ، يا خفي اللطف ! يا من رش

لشخص : الشخص B || 2. وقد .. وجود : وقد ذلك ... بوجود B ، ...

لوجود A || 6 رتب : وهب B || للمزاج : المزاج ATR || 8-سورة ٧٦ (الدهر)

آيه ٢٠ || 8-9 سورة ٤٣ (الزخرف) آيه ٧١ || تشتهيه : تشتهي ATB || 10

بربنا : ربنا R لربنا T || فهلّم : وهلم A || نفرح : + بربنا AB || يا اخا :

يا اخي B || تقدس ... الحقيقة : ATR- || 13 شيق : شيفة R شفة T || 14

دموعكم : دموعنا B ، دموعك M || 15 رنينكم : رنينك RA ، حينك B ||

نورَه على ذوات مظلمة ، فنورها ، وقذف شعة شوقه على الأفلاك ، فتورها  
وسيرها . خضعت لعظمتك الرقاب . ولأنت لهيبك الصلاب . تلذذت بذكرك  
3 الأرواح الراقصات . و وكنت لبارق عزتك الحواس الحائرات . يا من بَرَقَ  
برقُ عزته في سرائر المنيين ، و زَمَجَرَ رعد هيبته في قلوب الخاشعين ! يا  
صاحب الكلمة العليا ، ورب السكينة الكبرى ! هب لنا من لدنك رحمةً أنك  
6 انت الوهاب . أفض على نفوسنا لوامع بركاتك ، وعلى ارواحنا سواطع  
خيراتك ، إجعلنا من السعداء العارفين لجلالك ، المشاهدين بجمالك ،  
الذاهبين فيك ا أنك على ما نشاء قدير .

15

## فصل

[ في إبطال مذهب الطبايعية وتكذيب جالينوس ]

12 (٤٩) لَمَّا تَبَيَّنَ لَكَ أَنَّ الْإِنْسَانَ مَا خَلَقَ عَبْثًا وَأَنَّهُ رَاجِعٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى  
يوم الحشر، فعلمت بطلان مذهب الحشيشية والطبايعية . و دريت كذب  
جالينوس و أتباعه من الذين يظنهم الجاهل حكماء ، و هم في طغيانهم  
15 منحيترون ، يكذبون انبياء الله ، و لا يرجون اليوم الآخر ، فمنقلبهم  
دار العذاب .

3 الراقصات : الرقصات RB ، الرفضات T || و وكنت : وركدت A || 4  
المنيين : المبلغين T || زمجر : زمج M || الخاشعين : الكاشفين AR || 5-6  
انك انت الوهاب : - ATR || 7 المشاهدين : الشاهدين B || 7 بجمالك : كمالك  
BA || 8 فيك : - BAR || انك : فانك B || 12 وانه : فانه B || 14 و  
اتباعه : اخوانه BAR ||

## فصل

[ في إبطال القول بقدم العالم ]

(٥٠) لما دريت أنّ العالم محتاج الى الصانع ، وانه ممكن الوجود ،  
مفتقر الى موجد ، فلا يتصور ان يكون قديماً؛ اذ ليس القديم الا واجب الوجود -  
6 تعالى وتقدس - فتبين لك بطلان منهب الملاحدة الذين زعموا انّ العالم  
قديم ، وان لا قيم للعالم . ودريت انّ الأفلاك كلّها دائرة بأمر الله تعالى وكلمته ،  
لا يطبعها كما زعموا .

## فصل

[ في معنى الأب والإبن وضلالة النصارى ]

12 (٥١) ولما دريت انّ الباري لا يتقوم باجزاء - فيما سبق في الذكر - ،  
خسرت النصارى حين قالت : لله ابن؛ بل كان في صحيفتهم الأب بمعنى  
المُبدع ، وهو واجب الوجود . وروح القدس عرفته . و الكلمة هو الإبن  
15 لروح القدس على معنى التّسبب لا كما قالوا على ما عرفت .

6 الملاحدة : الملحدة AB ، العشيئية والملاحدة M || 12 باجزاء : باجر A ||

فيما: وما جميع النسخ || في الذكر: من الذكر RTA || 13 صحيفتهم: صحفهم M ||

## فصل

[ فى بيان ضلالة اليهود فى منع النسخ ]

(٥٢) ضلت اليهود حين منعت النسخ و قالوا: «هو الندم» ؛ ولما علمت ان التغييرات واقعة على الأجرام، لأعلى الله، فأمره غير متغير بل العالم متغير؛  
6 وكما ان بتغير العالم، لا يلزم تغير المبدع، فتغير الأحكام لا يتغير البارى بل  
تغير الحكم بازاء تغير الخلق سواء

## فصل

[ فى بيان ضلالة الثنوية، وان الشر وراقل من الخيرات ]

ضلت المجوسية حيث قالت: «ان الله شريكا» ؛ اذلا اثنان هما واجبا  
12 الوجود. وما زعم البعض من ان الصانع حدث فيه ما اوجب الشر، فعلمت ان  
الكلام يعود الى ما حدث على ما سبق. فان البارى لا يتغير، وليس فيه جهة  
فاعلية وقابلية، فتعدد ذاته. بل انما اضلتهم جهة الإمكانية التى فى اول ما  
15 خلق الله تعالى. والإمكان والعدم منبعان للشر، وان الشر لا ذات له، بل هو

4 ضلت: ضل A || النسخ: الفسخ R || 7 بازاء: - R || سواء: - A ||  
11 قالت: قال B || هما: اما T || واجبا: واجبي جميع النسخ || 15 منبعان  
للشر: منبعا الشر B

عدمًا لكمالٍ أو غيره، إذ وجود شيء لا يبطل شيئًا عن غيره، ولا يكون ضررًا  
لنفسه و لألغيره، وما يعدُّ شرًّا فأنما هو لتأديبه إلى ما قلنا .

3 (٥٢) ومن الأجسام ما لا يتصور وجوده إلا ويتبعه شرٌّ قليل أقل من نفعه،  
كالنار المحرقة لاتفاق حركات سابقة ثوب فقير. ولا يمكن أن تجعل النار غير  
النار، والفلك غير الفلك، وبالضرورة يلزم عنهما نحو هذه ولا يجوز أن يترك  
6 خير كثير لشر قليل، فيكون الشر شرًّا كثيرًا. وإنما لزم عن الجهة الإمكانية  
اللازمة عما أبدعه الله تعالى أولاً، و لو ازم المساهيات لذاتها، لا إمكان  
لرفعها .

20

## فصل

[في الإشارة بحكماء الفرس و احياء حكمتهم النورية]

12 (٥٥) و كانت في الفرس أمة، يهدون بالحق، وبه كانوا يعدلون، حكماء  
فضلاء غير مشبهة المجوس، قد أحيينا حكمتهم النورية الشريفة، التي يشهد  
بها ذوق افلاطون ومن قبله من الحكماء في الكتاب المسمى بحكمة الإشراق  
15 و ما سبقت إلى مثله .

3 الاوتبعه : الاتباعه B || نفعه : نفسه T || 4 المعرقة : المحرق A || حركات :  
و حركات RTB || 6 الشر : - RTA || 10 فصل : - B || 13 حكمتهم : كلمتهم  
B || 14 من الحكماء : - BRT ||

## فصل

[ في الإشارة بشروط ورود الخلسات ]

(٥٤) من آدام فكره في الملكوت، وذكر الله ذكرا صادرا عن خضوع،  
و تفكر في العالم القدسي فكرا لطيفا، و قلل طعامه وشهواته، وأسهر لياليه  
متملقا من خشع اندرته، لا يلبث زمانا طويلا، حتى تأتيه خلسات لذيدة، كالبرق،  
تلمع فتنطوي، ثم تلبث في نفسه وتبسطة وتطويه .

## فصل

[ في الخلق والعدالة واقسامها وفروعها ]

(٥٧) كمال الكلمة تشبها بالمبادى بحسب الطاقة البشرية، فلا يذمن  
12 التجرد بحسب القدرة وينبغي ان تكون للكلمة، الهيئة الإستعلائية على البدن،  
لألبدن عليها . فكما لها من جهة علاقتها مع البدن، الخلق السمي بالعدالة.  
و الخلق انما هو هيئة تحدث للنفس الناطقة من جهة انقيادها للبدن او انقياد  
15 البدن لها.

7 فتنطوي : وتنطوي MATR || في نفسه : فتبنيه B || 9 فصل : - T ||

11 بحسب : على حسب A || 12 تكون : - R || الهيئة : الالهية B || 14

انما هو : الالهى A، انما هي M || 14-15 او انقياد البدن لها : ولا انقيادها له

|| BTR



(٥٨) والعدالة هي حكمة ، وشجاعة ، وعفة . والعفة : هي توسط  
القوة الشهوانية فيما تشتهي ولا تشتهي بحسب الرأي الصحيح ، وهي  
3 متوسطة بين الشبق والخمود . والشجاعة : هي توسط القوة الغضبية فيما  
يفضب له ولا يفضب ، بحسب الرأي الصحيح ، وهي متوسطة بين  
الجن والتهور . والحكمة توسط القوة العملية فيما يدبر به الحياة ولا يدبر ،  
6 وهي متوسطة بين البلادة والجريزة وهذه الحكمة ، غير الحكمة ، التي  
هي ارتسام الحقائق في النفس ، فانها كلما كانت أكثر فأجود . كيف وقد قيل  
لصاحب الشرع عليه السلام : «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» . وكل الفضائل والردائل  
9 متعلقة بهذه القوى الثلاث .

(٥٩) فمما يتعلق بالنفس من تفاريع الحكمة : الفطنة وهي جودة  
الحدس وهو سرعة هجوم النفس على المبادئ الى الحقائق من غير طلب  
12 كثير وبوازيها من الردائل ، الغباوة . والبيان ، وهو تحسين نقل ما في  
ضمير المخاطب الى ضمير من يخاطبه ، ويقابله ، العي . واصابة الرأي وهي  
حسن ملاحظة عواقب الأمور التي يتفكر فيها ، حتى يدرك جهة القواب  
15 على الوجه الملائم . والحزم ، وهو تقديم العمل في الحوادث الممكن  
وقوعها ، بما هو أسلم وأبعد عن الضرر وبوازيه ، العجز . والصدق ، وهو  
موافقة الآلة المعبرة ، للضمير ، بحيث يتوافقان ايجاباً وسلباً . وصدقها هو

3 متوسطة : - BATR || الشبق : الشدة AR ، الشوق B || 5 يدبره :  
يدبره M || 8 لصاحب : مع صاحب B صاحب T || سورة ٢٠ (طه) آية ١١٣  
10 وهي : - ATR وهو B || 12 وبوازيها : وموازبها B || هو تحسين : وهو  
بحسن B || 15 الملائم : الدائم T || 16 الضرر : الفرر B || بوازيه : بوازنه  
B || وهو : - ATR ||

- موافقتها للأمر في نفسه ويوازيه ، الكذب . والوفاء ، وهو ثبات النفس على مقتضى ماضنت و التزمث . ويوازيه ، الجفاء والغدر . والرحمة ، 3 وهي لحوق الرقة على ما حلّ به المكروه من الجنس ، ويقابلها ، المساواة . والحياء ، وهي هيئة للنفس تقتضي حسن الإمتناع عن امر يلاحظ تأديبه الى اللوم . و يوازيها ، الوقاحة . وعظم الهمة ، وهو ان لا يرضى الإنسان من الفضائل ، إلا بأعلى ما يقدر عليه . ويوازيه ، دنائة الهمة . وحسن العهد ، 6 وهو المحافظة على احوال القربات والصداقات والإعتناء بها و تذكرها . و يوازيه من الرذائل ، سوء العهد . والتواضع ، وهو حظ الإنسان نفسه دون منزلة يستحقها من غير مقتضيه . ويوازيه ، التكبر والصلف . 9

(٤٠) ومن تفاريع الشهوانية : القناعة ، وهي ضبط القوة الشهوانية عن الإشتغال بالزائد على الكفاية ، وعن الحرص على ما يشاهد من الغير وهي 12 بين الحرص والإستهانة بتحصيل الكفاية . والسخاء ، وهو ملكة الانسان لبذل ما له من المال لجنسه على حسب الحاجة والرأى الصحيح وهوبين البخل والإسراف.

15 (٤١) ومن تفاريع الغضب : الصبر ، وهو ضبط القوة الغضبية عن شدة التأثير بالمكروه النازل الذي يوجب العقل احتمالاً وعدم الجزع عنه . او ضبطها عن حبٍ مشتهي يوجب العقل اجتنابه . والحلم ، هو الإمساك عن الإبتداء

3 وهي : هو RTA || يقابلها : يقابله جميع النسخ || 4 الامتناع : الاستماع  
BATR || 7 القربات : القربات BA || 9 مقتضيه : نقيضه TR || 11  
الاشتغال : الاستعمال M || 12 الاستهانة : الاستهانة B || 15 تفاريع الغضبية :  
تفاريع الغضب TR || 17 اجتنابه : احتسابه M || الابتداء الى دعاء :  
الابتدال و ادعاء B ||

الى دعاء الغضب الى الإنتقام من الجانى ، بحسب ما يقتضيه العقل ،  
 لأبناء على مانع خارج . وسعة الصدر ، وهو ان لا تأثر النفس بهجوم الحوادث  
 بحيث تتحير ، بل تستعمل الواجب و ان عظم الوارد . و كتمان السر ، و هو  
 ضبط قوة الكلام عن اظهار ما فى الضمير فى غير وقته و امله . و الأمانة ،  
 [وهى] حفظ النفس عن التصرف فى مال الغير عنده و ذبّه عنه لينتفع به ،  
 و حفظ ذلك عن غير صاحبه الأ باذنه ، و ضبطه عما يفسده بحسب الطاقة ان  
 كان مما يحتاج الى ذلك . و يقابل هذه الأشياء ، الحقد و الحسد و سرعة  
 الإنتقام و الشتيمة و النميحة و الغيبة و إذاعة السر و ضيق الصدر و  
 الخيانة . 9

23

## فصل

فى شرح بعض مصطلحات الصوفية

12

(٦٢) ولما كان الوارد على النفس إما امرأ متعلقاً بالبدن ، او امرأ متعلقاً  
 بالقدس ، فاصطلاحاتهم نحو من حول هذه الأشياء .

(٦٣) اعلم انّ المقام عندهم هو الملكة ، وهى ، القدرة على الشئ . 15

4 الكلام : الكمال B || 5 فى مال الغير : فيما للغير B || و ذبّه عنه : -  
 TR || 6 عن غير : من غير A || يفسده : يفسدها B || 11 فصل :  
 T- || 14 بالقدس : او بالقدس M || تحوم : تحول B || حول : نحو  
 || M

- متى أريد من غير احتياج الى تفكر وكسب واستصعاب. الحال ، عبارة عن  
كمال سربع الزوال غير محسوس . الخاطر ، هو ما يرد على النفس من  
3 السوانح الداعية الى امر ما - كان متعلقا بالجنية العالية والساقلة - . خاطر  
الشیطان، هو الوهم المجرد، وهو معارضة الوهم للعقل في امور غير محسوسة  
كإنكاره لموجود لا في جهة وتناهي الإمتدادات ، وإنكاره لنفسه وغير ذلك.  
6 وايضا، من خاطر الشيطان، أخذ ، ما يرد من الداعى الى العبادة وصالح  
العمل، لإراءة النوع. خاطر النفس، عندهم سوانح من قبل القوة النزوعية،  
داعية الى تحريكات شهوانية او غضبية . و خاطر النفس ، عند اكثرهم  
9 عبارة عن مجرد القوة النزوعية و ههنا خاطر آخر سموه ، خاطر الملك ،  
و هو ما يرد على النفس من اصلاح القوة العملية ، وتحصيل العدالة ، و طلب  
السعادة الوهمية التي للبله والعامه . خاطر الحق، هو ما يرد على الكلمة الزكية  
12 من الداعى الى اشراقها على كمالات القوة النظرية ، وتعرضها لإشراق الأنوار  
اللذيذة عليها . وربما خص بعضهم هذا الخاطر مادام الإنسان مبنهجا بلدانه  
ومعارفه ، خاطر الروح . فاذا عبر هذا المقام فهو خاطر الحق . الخاطر  
15 الرديه ، يقطع بذكر الله وانواره كما قال تعالى : «إِنَّ السَّيِّئِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ  
طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» . التوبة، عبارة عن نال النفس

- 1 وكسب واستصعاب : وكسب استصعاب M || الحال : + هو A || 4 هو :  
+ خاطر B || 6 اخذ : اخذوا ATR || 7 لاراءة : لاراده A || عندهم سوانح :  
هو صالح R || 8 او : و ART || عنداكثرهم : - B || 9 خاطر : خواطر M ||  
10 اصلاح : اصطلاح BATR || القوة : - A || 13 بلذاته : بلذات R بذاته T ||  
14 خاطر الروح : بخاطر الروح B || 14 عبر : عبر M ، اعتبر B || الخاطر :  
الخواطر RTA || 15 - 16 سورة ٧ (الاعراف) آيه ٢٥١ || طائف : طيف R ||

- على ما ارتكبت من الرذائل مع حزم القصد الى تركها وتدارك الفاتح بحسب  
الطاقة . الإرادة ، هي اول حركة للنفس الى الاستكمال بالفضائل . و
- 3 المرید ، هو طالب الشهادة الحقیقیة قال الله تعالى : «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ  
وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» فقد جمع السقامین . الرجاء ، هو ابتهاج النفس بملائم  
لها اخطرت اماكن حصوله في المستقبل . الخوف ، هو تألم النفس بمكروه  
6 اخطرت اماكن حصوله في المستقبل . ويتخصص عندهم بالأمور والهيئات  
النفسانية من الفضائل والرذائل . تزهد ، هو الإمساك عن الإشتغال بملاذ البدن  
وقواه الآ بحسب ضرورة تامة وهو يزيد على القناعة بترك كثير من الكفاية
- 9 العرفية . الصبر : قدمضي ذكره . الشكر ، هو ملاحظة النفس لما نالت ممن  
انعم عليها من إعطاء ما ينبغي لها هو دفع ما لا ينبغي . كان من كمالات النفس  
او البدن . و تحريك الآلة المعبرة لإخبار النوع بذلك . لما لم يكن الشكر  
12 من شرطه ان يكون لكمال بدني ، صار افضل من الصبر ، لأنه ملاحظة النعمة  
كانت نفسانية او بدنية ، والصبر متعلق بالبدنيات . ومن فضيلة الصبر والشكر ،  
انه حُصص الإعتبار بالآيات ، بهما حيث قال : «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ  
15 فَكُورٍ» وغير ذلك مما لا يخفى . التوكل ، على اصطلاحهم . هو دوام حسن  
ملاحظة القضاء والقدر في جميع لحواث ، دون اقتصار النظر على الأسباب

1 ارتكبت : ارتكب في جميع النسخ . جزم : عزم T || 3-4 سورة ٢ (البقرة) آية  
٢٢٢ || جمع : سمع T || 5 بمكروه : لمكروه B || اخطرت : اخطرت من A ||  
6 اماكن حصوله : - TR || الهيئات : الهيئة TR || 7 والرذائل : + للنفس بملائم  
لها اخطرت B || 9-10 ممن انعم : عن النعم R || 11 المعبرة : المعبرة B || 12  
النعمة : النعم RTA || 13 بالبدنيات : بالبدنيات M || والشكر : - TR || 15  
مما لا يخفى : مما لا يخفى TR من لا يخصص B ||

- الطبيعية. الرضاء ، في مصطلحهم ملكة تلقى النفس لما باتى به ، القدر ، من  
الحوادث الجرمانية، على وجه لاتنألم بوقوعه، بل مع ابتهاج لطيف نظراً  
3 الى العلة السابقة العجيبة . المعرفة ، هو ارتسام الحقائق فى النفس- بمقدار  
ما ترتقى اليه طاقة البشر- من ذات واجب الوجود وما يلىق بصفاته و افعاله و  
نظام صنعه، وعالم الجبروت وهو العالم العقلى، وعالم الملكوت وهو العالم  
6 النفسانى، وعالم الملك وهو عالم الأجرام، و كيفية المعاد ونحوه. المحبة،  
هى الإبتهاج بتصور حضرة ذات ما. الشوق ، هى الحركة الى تميم هذه  
البهجة . وكل مشتقاق وجد شيئاً وعدم شيئاً فاذا وصل بالكلية ، بطل الشوق  
9 والطلب . الوجد، عبارة عن كل ما يرد على النفس وتجده فى ذاتها من الأمور  
المتعلقة بالفضائل . التواجد ، هو استجلاب الوجد بالتكلف . البسط ،  
هو كون النفس فيما هى بسيله على نشاط وضرب بهجة . القبض ، هو حزن  
12 النفس يكاد يبطل دواعيها فيما هى فيه . وقد يكون لكلال القوى الجرمانية،  
اولقنوط ، اوللهام ونوم محزن لم يبق فى الذكر عينه ، ولكن بقى اثره،  
فيتحير الشخص فى سببه . وقد يكون لشهادة النفس بالنكبة ، وغير ذلك ،  
15 مبادئ الرّحمه والتفحات . اللوائح ، هى جلسات لذيدة نورية تطرؤ فتنتوى  
بسرعة كالبروق المخاطفات قال الله تعالى : « هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ  
طَمَعًا » . السكينة ، جلسة لذيدة تثبت زمانا او جلسات متتالية لاتقطع حيناً  
18 من الزمان وهى حالة شريفة . ومن اللوائح والسكينة، تنشق جميع الأحوال

1 ملكة : - A || 2 لطيف نظراً : للطف نظر B || 8 وصل : فصل RT ||  
10 بالتكلف : بالتكليف R || 11 نشاط : النشاط A || 13 اولقنوط اوللهام : اولقنوط  
اوللهام B || بقى : نقى T || 16-17 هو الذى ... : سورة ١٣ (الرعد) آية ١٢  
|| 18 تنشق : ينشق B ، يثبت A ||

الشريفة . والسكينة ، هي «السحاب الثقال» قال الله تعالى : «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ  
السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا». فاذا حصلت ملكة السكينة سهل  
3 الأمر . الجمع ، وهو إقبال النفس على الجنة العالية دون الإلتفات الى الكثرة  
الجرمية . التفرقة ، هي كون النفس متصرفة في القوى البدنية المختلفة وقال  
قائلهم :

6 و نَحَقَّقُكَ فِي سِرِّي وَ نَأْجَاكَ لِسَانِي

فاجتمعنا لمعاني و افترقنا لمعاني

ان يكن غيبك التعظيم عن لحظ عياني

9 فَلَقَدْ صَبَّرَكَ الْوَجْدَ مِنَ الْأَحْشَاءِ دَانِي

الغيبة ، هي خلصة للنفس الى عالمها بحيث تغيب عن الحواس . و  
الغيبة عن الحواس حضور في الغيب ، وحضور الحواس غيبة عن القدس وقال  
12 قائلهم :

اذأناى عَدَبْنِي وانْ دَنِي قَرَّبَنِي اذا تَغَيَّبْتُ بَدَا وانْ بَسَدَاغَيْبِي

السكر ، مانع قدسى للنفس يؤدى الى إبطال النظام عن الحركات .  
15 الصحو ، هو الرجوع عن هذه الحالة . الهيبة ، حال يرد على النفس الناطقة  
عند ملاحظة مراتب المبادئ ، فلانستأهل نفسها للقرب ، ولألا نتساب الى

I الثقال : - A || سورة ١٣ (الرعد) آية ١٢ ( هوالذين يريكم البرق خوفا  
وطمعا وينشى السحاب الثقال) || 1-2 سورة ٤٨ (الفتح) آية ٤ || قال الله  
تعالى: وقال عزمن قائل : «ثم انزل الله مسكينته على رسوله وعلى المؤمنين» B (سوره  
٩ (التوبه) آيه ٢٦) || 3 الجنة : الحقيقة T || الكثرة : الكثرة MRTA ||  
14 يؤدى : - BR || 16 فلانستأهل نفسها : فلانستأهل A... ، فلانستأهل...  
M فلانستأهل نفسها R ||

- واجب الوجود وان كان بنسبة بعيدة . الأُنس ، حالة للنفس تتضمن انتهاجاً لها، فتصير مطمئنة بالنسبة الى المبادئ وما يرد عليها من التور الملذ. التوحيد،
- 3 ليس عبارة عما هو مشهور من معرفة الله تعالى بالوحدانية والقيومية ، بل ههنا عبارة عن أفراد الكلمة عن عوائق علائق الأجرام بحسب الإمكان ، على وجه يطوى ملاحظة المبادئ والترتيب في العظمة القيومية فليس وراءه مقام
- 6 وان كانت فيه مراتب. المكاشفة ، هي حصول علم للنفس اما بفكر او بحس او لسان غيبى متعلق بأمر جزئى واقع فى الماضى او المستقبل. المشاهدة، هي شروق الأنوار على النفس بحيث تنقطع منازعة الوهم. وقد خصها بعض
- 9 الناس بما ترسم من الصور الغيبية فى الحس المشترك ، فيرى ظاهراً محسوساً؛ وان كان فى زماننا جماعة من الجهال يظنون دعابة المتخيلة - اذا استهزأت بهم - مشاهدة. الوقت ، عندهم ليس عبارة عن مجرد لذة او نور،
- 12 بل عبارة عن هيئة فلسفية اوجبت حصول هيئة للنفس الناطقة طرأت بطريقتها و زالت بزوالها . فقالوا : «الْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ» و «الصُّوفِيُّ ابْنُ الْوَقْتِ». فرب هيئة اوجبت حالاً من غير تعجب كثير، وما عادت بتجشم
- 15 كسب كثير وهو على ما قال صاحب الشريعة : «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ

1-2 انتهاجاً لها : حالها T || 2 وما يرد : مما يرد RTA || الملذ : الملذذ B ||  
 3 والقيومية : وبالقيومية B || 4 عن عوائق : - MATR || 5 يطوى : ينطوى  
 جميع النسخ || فليس وراءه : ليس وراء B || 6 وان : فان B || او بحس : او بحس  
 RTA || 8 وقد خصها بعض الناس : وقد خصصه بعض البله من الصادقين AB ،  
 وقد خصه بعض الناس والصادقين A || 9 المشترك : - A || 11 لذة او نور :  
 ذاته او نور : B ، نور اولده A || 13 طرأت بطريقتها : طرت وطريقتها B ||  
 14 كثير : - RTA || 15 ان لربكم .. رك : غزالي : احياء علوم الدين



تَفَحَّاتٌ مِنْ رَحْمَتِهِ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا ، فالأوقات موجبة للتفحات . الفناء ،  
هو سقوط ملاحظة النفس للذاتها من شدة استغراقها في ملاحظة ذاتها ما يلتذ  
3 به . وإذا سقط شعورها بما سوى محبوبها ، وعن الفناء ايضاً ، فهو المحو  
والطمس . والعارف مادام لا يزول عنه النظر الى العرفان فهو بعد ، متوسط  
حتى ينسى العرفان في جلال المعروف . وهذه الأشياء كلها على اللذة النورية  
6 تبتنى . والسكينة اذ انتمت على حسب الاستعدادات ، اوجبت هذه الأحكام .  
وقال سيد الطائفة الجنيد رحمه الله :

### شعر

9 طوارق انوار تلوح اذا بدت      فتظهر كتماناً وتخبر عن جمع  
وقد سئل الشبلي رحمه الله فقيل : « هل تظهر آثار الوجد على  
الواجد؟ » فقال: « انوار تلوح على الأرواح فتظهر آثارها على الهياكل » .  
12 (٤٣) و اعلم ، ان الإصطلاحات متقاربة ، وكلها عبارة عن سوانح  
النفس ، إما من البدن او من العالم الأعلى الروحانية . واثبات الروحانيات ،  
محو الجرميات . واثبات الصور الجرمية وشواغلها في النفس ، محو الأنوار  
15 « يَمَحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنِيبُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » الذي هو واهب العلوم ، وفيه الصور  
الحقيقية بأسرها . وقد تقدم المعرفة على المحبة وقد تقدم المحبة على المعرفة .  
والمعرفة اذا كملت ، أفضت الى المحبة ؛ والمحبة اذا انتمت ، استدعت المعرفة . و

1 فالأوقات : والاقوات T ولاوقات AR || 3 بما سوى : بما هو في T || 5 ينسى :  
B - || جلال : ذات A || 7 الجنيد : - B || 10 فقيل : وقيل RTA || الوجد :  
الواجد R || 12 متقاربة : متقارنة M || 13 العالم : عالم T || 14 الجرميات :  
آخر A || 15 سورة ١٣ (الرعد) آية ٣٩ || الذي : - B || وفيه : ومنه B || 16 وقد  
تدم المحبة على المعرفة : - B || 17 استدعت : استدعت B ||

لكن كثير من المحبين يتلذذون بالأنوار، ولا يعرفون حقائق العارفين. وقد شاهدتُ  
منهم جماعةً. وما احسن ما قال الجنيد: «لا تضرّ زيادة العلم مع نقصان الوجد و  
3 انما تضرّ زيادة الوجد مع نقصان العلم». والمحبة من لوازم المعرفة و ان  
كانت المعرفة قليلة وكل معرفة توجب محبة، وان كانت المحبة قليلة. فاذا  
كملت النفس بهما، فذلك «نور على نور». والمحبت من يكون لنفسه فطنة  
6 و حدس قوي ينال دون تعب عظيم ما لا ينال غيره. و الرجل لا يصبر اهلاً الاً  
بالمعارف والمكاشفات العظيمة.

(٤٥) و اما الإ اتصال والإ امتزاج فليس بمتصور على المعاني الظاهرة  
9 فيما ليس بجسم، ولا الإ اتحاد؛ فان النفوس بعد المفارقة، ان اتصلت بعضها  
ببعض، او بواجب الوجود، او امتزجت فهي اجسام، وهذا محال. وشيثان  
غير جسمين لا يمكن اتحادهما؛ فانه ان بقى كلاهما فهما اثنان، فلا اتحاد؛  
12 او بطل كلاهما، فلا اتحاد؛ او بقى احدهما وانتفى الآخر، فلا اتحاد ايضاً؛  
بل هذه الفاظ كلها راجعة الى اختلاس النفوس واستغراقها في اللذة والبهجة  
على ما سبق.

15 (٤٦) والنفس ليست واحدة لجميع الأبدان، والآكان مدرك كل  
واحد مدركاً لكل وأنائية كل واحد، بعينها، أنائية الآخر، وهو محال.

2 لا تضر... العلم : لا تضرر زيادة الوجد مع نقصان العلم TR || 4 محبة :  
المحبة T || 5 بهما: بها BA || فذلك : فهناك B || والمحبت : والمجنون B  
والمحبوب سائر النسخ و مافى المتن تصحيح احتمالي || 9 فيما: مما A || بجسم:  
بحسبهم R || ان : وان جميع النسخ || اتصلت : اتصل RTA || 10 اجسام:  
الاجسام T || 12 او بطل : بطل ATBM || 13 الفاظ: الالفاظ TR || كلها :  
RT - || اختلاس: اخلاس M || فى اللذة : على اللذة T || 16 لكل : للاخر  
RTB || انائية: انائية ATBM

(٦٧) وهذه الاحوال كلها راجعة الى علوم ولذات، سميت تلك اللذات،

ان كانت سريعة الزوال «سوانح». فاذا ثبتت على جهة، تسمى باسم، وعلى

3 اخرى، باخر. والكل راجع الى علم اوبهجة معرفة، وانتقاش بأمر غيبي

يتأدى الى الحس المشترك. وما يتوهم من الإتحد فانما هولشدة قرب. وقد

اعترف به العلاج - رحمه الله - حيث قال: «أدبنتى منك، حتى توهمت أنك

6 انى» بل اعترف الحكماء والعلماء والاولياء با[لا] اتصال بالعالم الأعلى وهو

عبارة عن رفع الحجب، فيكون اتحادا عقليا.

وهنا امور كتمانها أولى من نشرها. واذا ضبطت نفسك عن الإشتغال

9 بالزائد على مهم بدنك الضرورى، واستكملت بالعلم، [اوتيت كثيرا] من

الفضائل. وعليك بالتسايع والأوراد، و قطع الخواطر الردية و انقاذ

الخواطر الجيدة. والخاطر الردى، اذا قطعته أولاً نجوت منه، والآن يتأدى

12 بك الى مالا يلائم. وأكثر الدعاء فى امر آخرتك! و اسأل الله تعالى ما يبنى

معك ابدا، لا ما يزول. ولا تتكلم قبل الفكر، ولا تتعجب بشيء من حالك؛

فان الواهب غير متناهى القوة. وعليك بقراءة القرآن مع وجد وطرب وفكر

15 لطيف. وقرأ القرآن كانه ما أنزل الآ فى شأنك فقط. واجمع هذه الخصال

فى نفسك فتكون من المفلحين.

2 ثبتت: ثبت جميع النسخ || 3 اوبهجة: وبهجة M || انتقاش: انتعاش AR ||

5 توهمت أنك انى: توهمتك انى M || 6 با [لا] اتصال: باتصال جميع النسخ || 6 و

العلماء: - MBTR || بالعالم: العالم TR || 9 [اوتيت كثيرا]: اتيت على كثير

جميع النسخ || 10 وقطع: واقطع BATR || وانقاذ: وانقذ RTB وابعد A

|| 12 مالا يلائم. ما يلائم T || آخرتك: الاخرة B || 13 ما: - A ||

14 متاهى: المتناهى B || 15 ما أنزل. ما أنزله B ||

(۶۸) واعلم ان الصوفي هو الذي اجتمعت فيه جميع هذه الملكات

الشريفة . والتصوف اصطلاح على هذه . و آخر ما اوصيك به تقوى الله -

عز وجل - «ان العاقبة للمتقين» . «سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت

العليم الحكيم»

1 اجتمعت : اجتمع . جميع النسخ || 2 اصطلاح : اصلاح B || عز وجل : تمت

«الكلمات» انه هو الغفور الرحيم B || 3 ان العاقبة : سورة II (هود) آية ٤٩ || سبحانك :

سورة ٢ (البقرة) آية ٣٢ || 4 الحكيم : الجواد الكريم تمت «كلمة التصوف» للشيخ

الرباني والحكيم الالهى ، شهاب الملة والدين ، ابي الفتوح ، عمر بن محمد السهروردي

المشهور بالمقتول M ( عمر بن محمد ، سهومنه فان اسمه يحيى بن حبش .

راجع : ابن خلكان : وفيات الاعيان ، ج ٥ ، ص ٣١٢ ، طبع مصر ١٩٤٨ م )

تمت الرسالة في شرح مقامات الصوفية A ، تمت «كلمة التصوف» بعون الله وحسن

توفيقه TR ||

# الْمَحَاثُ

(العلم الثالث)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و به نستعين

- 3 اصلِحنا بنورك يا ذا العرش العظيم . انك ولي الباقيات الصالحات .  
وصل على ملائكتك وانبيائك خصوصا على محمد وآله .  
وبعد ، فان هذه لمحات في الحقايق على غابة الايجاز ولم اذكر فيه غير  
6 المهم من العلوم الثلاثة . وان اتفق في البراهين طرائق لا يحتاج الى تكثير  
مقدمات فأوردتها ان شاء الله تعالى .

2 وبه نستين: والحمد لو اهب العقل بلانهاية L 3 انك : - A ۱۱

العلم الثالث  
 ما بعد الطبيعة  
 وفيه موارد  
 المورد الاول في العلم الكلي  
 وفيه لمحات

6 (1) الأولى: هي ان الأمور منها ما يتعلق بافعالنا والحكمة المتعلقة بها سميت  
 بالعملية؛ ومنها ما يتعلق باعمالنا والحكمة المتعلقة بها نظرية. وما يتعلق  
 بافعالنا، إما ان يحتاج الى تخصص مادة واستعداد، ويسمى العلم الباحث  
 9 عنه الطبيعي، وموضوعه الجسم من حيث له قوة التغير والثبات؛ وإما  
 ان لا يحتاج الى تخصص مادة ولكن يحتاج في وقوعها الى مادة، ويسمى  
 العلم المتعلق به الرياضي؛ وإما ان لا يحتاج اصلا في الوجودين، والعلم

2 الطبيعة : الطبيعي L || 6 الاولى : اللعة الاولى L || 8 اما : - A ||  
 تخصص : تخصيص L || الباحث : المباحث L || 10 تخمض : تخصيص L ||  
 ولكن : - A || وقوعها : وقفها A



- المتعلق به تسمى الفلسفة الأولى و موضوعها اعم الاشياء وهو الوجود.
- (٢) اللوحة الثانية : هي ان الوجود لاجزاء له ولا اعم منه فلا جنس له ولا فصل ولا حد له، ولا يظهر منه فلا رسم . و تعريفه: بالمنقسم الى القديم والحادث ونحوه، او انه ما يصح الخبر عنه ونحو ذلك ، فبعضها مأخوذ في حقيقته الوجود وبعضها اسماء الوجود كلفظة ما وغيره.
- 6 (٣) و لا واسطة بين الوجود والعدم اذ العدم ليس له حقيقة محصلة ، بل هو عبارة عن اللاوجود. وقد غلط بعض الناس في الكلبيات لماراها غير موجودة في الاعيان ، ولم يتفطن لكونها موجودة في الأذهان ، فحكم بانها احوال غير موجودة ولا معدومة بل - ثابتة. وما سماه الثبات، ليس الا نفس الوجود -
- 9 إما ذهنا وإما عيناً - والأمر مفسطة محضة
- (٤) اللوحة الثالثة : هي ان الموجود إما ان يكون في المحل او لا يكون. ونعني بالكون في المحل، ان يكون الشيء شائعا في غيره ، لأعلى سبيل الجزئية . وخرج عنه الكون في الخصب والمكان وكون اللونية في السواد . والكائن في المحل ، منه : ما لا يستغنى عنه المحل وهو المسمى
- 15 بالصورة ومحلّه هيولاه ؛ ومنه ما يستغنى المحل عنه وهو المسمى بالعرض ومحلّه الموضوع . فالجوهر هو الموجود لافي موضوع - حلّ في المحل اولم يحل - والعرض هو الموجود فيه. والعرض لا يتغير جواب ما هو بتغيره
- 18 والصور مُغيرة له .

- 1 موضوعها : موضعها AM || 2 اعم : لاعم M || 4 ونحو : نحو AM || 5 حقيقته : حقيقة AL || الوجود : الموجود AM || 10 واما : او L || 13 الكون في الخصب والمكان : كون الخصب في المكان L || 15 هيولاه : هيولانها AM || 16 موضوع : موضع MA || 18 مغيرة : متعين L ، المغيرة A ||

فالجوهر ، إمّا جسم او اجزاؤه ، إمّا ما ليس بجسم ولأحد اجزائه و هو  
المفارق.

3 (٥) اللمحة الرابعة : هي ان المقولات التي هي الأجناس العالية عند  
الجمهور عشرة :

6 والجوهر ، وقد عرفته . ومن خاصيته ان منه ما يقصد بالإشارة ولا يشتد  
ولا يضعف وان شاركه في هذا بعض الأعراض.

والكم ، وهو هيئة في الجسم هي لذاتها قابلة للتجزى و المساواة و  
التفاوت والنهاية. فمنه المتصل وهو الذي يوجد لاجزائه حدّ مشترك تتلاقى  
9 عنده وتتحد به ؛ ومنه المنفصل وهو الذي لا يوجد فيه ذلك . وقسم المتصل  
الى غير قارّ الذات كالزمان والى قارٍ وقسم الى ثلاثة : طول مجرد و هو  
الخط ، وطول مع العرض فحسب وهو السطح ، وطول و عرض وعمق وهو  
12 الجسم التعليمي ..

والكيفية ، وهي هيئة قارة غير مُحوج تصورها الى امر خارج عنها  
وحاملها :

15 فمنها ما يختص بالكميات كالزوجية للعدد واستقامة الخط ونحوهما ؛  
ومنها كمالات :

إمّا محسوسة : سريعة الزوال كحُمرة الخجل وتسمى انفعالات او  
18 ثابتة كحُمرة الورد وملوحة ماء البحر وتسمى انفعاليات ؛

وإمّا غير محسوسة : اما ثابتة وتسمى ملكة وليس من شرط الملكة

1 اماما: او ما A || 9 المتصل: - M || 11 العرض: عرض L || 15 بالكميات:

بالكمية L || 18 انفعاليات: - M ||

- الوجود بالفعل في الاصطلاح ، بل القدرة على الإحضار متى أُريد من غير  
فكر و كسب و اما غير ثابتة كغضب الحليم ونسَمى الحال.
- 3 ومنها الاستعداد : إما للقبول كاللين، وإما للتأبى عن القبول كالصلابة .  
والإضافة ، وهي هيئة للشيء لا يعقل إلا بالقياس الى غيره . والبسيط  
الذي هو المضاف بالحقيقة ، الأبوة ، لأب . وهي تلحق جميع المقولات  
6 بحسب اشدية او مساواة او مشابهة ونحوها .  
و الوضع ، وهو هيئة تحصل من نسبة اجزاء الجسم بعضها الى بعض  
نسبة تختلف بالجهات كالقيام والقعود .  
9 وان يفعل ، وهو تأثير الجوهر في غيره تأثيراً غير قار الذات .  
وان ينفعل ، وهو تأثر الجوهر عن غيره تأثراً غير قار .  
والاين ، وهو كون الجسم في المكان .  
12 ومتى ، وهو كون الجسم في الزمان .  
والملك ، وهو كون الجسم في محيطٍ بأكمله او بعضه ، منتقل بنقله  
كالتمص والتختم .  
15 وان شئت حصرت في الموجود لا في الموضوع وهو الجوهر ؛ او  
موجود فيه :
- وهو إما امر غير قار الذات وهو الحركة ؛

1 الاحضار : الاختصار AM || 3 القبول : القبول AM || 5 لاالاب : للاب  
AM || وهي : وهو جميع النسخ || 6 بحسب : يحصل L || اشدية : شديدة L ||  
7 وهو : وهي L || 10 تأثر الجوهر عن غيره تأثراً : تأثير الجوهر من غير تأثيراً  
AM || 14 التختم : التحتم جميع النسخ || 15 او : و AM ||

اوقار الذات الذي لا يُعقل الأعم غير الذي هو الاضافة ؛

اوقار غير اضافي : إما موجب لذاته التجزي و النهاية والمساواة و

3 هو الكم ؛

او غير موجب لهذه الأشياء اصلا وهو الكيف. فقد انحصرت في الخمسة.

أما «الآين» و «الوضع» و «الميلك» فلا يُعقل اصلا إلا بالاضافة . و ما يُتقوم

6 بشيء اعم، لا يكون جنساً اعلى. وأما «ان يفعل» و «ان يتفعل»، فهي الحركة

اضيفت تارة الى الفاعل ، واخرى الى القابل.

و قد ذكرنا تحقيق هذه الأشياء في التلويحات اللوحية والعرشية

9 وهنا ابحاث لا ينتفع بها كثير فتركتناها .

و اعلم ، ان هذا التي عددناها غير الجوهر ، اعراض . و تعرف ذلك

من تبدلها على الموضوع و بقاء حقيقته كما كانت. مثل الوحدة والكثرة على

12 ماء واحد .

والاضافة وجودية ، مفهومها غير مفهوم الموضوع. ولو كانت الأبوة

عدمية ، كانت الآ ابوة في الانسان مثلاً وجودية وليس كذاو كذا العدد. و كيف

15 يكون للعدم خواص ومراتب؟!

ولما ثبت التناهي ثبت الشكل. ولما ثبت الكرى بالبيان المذكور في

طبيعي ، فاذا قطع نصفين حصل الدائرة .

18 والعرضية ليست بجنس للأعراض فان اضافة الموضوع عرضي

غيره : غير AM || 12 واحد : واحدة M || 14 الآ ابوة : الابوة AM ||

16-17 ولما ثبت...: راجع في توضيح هذا المبحث الى التلويحات، ص 16-17،

والمشارع ص 261-263 (مجموعة في الحكمة الالهية، طبع كرين، استانبول 1945)

للماهيات وكذا الوحدة .

(٤) اللوحة الخامسة : هي ان الكلى قد عرفت ولا يقع في الوجود لانه

3 تصير له هوية ليست لغيره فلا يكون كليا . و ليست الانسانية موجودا واحدا

في كثيرين فان في كل واحد انسانية تامة . لا يضره عدم الآخرين . ليست هي في

غيره ؛ فاذا الكلى ليس الا في الذهن . والكلى تكثره في الأعيان ، لا يكون

6 الا بزائد على الماهية اذ لا بد من الافتراق ولا بد ان يكون هو غير ما به الاشتراك .

وأولات المحل تكثرها ، إما بالمحل وإما بالزمان ان اتحد المحل ؛ فلا تجتمع

مثلان في محل لأنه لا يميز بالمحل حينئذ ولأب الزمان ولا بالماهية . وقد يكون

9 من المميزات فيما يقع بالتشكل ، الأتمية في الماهية والنقص فيها و لكن

يكون احدهما - اي الكمال او النقص - بعله او كلاهما فان كان الكامل مما لأعله

له فالتقص لعله .

12 واعلم ان ما تقتضيه ماهية الشيء يتفق في اعدادها . و مالا تقتضيه

الماهية فله حوقه بها لعله . وكل عرضي معلل بالماهية او بخارج .

(٧) اللوحة السادسة : هي ان الموجود ينقسم الى واحد وكثير و

15 الواحد على انحاء :

الاول ، ما لا ينقسم بالقوة ولا بالفعل ؛

والثاني ، هو الواحد بالاتصال كالخط الواحد والماء الواحد وينقسم

3 ليست : ليس AM || 4 لا يضره : لا يضر AM || 5 فاذا : واذا كان AM ||

7 اما : - AM || واما : او AM || 9 الاتمية : كالاتمية L || II لعله : بعله

L || 13 لعله : لعله AM || معلل : بعلل L || 15 على انحاء : عانحاء M -

|| A

في الكم الى اجزاء متشابهة :

والثالث، الواحد بالاجتماع - كالكرسى - من المختلفات؛ ومن الواحد

3 ما هو غير حقيقي وهو إما بحسب شركة في محمول :

فما بحسب اتحاد النوع يسمى مشاكلة ؛ وما بحسب الجنس مجانسة ؛

وما بحسب الوضع مطابقة ؛ وما بحسب الكيف متشابهة ؛ وما بحسب الكم

6 مساواة ؛ وما بحسب الاضافة يسمى واحدا بالنسبة كما يقال : «نسبة النفس

الى البدن كنسبة الملك الى المدينة»

وإما في الموضوع كما يقال: «الحلو والأصفر واحد» اي موضوعهما

9 واحد .

ومن لواحق الواحد «الهُوُّهُ» و هو ان يكون شيء له اعتباران فيشار

اليه على ان هذا الاعتبار ، بعينه ، هو ذو ذلك كما يقال «هذا الطويل هو هذا

12 الاسود».

ومن الواحد «تأم» - وهو الذي لا يمكن الزيادة فيه كخط الدائرة -

و منه «ناقص» - وهو الذي يمكن فيه ذلك كالمستقيم من الخط - و

15 احقُّ الأقسام بالوحدة ، الأولُ ثم ما يليه من الثلاثة . و «التأم» احقُّ بها من

غيره .

ومن لواحق الكثرة ، الاختلافُ والتقابل .

18 (أ) اللمحة السابعة : هي ان المتقابلات هما اللذان لا يجتمعان في شيء

6 يسمى : يقال L || 10 اعتباران: اعتبارات AM || 15 ما : -AM || بها:

لها AM ||

واحد باعتبار واحد. وذلك على أنحاء:

الأول، تقابلُ الايجاب والسلب لافى مجرد القضية، بل وفى مثل قولك فرس

3 ولا فرس. ومن خاصيته - التى لا يشارك فيها غيره من المتقابلات - استحالة

اجتماع الطرفين فى الصدق والكذب .

والثانى، تقابلُ المتضايضين كالأبوّة والبُنوّة. وفارق غيره من المتقابلات

6 بتلازم طرفيه .

و الثالث، تقابلُ الضدين. والضدان هما الذاتان المتعاقدان على موضوع

واحد وبينهما غاية الخلاف - كالسواد والبياض - . وخاصيته - التى لا شريك

9 له فيها من اصناف التقابل - جواز ان يكون له واسطة وينقلب الطرفان اليه -

كالحمرة بين السواد والبياض - .

والرابع ، تقابلُ العدم والملكة . والعدم الحقيقى المقابل للملكة

12 الحقيقية ، انتفاء امرٍ عما فيه او فى بعض ذاتياته امكان وجوده كالعنى و

الجهل ؛ فلا يوصف بهما الحجر لأنهما ليسا عبارتان عن اللاكون فحسب،

بل عن مع امكان الوجود فى شىء . ويرشدك الى ان السكون والعنى و

15 نحوهما عدميات، أنك لا تحتاج فى تعقلهما الى استبقاء موضوع الحركة او البصر

مع تقدير لا كونهما.

وعلة العدم ، عدم علة الملكة وليس كالضدين فان لكلٍ من الضدين علة

18 وجودية. وما وراء الايجاب والسلب يكذب فى المعدوم، بل وفى غيره. هذه

2 وفى: فى AM || 13 بهما : بها AM || ليسا : ليستا AM || 18 فى

المعدوم : المعدوم AM ||

هي اصناف التقابل المعبرة .

(٩) اللمحة الثامنة : هي ان الموجود ينقسم الى متقدم ومتأخر: إما

3 بحسب الزمان كتقدم موسى على عيسى ؛ او بحسب الشرف كتقدم ابي بكر

على عمر ؛ وإما بالطبع كتقدم الواحد على الإثنين ؛ وإما لرتبة : فمنه الرتبة

الوضعية كما في الأجسام؛ ومنه الطبيعي كما للعلل والمعلولات ومراتب العموم.

6 وخاصية الرتبة ، انقلاب المتقدم بجهة ، متأخراً بجهة اخرى ؛ وإما بالذات

كتقدم ما يجب بوجوده الشيء كتقدم حركة الإصبع على حركة الخاتم

فنقول تحرك الاصبع فتحرك الخاتم وماتحرك فماتحرك ولايتأتى

9 بالعكس .

### فصل

(١٠) كل عدد يوجد اجزاؤه معاولة ترتيباً ما - كان وضعياً كما

12 للاجسام او طبيعياً كما للعلل والمعلولات - نجب فيه النهاية. اما الاجسام، فلما

ذكرناه ؛ و اما سلسلة العلل ، فلئ ان تقدر حذف عشرة مثلا من الوسط و

توصل الطرفين توصيلاً عقلياً ، فإما ان تكون السلسلة مع العشرة ، مساوية

6 بجهة : وبجهة AM || 7 بوجوده : بوجود AM || 7 الاصبع ... الخاتم :

الخاتم ... الاصبع L || 12 فيه : فيها AM || 13 ذكرناه: ذكرنا M || 14 فاما:

ان AM



للسلسلة دونها بحيث يقابل كل عدد من هذه كل عدد من تلك وهو محال ؛  
 اويقع التفاوت ولا بد وان يقع في الاخر فيتناهى ما حذف عنه العشرة والآخر  
 3 زادهلى المتناهى ، بمتناه ، فيتناهى . و بهذا تبين امتناع الصفات المترتبة  
 الموجودة الغير المتناهى .

(١١) وان كانت صفة يظن انها تحوج الى تكرر نوعها عليها ، فاما  
 6 ان يكون ذلك بالتفصيل العلى الذى لا يقف ، او ان يكون تلك الصفة لها بذاتها ،  
 ما لغيرها منها ، الاول مثل كون الجوهر جنسائمه فصله ايضا جوهر ويحتاج  
 الى فصل آخر ويتسلسل فان هذا تصرف وتفصيل علقى ، اذ ليس فى الحقايق  
 9 البسيطة جعلان بل جعل الجسم جوهرًا ، جعله جسما فلم يجعل جوهرًا ثم  
 جسما بل هو فى الوجود شىء واحد يفصله العقل ؛ والثانى مثل ما قاله الجمهور  
 فى الوجود فانه غير الماهية ووجود الوجود هو ، فهو موجود لانه وجود لا  
 12 بمعنى زائد . فما لغيره منه ، له بذاته . وعلى هذا القياس غيره . ولهذا شأن فى  
 التلويحات اللوحية والعرشية .

(١٢) اللوحة التاسعة ؛ هى ان الوجود ينقسم الى علة ومعلول . و  
 15 العلة على احد المفهومين هى ما يجب به وجود غيره و يمتنع بفرض عدمه . و  
 المعلول ما يجب وجوده وعدمه بفرض وجود غيره وعدمه . وقد يقال العلة

2 الاخر : الاخير L || 3 فيتناهى : فليتناهى AM || المترتبة : المترتبة AM || 9  
 فلم يجعل : فلم تجعلت AM || 10 يفصله : يفصله AM || والثانى : والباقي  
 AM || قاله : قال AM

بإزاء ما يمنع بعدمه الشيء فقط. فمنها : الفاعلية كالنجار للكرسی ؛ و  
 الصورية كهيئة الكرسي، و المادية كالخشب، و الغائية - كحاجة الاستقرار  
 3 وهي علة فاعلية للعة الفاعلية وان كانت معلولة لها في الوجود. ولكن ليست  
 العلة الغائية الآ في الذهن .

(١٣) ويجوز ان يكون لأمر كلى علتان كالحركة وغيرها للحرارة ولكن  
 6 الجزئي لا علتان له لأنه ان توقف على كل واحد ، فكل ، جزء لعة، او توقف  
 على واحد فقط ، فهو العلة لاغير .

(١٤) والموجود ايضا ينقسم الى ما بالفعل - وهو ما حصل وجوده و  
 9 الى ما في القوة - وهو ما بعد لم يحصل الآ انه ممكن له الحصول - فمنها :  
 قوة قريبة وأخرى بعيدة . وان كان قديقال القوة على المعنى الذي به يُتَهَيَّأ  
 الفاعل للفعل و القابل للقبول فيقال : قوة فعلية و اخرى انفعالية فلما  
 12 لم يكن لعموم فيكون لخصوص .

(١٥) اللمة العاشرة : هي ان الموجود ينقسم الى واجب - وهو  
 ضروري الوجود - والى ممكن - وهو ما ليس بضروري الوجود والعدم .  
 15 والممكن لا يقتضي الوجود لماهيته ولا العدم والآ كان واجبا او ممثنا بذاته ،  
 فيستوى طرفا وجوده وعدمه بالنسبة الى الماهية . فترجع وجوده وعدمه ،

- 1 بإزاء : بانا MA || 2 الغائية : الغاية AM || 3 للعة : العلة AM || 4  
 الغائية الا : الغاية كما AM || 6 لانه : فانه AM || فكل : و كل AM ||  
 10 بتها : - A || فيستوى : فاستوى LA || 16 فترجع : وترجع MA ||

لوجود علته وعلمها. فالمرجح ينبغي ان يجب به وجود الممكن والآن بقى  
نسبة الممكن اليه امكانية فلا ترجح ولا وجود.

1 علت: علة MA || 2 ولا وجود : فلا وجود MA ||

## المورد الثاني

### ذات واجب الوجود و صفاته و مايليق به و فيه لمحات

(١٦) الأولى: هي ان كل واحد من الممكنات مفتقر الى العلة والكل معلول الأحاد التي هي اجزاؤه فالجميع مفتقر الى العلة. و علة جميع الممكنات ان كان ممكناً ، كان من الجملة المعلولة . فالإنهاء اذا الى ما يجب وجوده .

(١٧) طريق آخر : عرفت البرهان السابق، يتناهي العلل فلا ينتهي الى غير الواجب وجوده والأبعاد الكلام.

(١٨) اللمحة الثانية: هي انه لا يتصور في الوجود واجبان فانهما اما

4 الاولى : اللمحة الاولى L || 6 الجملة: جملة MA || 9 وجوده: الوجود A  
|| M

ان يفترقا من جميع الوجوه وهو محال اذ لا بد من الاشتراك في الوجود و  
 وجوبه ؛ او يشتركا من جميع الوجوه فلا يميز ولا تعدد؛ او يشتركا من وجه و  
 3 يفترقا من وجه فلو لا ما به الافتراق لم يتصور وجود ما به الاشتراك في كل  
 واحد، فان الامر الكلي لا يتكرر دون مميّز. فوجوده في كل واحد من الكثرة،  
 معلول المخصّص . فوجود ما به الاشتراك ممكن فيهما وكذا وجود ما به  
 6 الافتراق . فالوجود فيهما ممكن والوجوب ، لأن الاشتراك فيه . ولا يجوز ان  
 يكون شيان يجب وجود كل واحد منهما بالآخر، لما علمت ، فاذا واجب  
 الوجود واحد. ولا يتقوم ايضا بشيئين فيكون معلولهما فليس بواجب ولاهما  
 9 واجبان ، لما علمت.

فواجب الوجود لا ينقسم بالقسمة الحدية ولا الكمية ، فيتقوم بمادة و  
 صورة وهو محال ولا انقسام الكلي الى الجزئي . والأجسام المحسوسة و ما  
 12 يتعلق بها، منقسمة على الطرائق الثلاثة فليست واجبة الوجود وليست ممتنعة،  
 لوقوعها. فهي ممكنة محتاجة الى علة.

(١٩) طريق آخر : هو ان كل ما وجوده غير ماهيته فوجوده ممكن ؛  
 15 اذ لو وجب ما افتقر الى اضافة الى الماهية .

(٢٠) وليس من العرضيات التي تجب بنفس الماهية كزوايا المثلث  
 فان العلة تتقدم على المعلول بالوجود. فلو كانت الماهية علة لوجود نفسها،  
 18 لكان لها قبل الوجود وجود، وهو محال . فما يجب وجوده، لا يكون وجوده

1 يفترقا : يفترقان AM || 2 يشتركا : يشتركان MA || فلا يميز ولا تعدد : و  
 هو محال اذ لا اثنيية حيث L || 5 و 6 فيهما : فيها MA || 8 فيكون : يكون  
 || L

الاعين ماهيته . والأجسام واعراضها ، وجودها ، غير الماهية فهي ممكنة محتاجة الى مرجح . فإذا كان واجب الوجود محض الوجود فلا واجب غيره فيكون احدهما وجود و زايد، ليمتاز، فيصير معلول المميز.

(٢١) اللمحة الثالثة : هي ان واجب الوجود لا يشارك الأشياء في معنى

جنسي ، فيمتاز عنها بالفصل ، اذ وجوده عين ماهيته ولا كذا وجود غيره . و

وجوده امتاز عن وجود غيره بكمالية له ، واجبة في حقيقة نفسه وقد اشرنا لك اليه .

(٢٢) ولا يدخل تحت الجوهر فانه قد عرف بالموجود لافى الموضوع .

9 ولا معنى به الوجود بالفعل - لوجهين : احدهما انه لو كان كذا ، كان من

عرف ان «ج» جوهر ، انه موجود وليس كذا . الثاني ان واجب التجوهر

كان غير ممكن الوجود وليس كذا - بل معناه ان له ماهية اذا وجدت فهي

12 ليست في الموضوع . وليس واجب الوجود كذا فان ماهيته وجوده .

(٢٣) واذلا جنس ولا فصل له ، فلاحده له . واذلا واجب غيره فلانده .

ولاموضوع له ، فلاضد . ولا ممانع له مساويا في القوة ، لان غيره معلوله

15 فلاضد على ما يفهم عنه عند الجمهور . وهو المتفرد بجلاله وعظمته . وهو

الخير لانه يتشوقه كل شيء . وهو نافع لكل شيء . وهو حق لان حقيقة كل شيء

خصوصية وجوده الثابت له فما ظنك فيما وجوده نفس خصوصية . وله الجمال

1 عين : غير A || اعراضها : العراض AM || 5 عين ... غير : - AM ||

9 احدهما . + هو AM || 10 الثاني : + هو MA || 14 غيره معلوله : غير

معلولة AM || 15 المتفرد : - AM || 17 فيما وجوده : - L || خصوصية :

خصوصيته L

الأعلى فأن جمال كل شيء هو حصول كماله اللائق به فكيف من كان واهب كل شيء كماله ولا يحتاج الى كمال غير ماهيته

3 (٢٤) فصلٌ واذا قد عرفت من طريق آخر أن كل جسم مركب من

هيولى وصورة وليس احدهما علة الآخر وهما ممكنان ، فالأجسام متناهية فلها موجد غير جسم، فشهدت بوجود مبدع واجبي الوجود.

6 (٢٥) اللوحة الرابعة : هي ان كل ما هو كمال للوجود من حيث هو

وجود، ولا يوجب كثرة، فيجب لواجب الوجود. وكل ما لا يمتنع عليه تعالى يجب له اذلافة ولا إمكان في ذاته .

9 (٢٦) واعلم، أن كل ما يفعل ويقبل، فعلة بجهة وقبوله باخرى. كالجسم

يفعل الحركة بصورته ويقبله بمادته . فان القابلية ليس الا بحسب التهيؤ والاستعداد، والفاعلية موجبة مبطللة للتهيؤ، فهما جهتان.

12 وواجب الوجود لصفة له وجودية فانها لا تصور لوجوبها اذلاوا جبان

في الوجود. ثم الصفة قائمة بالذات ، مفتقر اليها فوجوبها بها فهي ممكنة . و

لا يوجب صفة في ذاته فيقبل ويفعل فنلزم جهتان في ذاته - فيتركب وهو محال

15 ولا ينفعل عن معلولاته فلا صفة له زائدة . والذات المستغنية عن الصفات، اتم

من المفتقرة اليها .

(٢٧) ثم تعلم أنك تدرك نفسك فان كنت مدركاً لها بصورة عقلية وان

18 كانت مركبة من صفات تتخصص بالاجتماع - لا بالانفراد - بك، فهي كلية

نفس تصورها لا يمنع الشركة . وانت تدرك ذاتك على ما يمنع الشركة اصلا

13 اليها : اليه AM || 18 لا بالانفراد : لانفراد L

لنفس مفهومها ، فليس صورة بل لأنّ نفسك مجردة عن المادة غير غائبة عن ذاتها . وماهيات الأشياء لما غابت عنك ، استحضرتها بالصورة . فواجب الوجود اشدّ تجرّداً عن المادة ، والعلم كمال للموجود من حيث انه موجود ولا يوجب تكثراً ، وهو غير غائب عن ذاته و لوازم ذاته ، فهو عالم . و عالميته بذاته ، هو ذاته مع عدم الغيبة والتجرّد عن المادة و هما سلبيان .

6 و ليس في الوجود الآذاته و لوازم ذاته وهو غير غائب عن ذاته و لوازمها فهو محيطٌ بكلّ شيء .

(٢٨) وليس علمه ممّا يتغيّر بالأزمنة فانك اذا علمت ان «ج» سيكون، ثم كان ، ان بقي علمك كما كان، فهو جهلٌ . وان علمت انه كان ، بطل علمك بانه سيكون . فواجب الوجود علمه غير زمانيّ . اما فرفور يوس

أخطأ في نفوسنا حين قال : «اذا ادركت النفس شيئاً ، صارت هي هو»، فلا

12 شيئان صارا واحداً بالآبالاتصال والتركيب ، فان بقياً فلا اتحاد وان بطل احدهما او كلاهما فلا اتحاد.

ولا ادراك الآ بحصول اثر والآ لافرق بين حالتى الإدراك و ما قبله .

15 واعلم، ان الإضافات المحضة كالمبدئية والخالقية ، جائزة على الحق تعالى اذ يتغيّر ماعلى يمينك الى شمالك دون تغيرك . والسلوب ، مثل الواحدية - التى هي عبارة عن سلب القسمة - والقدوسية ، جائزة عليه

18 تعالى .

5 عن : من AM || 9 علمك : عمك AM || 11 ادركت ... صارت هي :  
درك ... صار هو جميع النسخ ||



ووجوبه ، تمامية وجوده المستغنى عن العلة . ومسئلة العلم يطلب من  
التلويحات على جليتها .

العلة : علة AM ||

### المورد الثالث

### في فعله تعالى و فيه لمحات

(٢٩) الأولى - اعلم، انه لم يشترط في الفعل سبقُ العلم اذ ليس العلم من الفاعل حتى لو اراد ان يوجد حادثاً ما نيا دون سبق العلم، لا يمكنه. فالوجود ينتسب الى الفاعل لا وجوداً مطلقاً بل وجوداً ممكناً حتى ان الممكن لو وجد بعد سبق العلم لم ينتسب الى الفاعل. وليست الإرادة شرطاً للفعل فانه يتأتى ان يقال: «فَعَلَ بِالْإِرَادَةِ وَالطَّبَعِ». ولو اشترط احدهما، فالتقيده كان تكراراً أو التقيدهُ بضده متناقضاً. والصفة حملها على ما تدوم له، أولى من حملها على ما لا تدوم له. والواجب بغيره، مفهومه لا يمنع الوجوب به دائماً او وقتاً،

5 لو: اذ A || 6-7 لاجوداً ... الى الفاعل: - LA || 9 متناقضاً: مناقضا MA  
|| أولى ... له: - L ||

3 الا ان هذه الصفة لا تلحق بشيء وقتاً الاً و قد لحقت ماهي له دائماً . ويصح عليه حمل هذه الصفة ايضاً وقتاً دون العكس . فهي بالدائم اولى . فكفى في مفهوم الفعل وجسودُ شيء عن غيره كيف ما كان مع انه لامشاحة في الأسماء .

6 (٣٠) واعلم، ان الممكن ، بوجوده ، لا يستغنى عن العلة اذ لو استغنى لترجّح الوجودُ بماهيته فصار واجبا بذاته بعدان كان ممكناً وهو محال فاذا كان التّرجّحُ بالغير فلا يبقى الوجود الأبقاء النسبة . بلى قد يكون علة وجود الشيء غير علة ثباته كصورة الصنم فان علة وجودها فاعلها - على الشرايط - 9 وعلة البقاء يوسة العنصر ، وقد يكون علة الوجود نفسها علة الثبات كالعالب المشكّل للماء

12 (٣١) واعلم، ان الإبداع - وهو الذي عبارة عن وجود شيء عن غيره بحيث لم يتوقّف على غيره اصلاً من وقت و مادة - اتمّ من الإحداث و التكوين . وما يسبقه عدم ، لا يستغنى عن شيء من هذا القبيل . والعلة التامة ماهي علة الشيء وعلة جميع اجزائه وعلة وجوده وثباته لأكالنجار فانه علة المجموع لكونه علة للصورة فحسب . 15

18 (٣٢) اللحمة الثانية : هي ان وجود المعلول يتعلق بالعلة من حيث انها على الجهات التي هي بها علة - من وجود ما ينبغي وعدم ما لا ينبغي كالحاجة الى معاون او وقت او ارادة اوداع موجب للارادة وفي الجملة وجود شرط وانتفاء مانع - وكل ما يصير به الشيء علةً ، فله مدخل في وجود المعلول و

1 بشيء : شيئا MA || 6 فاذا : فان L || 7 - 8 فلا يبقى ... الشيء -  
|| A

العلية . فاذا وجد الجميع وجب المعلول والآلية هي بعله . وعدم المعلول يتعلق بعدم العلة ، إِمَّا بجميع اجزائها أو بعضها فاذا استمرَّ عدم العلة على الطرفين ، تسرمد عدم المعلول و اذا تسرمد وجود العلة تامة فكذا المعلول .

(٣٣) اللحمة الثالثة : هي ان امكان الممكن بذاته، يشترط وجوبه بغيره والآ ما وجب . فالامكان متقدّم عقلا على الوجوب . فلا استحقاق وجود الممكن متقدّم في العقل على استحقاق وجوده ، وان دام الوجود وهو «الحثّ الذاتى» .

(٣٤) اللحمة الرابعة : هي انه اذا حدث شيء فلا بد من حدوث مرجّحه اوجهة مقتضية في المرجّح والآ لدام . ثم يعود الكلام الى الجهة المرجحة الحادثة : إِمَّا ان يتسلسل علل حادثة واقعة معا الى غير النهاية وهو محال لما سبق ، او متعاقبة وهو متعيّن .

فكلّ حادث يوجب ان يكون قبله حوادث لا يتناهى متعاقبة ولا ينصرم و الآ عاد الكلام عند الانصرام . والحوادث التي لا امكان لانصرامها ، حركات مستديرات . فهي علل الحوادث بإعدادها مع انها تثبت نسبة الحوادث الى علل مُمدّة من حركاتها الى ان تانى حركة مقتضية للبطلان فهي علل الحدوث بالإعداد ، وعلل الثبات للنسب الى العلل يتعاقب صنفى لإعداد ثباتها على سبيل التجدد.

3 الطرفين : الطرفين جميع النسخ راجع : مجموعة في الحكمة الالهية ، التلويحات ، ص ٣٣ سطر 7 || 9 حدث : اخذ MA || مرجعه : مرجحة MA || 10 الجهة : جهة MA 15 مستديرات : المستديرات L || تثبت : ثبت L || 16 مدة : تمده L ||

(٣٥) اللمحة الخامسة : هي ان محرك هذه الحركة الدائمة ليس عقلا  
اي مجرداً عن المادة بالكلية فإن الحركة من نقطة «ج» الى «ب» غير الحركة  
3 من «ب» الى «د» فلا بد من تخيل الحدود و ذلك للنفس . فلها ارادة كلية  
للحركة الدائمة وأخرى جزئية من نقطة الى اخرى . والإرادة الكلية مع-  
الوصول الى نقطة علة لأرادة الحركة منها الى غيرها . والأرادة علة الحركة  
6 والوصول الى ذلك الغير . فلا زال الوصول مع الارادة الكلية علة الارادة  
الجزئية، والأرادة الجزئية علة للحركة . والحركة علة الوصول وبنضبط  
الكل بأرادة كلية لاتنصرم . ولاتتوقف ارادة جزئية على نفس حركة توقفت  
9 عليها . وان توقفت على اخر من نوعها . فلا دور ممتنع . وقد علمت ان القليات  
لاتنصرم بطريق آخر .

(٣٦) اللمحة السادسة: قالوا ان كل حادث كان قبل الحدوث ممكن  
12 الوجود . وامكانه ليس قدرة القادر عليه، بل القدرة من توابع الامكان، فيمكن  
حتى يقدر عليه . وليس ممكناً في الذهن فحسب ، بل وفي العين . و ليس  
الامكان قائماً بذاته والّا ما انضاف الى موضوع . فلما تحقق قبل الحادث فيكون  
15 في موضوع . وكل حادث يتقدمه امكان وجود و موضوع أو ما في حكمه  
كاستعداد المادة للنفس . فالمادة لاتحصل حادثة اصلاً والّا تقدمها موضوع  
وامكان وهو محال .

(٣٧) اللمحة السابعة: في الإبداع الواحداني - والواحد لم يصدر عنه

3-4 من «ب»... من: -A || 4 الارادة: فلارادة L || 5 علة لارادة: لارادة MA || 8  
ارادة جزئية: الارادة الجزئية L || 9 دور: دون L || 13 وفي: في MA ||  
قائماً: قائم جميع النسخ || 15 يتقدمه: يتقدم L || 18 لم يصدر... واحد: ثم  
يصور... واحدا MA ||

- الأواحد. فإنه أن صدر عنه «ج» و «ب» ، ف«جيم» يحمل عليه انه غير «الباء»  
 - وان كان غير «الباء» اعمّ منه - فاقضاء «جيم» ، غير اقتضاء «الباء» و الجهة  
 3 المقتضية للجيم ، غير الجهة المقتضية للباء والأبجهة واحدة اقتضى «جيم»  
 و ما اقتضاه ، هذا محال . و كل ما اقتضى شيئاً فلا بد وان تكون جهتان  
 يعود الكلام فيهما حتى ينتهي الى جهتين في الذات ، فيتركب من مفهومين  
 وكان واحداً ، هذا محال وما يقتضيه واجب الوجود واحد.
- 6 (٣٨) اللمحة الثامنة : هي انه اذا وجد الامكان الأخص من واجب  
 الوجود ، يكون الامكان الأشرف وجد منه و الأيستدعي الامكان الأشرف ،  
 عند فرضه ، جهة اشرف ماعليه واجب الوجود ، حين اقتضى باقتضائه  
 9 الوجداني ، الأخص ، وهو محال . ولما وجدت جواهر غير منطبعة في المادة  
 متصرفه فيها ، والمجرد بالكلية اشرف ، فيكون قد وجد وهو العقل . واستعمل  
 هذه الطريقة في كثير من المواضع فاتها معينة للفظرة جداً.
- 12 وايضا: في النفوس كثرة و واجب الوجود واحد ، لا يصدر عنه كثرة  
 دون واسطة ، فليست الآ من العقول - وهي ملائكة الله الكروبيون و  
 انواره - .
- 15 (٣٩) اللمحة التاسعة : هي ان الجاحدين لدوام جود المبدأ الاول ،  
 جعلوا مبنى جحودهم : ان الحركات الماضية كل واحد مسبوق العدم و  
 حادث ، فيكون الجميع حادثا.
- 18 وربما قالوا : لما دخل كل واحد في الوجود ، فيكون الكل دخل ،

ان : - MA || 2 فاقضاء : و اقتضاء L || 3 و الا : ولا MA ||  
 7 و الايستدعي : ولايستدعي جميع النسخ || 12 كثرة : كثيرة MA || كثرة : الكثرة

L || 17 وحادث : او حادث MA

فيكون لما لا يتناهى كلية حاضرة في الوجود.

وقالوا ايضا : يلزم ان يكون كله حركة متوقفة على وجود ما

3 لا يتناهى.

وربما قالوا : يلزم من العلية والمعلولية، المساوات بين الباري و العالم

فانه يلزم من رفع المعلول رفع العلة وبالعكس .

6 و اعلم، ان قولهم - ان كل واحد كان كذا فالجميع كذا - باطل فان

الحركات الماضية معدومة لاجميع لها. ثم، لا يلزم من الحكم على كل واحد،

الحكم على الكل . فليس لك ان تقول : « كل واحد من الحركات الممكنة

9 في الآباد ، واجب ان يكون لها آخر فالكل واجب ان يكون لها آخر؛ او ان

كل واحد من المملكنات الغير المتناهية جائز و قوعها في زمان واحد فالكل

جائز وقوعه؛ فان الحكم في كل واحد من المثالين لا يصح نحوه في الكل.

والتوقف، انما يقال في اشياء معدومة لا يكون بعضها الأبعد بعض، وكل حركة

12 يفرض في المستقبل، بينك وبينها ، حركات متناهية لم يتوقف على ما لا يتناهى

في المستقبل. وان عني انه لا يوجد إلا بعد ما لا يتناهى فهو مذهب الفيلسوف و

هو نفس محل النزاع.

وأما انه يلزم من رفع المعلول رفع العلة ، فانه لزوم استدلالى يعرف ان

15 المعلول ان ارتفع تكون العلة قبله ارتفع - فيما يمكن الارتفاع فبارتفاعها

يرتفع المعلول لا بالعكس فلا مساواة .

وربما قالوا : نأخذ الحركات الماضية دون قدرمتناه تارة ومعه أخرى.

18 فينقص ما حذف عنه القدر المتناهى عما اخذ معه، وما زاد على المتناهى، بمتناه،

يتناهى .

ولم يعلموا ان أعداد الحركات يستحيل اجتماعها وان كان لها ترتيب

6 فالجميع : فالجمع MA || 9 لها : له || او : و L || 15 المعلول : المعلوم

M || 17 وربما : وربما L || 18 فينقص : فيقتضى MA ||

فامكن اللآ نهاية فيها. فبنى مذهبه على فرض المحال من جهة استحاله وذلك  
غير صحيح. والنفوس الناطقة - وان اجتمعت آحادها - لا ترتيب فيها فلانهاية  
3 وان كان فيها قلة وكثرة .

قال الفيلسوف: واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع جهاته.  
ولن يتميز في العدم الصريح حال ، يكون الاولى به حصول شىء منه او  
6 بالأشياء ان تكون منه . فالمرجح ان كان ذاته او شىء ما ، و هو دائم ، فيلوم  
الترجيح . وان حدث له ارادة احوال من الأحوال ، يعود الكلام اليه . فان  
مرجح ان دام لكان يجب ان يدوم ، او حدث فاحتاج الى حدوث مرجح  
9 لا ينقطع عنه السؤال . فلما كان المرجح دائماً لم يتغير ، فالترجيح دائم

في فنى :- A !!



## المورد الرابع

### في المبادئ والغايات وفيه لمحات

(٢٠) الأولى : هي ان الغنى التام، هو الذى لم يتعلق ذاته ولا حاله ما لذاته هي كمال لها ، بغيره .

6 والفقير ، هو الذى توقف على غيره إما ذاته او صفة ليست نفس الاضافة منه على غيره .

9 والمَلِكُ الحق ، هو الذى له ذات كل شيء . ويلزمه منه ان لا يكون ذاته لشيء .

والجود، افادة ما ينبغي لأل عوض . فالمُعْطَى كمالاً ينبغي ، غير جواد . و

لـ الغنى: الغير A || 6 توقف : بتوقف L ||

طالبُ العوض - عينا كان او ثناء او مدحا او تخلصا عن مذمة و صون عرض -  
هو معامل غير جواد.

- 3 ومن كان الأولى به ان يفعل شيئا ، فاذا لم يفعل فلا يتحقق ما هو الأولى  
به ، فتوقف كماله على غيره فهو فقير عديم الكمال الخاص ، فعديم الكمال  
الخاص ، فعديم الكمال المطلق التام . وكل فاعل بالارادة ان استوى طرفا  
6 فعله وتركه بالنسبة اليه فلا ترجح فلا وجوب به . وليست الارادة تخصصها  
بطرف ، اولى من غيره . و لا تبطل خاصيتها - من حيث هي ارادة - باى  
الطرفين تعلقت . اما التعلق مع التساوى من جميع الوجوه ، ولا مرجح ، محال  
9 وهو مبطل خاصية الارادة . فواجب الوجود ، هو الغنى المطلق و له الكمال  
الأعلى ؛ ففعله ليس لغرض ولأبارادة الأيعنى بالارادة نفس العلم . ولا غرض  
للعالى فى السافل .

- 12 (٤١) اللوحة الثانية : هي ان الحركات السماوية لما كانت ارادية  
فترضها ان كان امراً جزئياً ، ان نالت فوقت ؛ او كان مما لا ينال ايضاً لقنط و  
وقفت ؛ فلها مطلب كلى و ارادة كلية و ادراك كلى يوجب ان تكون لها نفس  
15 ناطقة مفارقة . وايضا ، لما لم يكن فيها خرق و نمو و مزاحمة مكان و حركة  
مستقيمة ، فلا مطلب شهوانى لها ولا غضبى ، فليست الحركة لأمر حيوانى  
فيكون لأمر عقلى دال على نفس ناطقة . ثم ذلك الأمر ليس بمظنون - كطلب  
18 حمد و ثناء للسافل - لأن المظنون غير واجب الدوام . والحركة واجبة  
الدوام فلا يتبنى على ما لا يدوم . و كان الحدس يحكم بفطرته : ان الجوهر

5 وكل : فكل AM || 7 هي ارادة : هو الارادة AM || 8 اما التعلق : - A || 15  
يكن :- MA || فيها : فيهما L || 16 حيوانى : الحيوانى AM ||

الكائن القاسد الذي لانسبة له - معتبرة - بالقياس الى جرم اصغر الافلاك، لا يكون مقصدا لحركاتها . ثم الامكان الاشراف يشهد بهذه الاشياء . فحركاتها ان

- 3 كانت لمعشوق تنال ذاته اول تشبه دفعي لوقف - ان نالت او قنطت - فهو ليل متجدد دائم الحصول وتشبه مستمر بمعشوق . والمتشبه به ليس بجرم فلكي ولا نفس والاشابهت الحركات و التحريكات و ليس كذا . و ليس الاختلاف لعدم مطاوعة الطبيعة فان المستدير اوضاعه متشابهة . فاذا تشبه 6 بامر عقلي مجرد عن المادة بالكلية هو الفعل من جميع الوجوه وليس المتشبه به واحدا والاشابهت الحركات، فلكل معشوق وليس - كما ظن - ان المعشوق 9 واحد، واختلاف الحركات لنفع السافل وان كانت الجهات بالنسبة اليها سواء فجمعت بين غرضها ونفع السافل كالخير اذا خير احد الطريقين المتساويين، لنفع فقير، بعبوره على الاخر فانها لوجازان تطلب نفع السافل بجهة الحركة، 12 جازان تختار اصل الحركة على السكون، و كان لقائل ان يقول استوى سكونها و حركتها بالنسبة اليها فاختارت الحركة بنفع السافل .

وكل واحد ينال من معشوقه لذات و انوارا دائمة التواصل يعرفها 15 المقربون المشتاقون الى الله من ارباب الوجد قد ذاقوها .

ثم تتبع تلك الهيئات النفسانية حركات متشابهة تخرج اوضاعها من القوة الى الفعل . فان الفلك ان ثبت على وضع ، بقيت جميع اوضاعه ابدا

II فانها لوجازان تطلب نفع السافل بجهة الحركة : - LA وغير مقرونة في M و مافي المتن نقل من قول المصنف في المشارع والمطارحات ؛ طبع كربين ، ص 442 مع التوجه بنسخة M وانظر ايضا ، التلويحات ، ص 58 || 13 الحركة : MA- || 15 المشتاقون : المشتاقون MA || من ارباب الوجد ذاقوها : غير مقرونة في AM || 16 متشابهة : متشابه M ||

بالقوة . ولما كان جميع الاشياء فيه بالفعل الآ الوضع ولم يمكن الجمع بين  
الاضاع دفعة، والفاصر عن استبقاء نوع باستبقاء اشخاصه معا يستبقه بتعاقب  
3 اشخاصه ، فاخرجت على التعاقب الدائم اوضاعها الى الفعل انفعالا لجرمها  
عن هيئات نورية شوقية لنفسها

وقد شاهدت ان المتفكر في شيء من المعقولات، يتبعه حركات وهيئات  
6 من بدنه وان هيئات النفس والبدن يتعدى من كل الى صاحبه و ترشح من  
حركات ، الخير الدائم و البركات عسى السافل - الذي هو كظلمها - تابعا  
لامطلباً .

9 (٤٢) اللوحة الثالثة ، هي ان كل قوة منطبعة في الجرم، متناهية؛ فانها  
تنقسم بانقسم الجرم؛ فلها جزء اذاً في فرض جزء القوة محرّكاً لكل الجرم  
وكّلها ايضاً لكّله او لمثل كّله من مبدأ واحد. وقد عرفت ان اشدّ الراميين  
12 يزيد على الآخر إما بشدة او عدة وان استويا فيمّدة . فلما استوى جزء القوة  
كّلها في المدة والشدة، فيجب التفاوت في المدة والأيقوى الجزء على ما يقوى  
عليه الكل و هو محال ، فيجب التفاوت . ولا يقع الا في الأخير فينقطع  
15 تحريكات الجزء و تحريكات الكل يزداد عليه على مناسبتها؛ فيتناهيان  
بالضرورة

وكل قوة منطبعة يتناهي اعمالها بالضرورة. وغير المنطبعة ايضاً متناهية  
18 القوة من النفوس الناطقة فانها ان حرّكت جسماً ذاميل وحرّكت اصغر منه  
كثيراً بمثل تلك القوة ، لاشك ان تحريكات الاصغر اكثر ، لقلة المعاوقة.  
فعند استواء العدة والشدة، يجب التفاوت في الاخير على نسبة مقدارى الجرمين  
21 على ما قلنا.

17 المنطبعة : منطبعة AM ||

فالنفس الفلكية لا بد لها من ممد غير متناهي القوة و ليس بنفس فهو  
 جوهر عقلي فيفيض على النفس اضواء عقلية و انواراً و تشويقات لايتناهي  
 3 متعاقبة. فان الانفعال الغير المتناهي والفعل الغير المتناهي على سبيل الوساطة  
 لا المبدئية، متصور على الجسم و قواه . ثم ان في الافلاك - مواجيدها  
 و طاعتها الذبي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٌ ثُمَّ آمِنٌ - عبرة  
 6 للعالمين و بلاغا للعابدين . « رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ  
 النَّارِ »

(٢٣) اللوحة الرابعة ، هي ان كل جسم فهو مركب من هيولى و صورة.  
 9 وجعل الهيولى غير جعل الصورة ففاعله لا بد وان يكون فيه اثينية ؛ فلا يصدر  
 عن واجب الوجود الواحد جسم؛ فيجب ان يكون الصادر عنه جوهرأ عقليا-  
 هو اعظم جميع الممكنات قدرا و شرفا و هو نوره الأول و عبده الأعلى.  
 12 والجسم لا يصدر عنه الجسم؛ لان المحوى محال ان يوجد ما هو اعظم  
 منه اى الحاوى. و الحاوى ان كان علة المحوى ، فمع وجوبه يكون امكان  
 المحوى- لان وجوبه بعد وجوب الحاوى- و امكان المحوى يقارن بالضرورة  
 15 امكان لاكونه ؛ فمع وجوب الحاوى ، يكون امكان لاكون المحوى ويلزم  
 امكان الخلاء و الخلاء قد قلنا انه محال لذاته ، هذا خلف .  
 اما اذا كان الحاوى و المحوى كلاهما ممكنا ان يكونوا ان لا يكون، فمن عدم

4 فى : - AM || الافلاك : من هنا الى آخر الرسالة ساقطه من نسختى MA  
 (نسخة A : + ثم قد فرغت من تسويد هذه النسخة الشريفه ... من سنة ثمانية  
 و ثلاث مائة بعد الف من الهجرة ... ) 5 سورة ٨١ (التكوير) آيات ٢٥ و ٢١ ||  
 6 - 7 سورة ٣ (آل عمران) آيه ١٩١ ||

الجميع لا يلزم الخلاء؛ انما الخلاء يلزم من ابعاد محيط يوجب تقدُّر العدم فيه. و اذا كان المحوى عن جوهر عقلي، هو الحاوي معاً ، معلولاً عقل آخر، لا يلزم ان يكون الحاوي قبل المحوى، لأن ماع قبل بالذات، لا يلزم ان يكون قبل بالذات، لأن هذا التقدُّم بالعلية، فماع العلة لا يلزم ان يكون علة، فلا يتقدم بالعلية .

ثم الجسم لا يؤثر الا فيما يناسبه وضماً . وكل قوة للجسم يفعل بوساطة الجرم ولا مناسبة بين الجسم و ما لا يوجد ذاته من المادة والصورة حتى يوجد هما، فيوجد بهما الجسم.

وتعلم ان جميع الأعراض والصور لا تنتقل؛ فانها ان انتقلت، استقلت بالحركة فتستقل بالجهة ، فيلزمها الجهات الستة والأبعاد الثلاثة الجسمية و صارت جسماً هذا محال. ثم حركتها بذاتها توجب استغنائها عن المحل فلا تحل اصلاً، وليس كذا، فهي ايها من العقل. والأجسام ليس لها التأثير، ولكن يُعدّ الأشياء لقبول الأثر من واهبه.

و اذ لا يصدر عن الحق الا الواحد، فان استمرت السلسلة في اقتضاء الواحداني، ما انتهى الى الجسم ابدأ، فلا بد من تكثر جهات والالما وجد الجسم؛

وليس الا ان العقل الأول له ماهية ووجوب بالغير وامكان في نفسه . هي ثلاثة. فتعقل الوجوب ونسبته الى الأول يوجب عقلاً، وبما يعقل من مكانه جرماً فلنيا، وبما يعقل من ماهيته نفساً . فنسبته الى العقل اشرف ، فيوجب بها الأشرف وهو العقل. و مكانه احسن الجهات، فاقضى به الأخس، وهو المادة. ثم العقل الثاني فيه الجهات الثلاثة. فيقضى عقلاً آخر، وفلكاً هو كرة

الثوابت ونفسه ، ومن العقل الثالث هكذا الى ان يتم تسعة من الافلاك . و كان  
من العقل التاسع الذى اوجب وجود فلك القمر ونفسه ، عقل عاشر هو العقل  
الفعال الفايض على العالم العنصرى .

و عقل كل فلك علته . والذى معه هو علة ماتحتة فالعاشر منه العالم  
العنصرى بمادته وصورته . ومنه النفوس الانسية . ولا يلزم ان يكون منه عقل  
آخر بخصوص ماهيته .

والعقول كل واحد نوع ، والآ ان اتفق النوع و الامتياز بين اشخاص  
نوعه لا يتصور الأبعوارض لا يلزم الماهية . ولا اتفاق فى العالم العقلى فانها  
مبدأ الافلاك والحركات ولا مخصص للعوارض فكانت كثيرة بلامميز ، هذا  
محال . ثم لأولوية بايجاد بعض لغيره من العكس ، عند الشركة فى  
الحقيقة .

والافلاك ايضا ما اختلفت امكنتها و اوضاعها وحركاتها الآ وهى مختلفة  
بالحقيقة والطبع ، وان كان كلها بالقياس الى العالم العنصرى ، طبيعة  
خامسة . وهذا الموضع له خطب فى التلويحات اللوحية والعرشية .  
والعاشر له معاونات كثيرة من حركات مختلفة للافلاك و استعدادات  
تحصل منها تكثر جهات الإقتضاء ، فان الفاعل وان اتحد بجوزان يختلف آثاره  
لاختلاف القوابل واعتبر بالشعاع الواحد وآلوان الزجاجات وغيرها . والعقل  
لا يتغير اصلا والآ تسلسل التغير الى ان ينتهى الى واجب الوجود ؛

فما يحصل من العقل الفعال انما هو لتغير القوابل لتغير الحركات . و  
كانت المادة لها قوة القبول الى غير النهاية ، والفاعل له قوة الفعل ايضا الى  
غير النهاية ، والمعدات ايضا غير متناهية ، فانفتح باب البركات والخيرات الغير  
المتناهية . و اشرف ما حصل بها النفوس الناطقة . و ما امكن حصولها دفعة ،

اذ المواد و الأبدان متناهية ، فحصلت على التعاقب دوراً بعد دور ازلاً و  
ابداً .

ولما كانت الحركات مشتركة في الدورية تشبهاً من حيث هذه الإشتراك  
بمبدأ واحد هو واجب الوجود ، كانت العنصریات مشتركة في مادة. ولما  
اختلفت الجهات للحركات باختلاف المعشوقات، اختلفت الصور والأحوال.  
فسبحانه، سبحانه، «لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ». «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ  
عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» .

(٢٢) واعلم، ان العناية هو احاطة الحق تعالى بكيفية نظام الكل وما يجب  
عليه الكل . وابتدأ الوجود من الأشرف فالأشرف حتى انتهى الى الأخس ثم  
ابتدأ من الأخس الى الأشرف حتى انتهى الى النفوس الناطقة . ثم صارت  
النفوس المستكملة المتطهرة بعد المفارقة عقولاً . «صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَنَ  
كُلَّ شَيْءٍ» كان من العقل، ثم صار الى العقل والله تعالى منه بدا كل شيء و  
اليه عاد. فالعولم ثلاثة : عالم عقلي و عالم نفسي و عالم جرمي .  
فالفيض متصل من الواجب وجوده الى العقل و منه الى النفس و منه الى  
الجرم .

(٢٥٠) اللمحة الخامسة: هي ان الشر لا ذات له ، بل الشر عدم ذات  
او عدم كمال لذات . و ما يؤخذ شراً فانما هو لإفضائه الى عدم ما، اذ لو كان  
موجوداً ما فوّت شيئاً على غيره فليس شراً لغيره ولانفسه . والإصبع الزائدة  
انما يؤخذ شراً لأنها تبطل هيئة حسنة عن اليد وكذا غيرها .

و القسمة ، تقتضي : خيراً لاشرفيه و يجب وجوده عن الحق الاول  
كالعقول ؛ و شراً لاخيرفيه و هو ممتنع الوجود وهو العدم البحت ؛ و شراً  
كثيراً مع خير قليل فلا يحصل عن الخير المطلق هذا ؛ و خيراً كثيراً يلزمه

6 سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥٥ || 6-7 سورة ١٣ (الرعد) آية ٨ و ٩ || 11 سورة  
٢٧ (النمل) آية ٨٨ ||



شرّ قليل، ويجب وجوده فإن نركّ خير كبير لشرّ قليل، شرّ كبير وهذا كالنار  
والماء اللذان لا يتم نفعهما إلا وان يلزمهما بحسب مصادمات اسباب حرق أو  
غرق نادر وكذا الانسان وغيره من الحيوانات .

فان قيل : «لِمَ لَمْ يجعل هذا القسم مبرّاً عن الشر؟»  
يجاب : بانّ هذا السؤال يتضمّن انّ هذا القسم لِمَ ما جعل غير نفسه؟ و  
وَلِمَ جُعِلَ الماءُ ماءً والنارُ ناراً؟ و لو تجرّد عن هذه ، كان القسم الاول  
ولم يوجد القسم الثاني .

فان قيل : اقرار الجرائم للانسان انما كان بالقدر فليَمَّ يعاقب

المُجرِمُ ؟

قيل : ان النفس حمالة حطب [نيرانها] . لا يعذبها خارجي منتقم بل حملت  
عذابها كمريض تأدى نهمته السابقة الى مرض لازم له . وكما ان الناس منهم  
منتعم في العاجلة ومتوسطون نازل هو عرضة للبلبات ، والوسطا كبر من الطرفين ،  
ففي الآخرة ايضا مراتب . ليست السعادة نوعا واحدا . والتوسط مع الفاضل  
اغلب واكثر من الشقى ، ورحمته «وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

10 [نيرانها]: هوائها او هوانها L، و مافي المتن تصحيح احتمالي || 13 نوعا  
نوعا واحدا: نوع واحد L 14 سورة 7 (الاعراف) آية 65 ||

## المورد الخامس

### في بقاء النفوس والمعاد و فيه لمحات

(٤٦) الأولى: هي ان النفس وحدانية، فلا يتصور ان يكون لها الوجود بالفعل وقوة العدم، بل انما يتصور ذلك لماله حامل كالأعراض والصور فيها قوة وجودها وعدمها فهي قابلة للعدم. وايضا لو قبلت العدم بعد المفارقة لكان عرض اضافي، مقوم جوهر وحداني مستغن عن المواد، وهو محال، اذ لا فارق بعد المفارقة وقبلها، الاقطع العلاقة وهي اضافية والاضافات اضعف الاعراض لا يبطل بطلانها الجوهر.

(٤٧) اللوحة الثانية: هي ان التناسخ محال فان النفس لو انتقل تصرفها الى جرم عنصري كان لصلوح مزاجه لتصرف النفس والاما فارقت هيكلها، فيستحق المزاج لنفس يفيض عليه العقل الفعال، فكان للحيوان الواحد

نفسان - مستنسخة وفائضة - هذا محال؛ اذ لا شعور للانسان الابنفس واحدة  
 هي هويته . و ايضا لا وجوب لتطابق الأعداد والأوقات لِمافسد وما يكون ،  
 فالتناسخ باطل .

(٢٨) اللمة الثالثة : هي ان العامة ظنوا ان لألذة غير الحسية و  
 لم يعلموا ان لذة الملائكة بجوار الله وشهود جلاله ، اعظم مما للبهائم بمطاعمها  
 ومطالبها .

واللذة ، هي ادراك ما وصل من كمال المدرك وخيره من حيث هو  
 كذا ، ولا شاغل ولا مضاد . والألم ، هو ادراك ما وصل من شر المدرك وآفته ،  
 وادراكه من حيث هو كذا ولا شاغل ولا مضاد .

ولكل قوة ألم ولذة بحسب شرها وكمالها . فللذوق لذة والم ، وللبصر  
 واللمس على حسب كمال كل واحد وكذا الشهوانية والغضبية و  
 غيرها .

ويظن ان من الكمالات ما لا يلد به كالصحة ، ولم يعلم ان المحسوسات  
 اذا استقرت لم يبق الشعور بها او ضعف ، واللذة متوقفة عليه ، على ان الآيب  
 الى صحته دفعةً بِلتذ عظيمًا .

واللذيد قد يصل فيكره كما للمريض المُكره للطعام او لِممتلى جدًا . و  
 انما ذلك لمضاد او شاغل مبطل للشعور او للكمالية في تلك الحالة . والمؤلم  
 قد يحضر دون الألم - كشديد السكر او المشرف على الموت الساقط قواه اذا  
 ضرب - وانما ذلك لشاغل او مضاد مبطل للادراك . وعديم الذوق قد لا يشاق  
 الى اللذة ، وان صح عنده وجودها ، كالعنين الغافل عن لذة الجماع وكذا عديم  
 المقاساة للألم لا يحترز كما ينبغي .

ولما كان لذة كل قوة على حسب كمالها ، فكمال الجواهر العاقل ،  
الانتقاش بالوجود- من لدن مسبب الأسباب الى ان ينتهي الى الاخير من العوالم  
الثلاثة- ، والترتيب والنظام والمعاد وغير ذلك ؛ و باعتبار تصرف البدن ،  
الهيئة الاستعلائية على البدن لينفعل البدن عنه ؛ والعدالة - التي عبارة عن  
الحكمة - وهي توسط القوة العملية فيما يُدبّر به الحياة ولا يُدبّر ؛ و الشجاعة ،  
التي هي توسط الغضبية ؛ والعفة ، التي هي توسط الشهوانية ؛ و كمالها -  
بالجملة - التشبه بالمبادئ على حسب الطاقة ، حتى تتجرّد عن المادة بالكلية .  
فمدركاتها من الحق والجواهر العقلية وما يليها ، اشرف من مدركات المشاعر  
الأخرى بما لا يتقارب . ومدركاتها اكثر - اذ لا نهاية لمدركاتها دون الحواس -  
والزّم - اذ هي باقية - واشدّ فانّ الحواس مقصورة الإدراك على الظواهر  
والسطوح . فنسبة لذتها الى لذة الحواس كنسبة المدركين و المدركين  
والإدراكين .

وعدم الاشتياق الى الكمال ، والتلذذ بالكمال حق التلذذ ، انما هو  
لشواغل هيولانية وكذا عدم التألم بالردائل . و اذا لم تستكمل النفس  
بالعلم والعمل فكانت بعد المفارقة كما كانت قبلها من الشوق الى البدن ، الا  
ان الشاغل عن الألم ، ارتفع فعظم الألم سيّما اذا كان الجهل مركّباً - وهو  
عدم الاعتقاد بالحق واعتقاد نقيضه - وهذا لا يزول ابداً فتعذب عذاباً ما عذب  
به احد من العالمين . والنفس العالمة الفاسقة يجذبها العلم الى الملاء الأعلى  
والجهل الى اسفل السافلين ، فتعذب زماناً وربما يزول .

وقال بعض اهل البصيرة ان البله والصلحاء المتزهدين المنتزهين  
تنتقل علاقتهم الى جرم فلكى يرون فيه جميع الصور المطلوبة كما في الحس  
المشترك ، ويتلذذون على حسب المعتقدات لبقاء علاقتهم مع العالم الجرمي .  
ونفس اناتطمئن الى هذا فان من لم يتصور له العالم العقلي ، لا ينقطع له

علاقة الجرم . وعندى منه بناعظيم اشرنا الى بعضها فى التلويحات متفرقاً .  
واشدّ مبتهج و متلذذ هو الحق الأول لأنه اشدّ الأشياء ادراكاً . هو  
اعظم مدرك واعظم مدرك . و العشق ، هو الابتهاج بتصور حضرة ذاتٍ ما . و  
الشوق ، هو الحركة الى تميم هذا الابتهاج . والاول عاشق لذاته فحسب ومعشوق  
لذاته و غيره ؛ ثم العقول على درجاتها ؛ ثم نفوس الأفلاك ؛ ثم نفوس  
غيرها . ولها شوق و عشق دون المجردات . والنفوس الفاضلة يتلذذ بعضها  
ببعض ويتلذذ اللاحق بالسابق والسابق باللاحق . ويتعاكس الأنوار والذات  
من النوع - بعضه على بعض - .

## المورد السادس

### في النبوات والافعال الخارقة للعادة

(٤٩) اعلم، ان كلاً من الناس لأيقوم بامر نفسه، فلا بد من معاملة ومناكحة وقصاصات. ولا يد عن بعض الناس لبعض؛ فلا بد في كل عصر من شارع فاضل النفس مطلع على الحقائق، مؤيد من عند الله بافعال تتقاصر عنها قوى نوعه، ليعلموا انه فيما يقول صادق وانما انزل بعلم الله وينلقى من لدن حكيم عليم. فيتبته الكافة ويأمرهم بتزكية النفس ويحرض على المعروف وينهاهم عن المنكر على حسب كل وقت. ويكرر عليهم العبادات للتعليم والتذكير. وله شرايط:

الاول، ان يكون مأموراً من الملاء الأعلى بالتذكر والاصلاح.

والثاني، ان يتعلم العلم من روح القدس بلاتعلم بشري. وهذا غير محال؛ فقد جرب الإنسان من نفسه حدساً في كثير من المسائل دون معلم ولا يجب وقوفه عند رتبة؛ فيجوز ان يبلغ الحدس لانسان الى حد، يقبل في زمان قصير،

العلم عن العقل الفعال لشدة اتصال نفسه به .

والثالث ، ان طبيعة مادة العالم العنصري بتحريك و تسكين وغيرها فهو كنفس للعالم . و قد رأيت تسخين نفسك لبدنك عند غضب دون سبب في البدن مسخن وغير ذلك . فللنفس آثار في المادة وهي مطيعة لها حتى ان المار على موضع قليل العرض ، وهمه ينثره بالسقوط وقد يفضى به اليه والأوهام لها آثار الامزجة وغيرها ، سيما نفوس طاهرة قوية في نفسها علمها «شديد القوى ذمرة» لا يتناهى يؤبدها لتشبهها به ، فتطيعها المادة و اذا طرب فير الانبياء ايضا من اخوان التجريد في مواجيد هم عملوا امور غريبة و حرّكوا تحريكات يتقاصر غيرهم عنها . وقد جرب من ساير الناس قدرتهم عند طربهم على ما لا يقدرون عليه في حال غيره فكيف من عروج و شهود و قبول نور عقلي؟ و اخوان التجريد اطاعت الهبولى لهم ، فلا تستبعد منهم ان تحدث بدعاتهم زلزلة او وباء او خسف او عدم بنفير طير او سبُع او استسقاء او استشفاء ، او غير هذه الاشياء مما يمكن .

والرابع ، إنذارهم بالكائنات وإخبارهم بالجزئيات الواقعة في الماضي او المستقبل .  
و يختص بالنبي ، كونه مأموراً من عند الله تعالى بإصلاح النوع .  
والثلاثة الباقية قد تجتمع في بعض اخوان التجريد من الأولياء .

### فصل

(٥٠) اعلم ان النفوس الفلكية عالمةٌ بآثار حركاتها في هذا العالم . و عندها علمٌ كلّي هذه الاشياء كأنها شرطيات انه اذا كان كذا كان كذا ؛ فأتى نقطة وصلت اليه فعلت الوصول و لأزمه و صار كاستثناء الشرطية . و لنفوسنا الانتقاش بها . كما عسى قد جرّبته من المنامات الصادقة . و المانع

7-سورة (النجم) آية ٤

لها عن الانتقاش شواغل بدنية؛ فاذا قلت في النوم او في مرض كما للمصروعين  
او لقوة نفس كما للانبيا و بعض الأولياء ، ولا يدعن نفوسهم للمادة الشاغلة  
فينصلون بالنفوس الفلكية ويطلعون على المغيبات و قد يتوسلون الى ذلك  
بالرياضات المهدبة للاخلاق ، المزكية للنفس ، المقربة لها الى عالمها .  
وقد يكون سبب الاتصال ضعف فطري كما لبعض المتكهنه . وقد يستعينون  
باشياء موهنة للحواس الظاهرة والباطنة . وقد يشغلون الصبيان بالنظر الى  
اشياء محيرة كالنظر في الماء و السواد البراق و غيرها . و الصبيان لهم  
ضعف في الآلات فينضمرا الأثر اليه فينتقشون بالغيب على حسب ما توكلت  
الهمم به .

### فصل

(٥١) مشاهدة الصور ايضا يمكن: فان الحس المشترك انفعل عنه التخيل،  
فيجوز ان ينفعل هو عن التخيل على ما يجري بين المرايا المتقابلة. والصارف  
عن الانتقاش ، عقلي باطن يستعمل المتخيلة، وحسي ظاهر يشغل الحس  
المشترك كما في النوم. والنوم انجاس الروح عن الظاهر في الباطن.  
فاذا فتر احد الشاغلين - الحسي والعقلي - ، كما في بعض الامراض المخلة  
بالاعضاء الرئيسة الجاذبة للنفس ، فان النفس اذا انجذبت الى قوة شغلت  
عن الأخرى والقوى متجاذبة متنازعة ، فعند الفتنور في إحدى الحالتين تتسلط  
المتخيلة على الحس المشترك وتلوح فيه الصور . وبيّن لك ان ما في الحس  
المشترك يرى مشاهدة. والمرورين والمصروعين يرون صوراً لو غمضوا  
ايضاً تبقى الرؤية ولا تنتسب الى امر خارجي، فهو من سبب باطن. ومن هذا  
[بُرى] الجن وغيرهم



وقد برى هذه الاشياء من قلب عليه الخوف لما قلنا . ولما كانت المتخيلة  
دائمة الانتقال من شيء الى ضدّه او شبيهه او مناسبه - كيف ما كان - وتحاكى  
الهيئات المزاجية ولولا انتقالها طبعا ما كان لنا اقتناص الحدود الوسطى ،  
فالمعنى الغيبي اذا انتقش بها النفس ، قد ينطوى سريعا و لا يبقى له اثر؛ وقد  
يتعدى الى الذكر؛ وقد يتعدى الى عالم التخيل فقد يضبطه الخيال . وقد  
ينتقل المتخيلة منه الى غيره فيحتاج الى تحليل بالعكس ، فيُعبّر ان كان مناماً  
ويؤوّل ان كان حياً . ثم ما تشاهد النفس من الأمور الغيبية قد تشرق على  
الخيال ، فيستولى على الحس المشترك فيرى صوراً لا احسن منها وكلاماً لا  
افصح منه وخطاباً لا انظم منه ونعمات لا الذمها كل ذلك فى محاكات عما  
قبلت النفس .

(٥٢) وانت اذا واظبت على التفكير فى العالم القدسي ، وصمت عن  
المطاعم ولذات الحواسّ الأعد حاجة ، وصليت باللبالي ، ولطفت سرّك بتخيل  
امور مناسبة للقدس ، وناجيت الملاء الأعلى متعلقاً ، وقرأت الوحي الالهى كثيراً ،  
وطربت نفسك احياناً نظرياً ، وعبدت ربك تعظيماً ، ورهبت قواك ترهيباً ،  
ربما تخطف عليك انوارٌ - مثل البرق - لذيذة وتكثر فتتابع ، وقد تثبت فتسلبك  
عن مشاهدة الأجرام « يَكادُ سَنَا بَرِّقُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ » وتحصل لك حالات  
مشاهدة ، فلا تحتاج الى السماع من غيرك والتجرد الى الله بالكلية منجع  
وهذا القدر كافٍ لمن له قريحة . ومن اراد اموراً غزيرة شريفة وحكمة  
غير مشوشة ، فعليه بكتابنا الموسوم بالتلويحات اللوحية والعرشية . على  
انّ لى كتابا غيره ، سميت بحكمة الاشراق . فيه الحكمة العجيبة العربية عن  
التكلف تشهد بها الفطرة .

ونختم الكتاب بذكر الله تعالى ربّ العجائب . فسبحان الذى زلزل

الارض فاستوى نوره الى العرش والحمد لله الذى زلزل الارض فصعد من  
الارض سُجُجاً و انواراً و اتّصلتْ بالعرش فازدادتْ ثقلاً ونوراً. والله الحمد  
رب السماوات و الارض رب العالمين . وصلى الله على سيدنا محمد وآله  
اجمعين وسلّم تسليماً كثيراً

16 تم الكتاب على يدى العبد الضعيف الراجى الى رحمة رب الطيف ... فى شهر الله  
الحرام - محرم - سنة نى ص اخ و ستمائاً

# فہرست آیات قرآنی



## فہرست آیات قرآنی

- سورہ ۲ (البقرہ) - ۳۰ ص ۷۷ ؛ ۳۲ ص ۱۳۰ ؛ ۳۴ ص ۱۰۹ ؛ ۶۶ ص ۶۱ ؛ ۸۱ ص ۵۶ و ۱۰۷ ؛ ۱۵۴ ص ۵۷ ؛ ۱۷۴ ص ۶۱ ؛ ۲۲۲ ص ۱۲۳ ؛ ۲۵۱ ص ۵۵ ؛ ۲۵۵ ص ۳۱ و ۴۵ و ۱۶۶ ؛ ۲۵۷ ص ۶۹ ؛ ۲۵۸ ص ۳۰
- سورہ ۳ (آل عمران) - ۱-۲ ص ۳۱ ؛ ۱۸ ص ۳۶ ؛ ۲۶ ص ؛ ۱۶۹-۱۷۰ ص ۵۷ ؛ ۱۹۱ ص ۷۵ و ۱۶۲
- سورہ ۴ (النساء) - ۲۸ ص ۵۲ ؛ ۶۹ ص ۷۵ ؛ ۱۷۱ ص ۱۹ و ۱۷ و ۹۷
- سورہ ۵ (المائدہ) - ۱۶ ص ۶۹ ؛ ۱۸ ص ۵۰ ؛ ۵۶ ص ۶۹ ؛ ۶۴ ص
- سورہ ۶ (الانعام) - ۱۴ ص ۵۱ ؛ ۱۸ ص ۵۰ ؛ ۵۹ ص ۶۳ ، ۶۱ ص ۵۰ ؛ ۷۶ ص ۳۰ ؛ ۹۴ ص ۶۶ ؛ ۹۶ ص ۴۲ و ۶۸ ؛ ۱۰۳ ص ۳۳ ؛ ۱۳۹ ص ۵۶ ؛ ۱۶۵ ص ۷۷
- سورہ ۷ (الاعراف) - ۵۴ ص ۴۲ و ۵۱ ؛ ۱۲۹ ص ۷۷ ؛ ۱۴۳ ص ۷۴ ؛ ۱۵۶ ص ۴۷ ؛ ۱۸۵ ص ۷۵ ؛ ۲۰۱ ص ۱۲۲ ؛ ۲۰۶ ص ۵۳ ؛ ۵۴ ص ۱۶۷
- سورہ ۸ (الانفال) - ۱۱ ص ۷۶ ؛ ۲۴ ص ۱۸
- سورہ ۹ (التوبة) - ۴۹ ص ۵۶ و ۱۰۷ ؛ ۲۶ ص ۱۲۵
- سورہ ۱۰ (یونس) - ۴۹ ص ۵۵ ؛ ۶۱ ص ۶۲ و ۹۹
- سورہ ۱۱ (ہود) - ۴۹ ص ۱۳۰ ؛ ۱۰۸ ص ۳۶ ؛ ۱۲۰ ص ۷۳
- سورہ ۱۲ (یوسف) - ۲۱ ص ۵۰ ؛ ۱۰۱ ص ۵۱
- سورہ ۱۳ (الرعد) - ۸ ص ۵۵ و ۱۶۶ ؛ ۹ ص ۵۱ و ۱۶۶ ؛ ۱۲ ص ۷۵ و ۱۲۲ و

۱۲۵ : ۳۹ ص ۶۲ و ۱۲۷

سورة ۱۴ (ابراهيم) - ۱۰ ص ۵۱ : ۲۵ ص ۷۳ : ۲۶ ص ۷۴ : ۳۴ ص ۴۶

سورة ۱۵ (الحجر) - ۱۹ ص ۵۵ : ۲۱ ص ۴۷ : ۲۶ و ۲۸ ص ۹۲ : ۲۹ ص ۱۹

و ۶۵ و ۹۷ : ۳۳ ص ۹۲ : ۳۷ ص ۱۰۹

سورة ۱۶ (النحل) - ۸ ص ۳۸ : ۱۲ ص ۴۲ : ۵۰ ص ۵۰ : ۶۰ ص ۶۸

سورة ۱۷ (الاسراء) - ۲۰ ص ۶۶ : ۶۰ ص ۷۴ : ۷۰ ص ۴۸ : ۷۲ ص ۱۰۷ و ۶۰ ص ۱۰۷

۸۵ ص ۱۹ و ۲۴ : ۱۲۷ ص ۷۶

سورة ۱۸ (الكهف) - ۱۰۹ ص ۱۱۰ و ۴۶

سورة ۱۹ (مريم) - ۱۷-۱۹ ص ۲۴ و ۱۰۴ : ۹۵ ص ۶۶

سورة ۲۰ (طه) - ۱۰ - ۱۱ ص ۵۰ : ۳۲ و ۴۹ و ۸۲ : ۵۱-۵۲ ص

۶۳ : ۱۱۰ ص ۳۳ : ۱۱۳ ص ۱۱۹

سورة ۲۱ (الانبیاء) - ۱۰ ص ۷۳ : ۲۰ ص ۵۳ : ۲۸ ص ۵۰

سورة ۲۲ (الحج) - ۴۶ ص ۶۰ : ۷۰ ص ۶۳ : ۷۳ ص ۵۲

سورة ۲۳ (المؤمنون) - ۱۴ ص ۲۴ و ۲۵ : ۲۰ ص ۷۲ : ۸۸ ص ۵۱ : ۱۱۵

ص ۱۰۶

سورة ۲۴ (التور) - ۳۵ ص ۱۹ و ۶۷ و ۷۲ : ۴۱ ص ۶۲ : ۴۳ ص ۷۵ و ۱۷۵ : ۴۴ ص ۷۵

سورة ۲۵ (الفرقان) - ۴۴ ص ۱۰۸ : ۴۸-۴۹ ص ۷۶

سورة ۲۶ (الشعراء) - ۱۹۳ - ص ۶۵ و ۶۶

سورة ۲۷ (النمل) - ۶ ص ۶۶ : ۷ ص ۷۳ : ۸ ص ۷۲ و ۷۳ : ۸۸ ص ۳۹ و ۶۶

سورة ۲۸ (القصص) - ۲۹ ص ۷۳ : ۳۰ ص ۷۲

سورة ۲۹ (العنكبوت) - ۶ ص ۴۹ : ۴۳ ص ۷۳ : ۶۴ ص ۶۰

سورة ۳۰ (الروم) - ۲۵ ص ۳۶ : ۲۷ ص ۶۸ : ۳۰ ص ۳۶

سورة ۳۱ (لقمان) - ۲۰ ص ۴۸ : ۲۷ ص ۴۶

سورة ۳۲ (السجدة) - ۹ ص ۱۹ : ۱۷ ص ۵۹

سورة ۳۳ (الاحزاب) - ۴۴ ص ۹۴ : ۶۲ ص ۳۶

سورة ۳۴ (سبأ) - ۳ ص ۶۳ و ۹۹ : ۵۴ ص ۶۱

سورة ۳۵ (الفاطر) - ۱ ص ۵۱ : ۱۰ ص ۴۶ : ۴۱ ص ۳۶ : ۴۳ ص ۳۶

سورة ۳۶ (یس) - ۳۷ ص ۷۶ : ۳۸ ص ۶۸ : ۷۱ ص ۸۰ : ۸۲ ص ۵۱

سورة ۳۷ (الصافات) - ۱۶۴ ص ۶۲ : ۱۷۳ ص ۶۹

۱۸۰

سورة ۳۸ (ص) - ۲۶ ص ۷۷ ؛ ۷۵ ص ۵۲

سورة ۳۹ (الزمر) - ۴۴ ص ۴۶ ؛ ۴۷ ص ۶۱ ؛ ۴۸ ص ۶۱ ؛ ۶۷ ص ۳۷ ؛

۶۷ ص ۶۹

سورة ۴۰ (المؤمن) - ۳ ص ۵۵ ؛ ۷ ص ۴۷ ؛ ۶۴ ص ۶۴

سورة ۴۱ (فصلت) - ۲۸ ص ۵۲ ؛ ۴۶ ص ۵۵ ؛ ۵۲ ص ۷۲

سورة ۴۲ (الشورى) - ۱۱ ص ۵۱

سورة ۴۳ (الزخرف) - ۷۱ ص ۵۹ و ۱۱۳

سورة ۴۷ (محمد) - ۲۸ ص ۵۰

سورة ۴۸ (الفتح) - ۴ ص ۵۲ و ۱۲۵ ؛ ۷ ص ۵۲ ؛ ۱۰ ص ۳۷

سورة ۵۰ (ق) - ۶ ص ۹۱ ؛ ۲۹ ص ۳۶

سورة ۵۱ (الذاريات) - ۲۱ ص ۷۳ ؛ ۴۷ و ۳۸

سورة ۵۳ (النجم) - ۵ ص ۶۵ و ۱۰۹ ؛ ۶ ص ۶۶ و ۱۰۹ و ۱۷۳ ؛ ۷-۹ ص

۲۰ و ۹۴

سورة ۵۴ (القدر) - ۴۹ ص ۴۷ ؛ ۵۰ ص ۳۷ و ۱۰۱ ؛ ۵۲ - ۵۳ ص ۶۳ ؛ ۵۵

ص ۹۴ و ۵۹

سورة ۵۵ (الرحمن) - ۳-۴ ص ۶۶ ؛ ۱۴ ص ۹۲ ؛ ۷۸ ص ۳۷

سورة ۵۶ (الواقعة) - ۶۱-۶۲ ص ۵۹ ؛ ۷۱ ص ۷۲ ؛ ۷۲ ص ۷۲ ؛ ۷۵-۷۶ ص

۶۸ ؛ ۸۸-۸۹ ص ۶۰

سورة ۵۷ (الحديد) - ۱۲ ص ۵۹ ؛ ۱۹ ص ۵۹ ؛ ۲۲ ص ۶۲

سورة ۵۸ (المجادلة) - ۲۲ ص ۶۵ ؛ ۲۲ ص ۶۹

سورة ۵۹ (الحشر) - ۱۹ ص ۱۸

سورة ۶۰ (التحریم) - ۶ ص ۵۲ ؛ ۱۲ ص ۱۹

سورة ۶۷ (الملك) - ۱ ص ۵۱ ؛ ۳ ص ۳۹

سورة ۶۹ (الحاقة) - ۳۸-۳۹ ص ۵۱

سورة ۷۰ - (المعارج) - ۴ ص ۴۶ و ۹۴

سورة ۷۴ - (المدثر) - ۳۱ ص ۳۸

سورة ۷۵ - (القيامة) - ۱۲ ص ۵۷ و ۹۴ ؛ ۲۲-۲۳ ص ۵۹ ؛ ۳۰ ص ۵۷ و ۹۴

سورة ۷۶ (الدھر) - ۲۰ ص ۱۱۳

- سورة ٧٨ (النبأ) - ١٢ ص ٥٢؛ ٢٦ ص ٥٦  
سورة ٧٩ (النازعات) - ٤-٥ ص ٣٨  
سورة ٨٠ (عبس) - ١٣ - ١٦ ص ٦٣  
سورة ٨١ (التكوير) - ١١ و ١٤ و ١٥ و ١٦ ص ٦٦؛ ١٥-١٦ ص ٦٨؛ ٢٠ ص ١٦٢؛ ٢١ ص ٥٣  
و ١٦٢ و ١٦٣ ص ٢٠
- سورة ٨٢ (الانفطار) - ١-٢ ص ٦٦  
سورة ٨٣ (المطففين) - ١٤ ص ٦١؛ ١٥ ص ٦١ و ١٠٧  
سورة ٨٧ (الاعلى) - ١ ص ٣٧؛ ٣ ص ٤٩  
سورة ٨٩ (الفجر) - ٢١ ص ٦٦؛ ٢٧-٢٨ ص ٥٧ و ٩٤  
سورة ٩١ (الشمس) - ٩-١٠ ص ١٨  
سورة ٩٥ (التين) - ٤ ص ٤٨  
سورة ٩٦ (العلق) - ٣-٤ ص ٦٥؛ ٨ ص ٥٧  
سورة ١٠٠ (العاديات) - ٩ ص ٨٢



# فہرست کلی



## فہرست کلی

مشمول بر اصطلاحات ، نام کسان ، جایہا ، کتابہا و گروہہا  
حرف «ح» اشارہ بہ حاشیہ است

۱

ابن ابی اصیبعہ دہ ح  
ابن خلکان دہ ح - ۱۳۰ ح  
ابن سینا بیست - بیست و دو - بیست و سہ -  
بیست و چہار - بیست و پنج ح - بیست و  
شش - بیست و ہشت - سی و ہفت  
ابناء الحقیقہ ۸۱  
ابوریان ، دکتر محمدعلی دہ ح  
ابوطالب المکی ۹۴-۹۹-۱۰۰  
ابو یزید (= ابی یزید) ۱۹-۹۵  
الاتحاد ۱۲۸-۱۲۹-۱۵۰  
الاتحاد العقلی (اتحاد عقلی) ۱۲۹  
آتش (از عناصر) بیست و یک  
اتصال (باعقل فعال) بیست و ہشت  
الاتصال ۲۶-۶۲-۱۲۹-۱۵۰-۱۷۴ ؛ -

آب (از عناصر) بیست و یک  
الاب (فی صحیفۃ النصارى) ۱۱۵  
الاب القدیس (= ہورخش) نوزدہ ح  
الاب الکریم ۷۰  
اب المقدس ۶۰ - (= روح القدس) ۷۲  
الابتہاج ۱۷۱  
الابخرۃ ۱۵  
الابد ۱۱-۴۶  
الابداع ۳۹-۱۵۳ ؛ - الوجدانی ۱۵۵  
ابراہیم (الخلیل) ۳۰  
الابداد ۸  
ابلیس ۱۰۹  
الابن (فی صحیفۃ النصارى) ۱۱۵

الاذكار ٨١

آراء نوافل طوني چهارده

الارادة (عند الصوفية) ١٢٣؛ - الجزئية ٣٣-

١٥٥؛ - الكلية ٤٠-٤٣-١٠٢-١٥٥-١٦٠

ارباب انواع يستودو؛ - الوجد ١٦١

ارتسام الحقائق ١١٩-١٢٤

ارسطاطاليس ٣٣

الارض ١٢-١١١

الارضيات ١٤-٥٢

الازل ١١-٤٦

اسباب الحرارة ١٣

الاستحالة ١٣

الاستعداد (في الكيف) ١٣٧

استعداد ٤٤؛ - المادة ١٥٥

الاستعدادات ٤٦-١٠٤-١٠٥-١٦٥

الاستقراء ٤-٨٧

الاستهانة بتحصيل الكفاية ١٢٠

اسرار ٧٣

الاسراف ١٢٠

الاسفل ١٢-٩٠

اسفل السافلين ١٧٠

اسلام (دين) چهارده

الاشارات والتنبيهات (كتاب از ابن سينا)

يست و چهار ح- يست و شش- سي و هفت-

سي هشت

الاشخاص العلوية هي جده ح

اشخاص فلكية ٢٥

الاشخاص الكريمة العلوية (= المفارقات

والامتزاج ١٢٨

آثار الجو ١٥

اثبات واجب الوجود يستومه - ٢٦

الاثريات ١٣

اجزاء البدن ٥٦

الاجزاء النارية ١٣

الاجسام ٢٩-٨٧-٨٩-٩٨؛ - الاثيرية

١٢؛ - العنصرية ١٢

اجسام ربانية (= الاجسام الفلكية) ١١١

الاجل ٥٥

الاجناس العاليه ١٣٦

الاحداث ١٥٣

الاحلام ٢٢

الاحوال (عند الصوفية) ١٢٩

احوال ثابتة ١٣٥؛ - تخيلية ٣٨؛ - تفكيرية

٤٨؛ - شهوانية ٤٨؛ - غضبية ٤٨

اخ الحقيقة ١١٣

الاخبار بالكائنات ١٠٩-١٧٣

اختلاس (النفس) ١٢٨

الاختلاف بالحقيقة ٦؛ - بعارض ٦؛ - والتقابل

(من لواحق الكثرة) ١٣٠؛ - العبارات ٨٢

الاخرة نوزده ح- ١٦٧

اخوان التجريد ١٠٨-١٧٣

الادراك (ادراك) ٣-٢٣-٣٠-٨٥-١٠٧-

١٥٠؛ (ادراك) الحس ١٧؛ - ذات ٩٨-

٩٩؛ - (ادراك) العقل ١٧؛ - كلي ١٦٠

الادوار ٤٦

اذاعة السر ١٢١

۴۱-۴۷ :- التسعة ۳۸-۱۰۴-۱۶۵  
 اقانيم ثلاثة بانزده  
 الاقتضاء الوجداني ۳۷  
 آل محمد ۱۷۶-۲۵  
 آلات الادراك ۴۶ :- التحريك ۴۶  
 الالم سي وهفت - ۵۸-۱۰۶-۱۶۹  
 الالواح العماديه (كتاب ازشيخ اشراق)  
 بازده - دوازه - بانزده - شانزدهم  
 نوزده - يئست - يئستويك - يئستودو -  
 يئستومه - يئستوچار - يئستوينج -  
 يئستوشش - يئستوهفت - يئستوهشت  
 سي ودو - سي وچار - سي وينج - سي وشش  
 سي ونه - ۲  
 الهيات سي وشش  
 ام الكتاب ۶۲  
 الامانة ۱۲۱  
 امارات (المكان) ۱۰  
 الامتداد ۸۸-۹۰  
 الامتدادات ۸-۹  
 الامتزاز ۱۶  
 اميدوكلس چهارده ح  
 الامر (= الجوهر المفارق) ۱۹-۴۲-۵۱ :-  
 الاول ۱۰۱ ؛ - القلبي ۱۰۹ ؛ - المتشخص  
 (= جزئي) ۳  
 امر جزئي ۱۰۲ ؛ - عقلي ۱۶ ؛ - قلبي ۱۰۹ ؛ -  
 كلي ۱۰۲  
 الامكان ۱۱۶ - ۱۵۵ ؛ - الاخص ۱۵۶ :-  
 الاشرف ۱۵۶ ؛ - با لذات ۱۵۴

من جميع الوجوه) ۴۸  
 الاشراق ۷۷  
 اشراق انوار الحق ۵۹  
 اشراق حضوري يئست وچار  
 الاشراقات (اشراقات) سي وشش-۴۱-۴۲  
 الاشعة القيومية ۵۹  
 الاشقياء ۶۱  
 اصابة الرأي ۱۱۹  
 اصحاب الاعتبار ۷۵  
 اصحاب حقيقت سيزده  
 اصحاب الحقيقة في العلوم البرهانية ۸۱ :-  
 الكيمياء ۱۴  
 اصفيان نه  
 الاضافة (مقولة) يئستويك-۵۶-۱۳۷-۱۳۸  
 الاضافات المعضة ۱۵۰  
 الاضواء العقلية ۱۶۲  
 الاطلاع على المعانيات ۶۳  
 الاعتدال ۵۸  
 الاعصاب ۲۳  
 الاعضاء الباطنة ۲۰  
 آغا ناديمون چهارده ح  
 الاغراض الحيوانية ۴۰  
 افراسياب (التركي) يئست-۷۰  
 افريدون (صاحب التيرنج) يئستسي ودو-۷۰  
 افعال الخارقة للعادة ۱۰۸ ؛ - القوى النباتية ۲۳  
 الافق الاعلى ۷۶ ؛ - العقلي ۷۲  
 افلاطون چهارده ح- يئستودو-۱۱۷  
 الافلاك (افلاك) يئستوينج-۱۱-۱۶ -

الاولياء ١٢٩-١٧٣-١٧٤  
 الاوهام ١٠٨  
 الابن ١٧-١٩ ؛ (مقولة) ١٣٧-١٣٨  
 ابوبى ، صلاح الدين نه  
 ب  
 بارد وطب ١٢-٩٠  
 بارد يابس ١٢-٩٠  
 البارقات الالهية ٤١-٧٥  
 البارى ٥٥-٦٢-١١٥  
 بخار ١٥  
 البخل ١٢٠  
 البدنيون ٥٩  
 البرد ١٥-٤٧  
 البرودة ١٢-١٣-٩٠-١١١-١١٢  
 البسط ١٢٤  
 بسائط العنصریات ٨  
 البصر ٩٥-١٦٩  
 البعد ٩-٨٩  
 بقاء النفس بيست وشش-٥٦-١٠٥  
 البلادة ١١٩  
 البله ١٧٠  
 بليد ١٠٩  
 بنى آدم ٤٨  
 البهجة القدسية ٥٧  
 بهنيار ( بن مرزبان ) بيست و دو -  
 بيست و چهار- بيست وشش  
 البيان ١١٩

الامور الغيبية ١٧٥  
 آموزش و پروش (مجله) مجده  
 امير المومنين ٢  
 الامهات الاربع ١٦  
 انانية ٢١-٩٣-١٢٨  
 انبياء ٦٤-١٧٤  
 الانتفاش ١٧٣؛ - بامر غيبى ١٢٩؛ - بالحقايق  
 ٥٨؛ - بالوجود ١٠٦-١٧٠  
 الانتقال ( فى مبحث الهيئة ) ٥-٨٨-١٦٤  
 انجيل پانزده  
 اندیشه های دينى - فلسفى ايران شانزدهم هفده  
 الانذار ( بالكائنات ) ١٧٣  
 الاتصال ٦٢  
 اتصالات ١٣٦  
 اتعاليات ١٣٦  
 الانس ( عند الصوفية ) ١٢٦  
 الانسان ١٥-٢٠-٤٨-٥٧-٧٣-١٠٩-١١٤  
 الانطباع ١٠٨  
 الانوار ( = ملائكه و عقول ) پانزده-١٥٦؛ -  
 الالهية ٥٧-٦٩؛ - الربانية ٥٩؛ - المبرقة  
 ٧٢؛ - المتجسدین هيجده ح  
 ان يفعل ( مقولة ) ١٣٧-١٣٨  
 ان يفعل ( مقولة ) ١٣٧-١٣٨  
 الاوائل ( = المعقولات الاول ) ٦٥-٧٢  
 الاوردة ٢٣  
 اول ما يجب ( بالاول ) ٣٩-١٠١  
 الاول الوجدانى ( = واجب الوجود ) ١٠١

پ

پدر پانزده

پرتونامه (کتاب از شیخ اشراق) بازدم

نوزده

پسر پانزده

ت

تاویل سیزده - چهارده

التجرد (تجرد) ۱۱۸- من المادة ۱۵۰-

التقس ۹۲

التجريد ۱۷

التجزئة بالفعل ۷؛ الوهية ۷

تجلی الحق ۵۹

التجویف الاول ۲۱؛ الاوسط ۲۲-۹۶-

الاخیر (الاخر) ۲۲-۹۶

التجریک ۲۳

التحصیل (کتاب از بهمنیار بن مرزبان)

یستودو - یستو و چهارح - یست و شرح

التعلیل ۵۵

التخیل ۶۴-۱۷۴

التداخل ۷-۸۸

تدیر الحياة ۵۸

التذکر ۱۷۲

التذکیر ۱۷۲

الترجیح ۲۳-۲۴-۱۰۰-۱۵۸

التصیح ۸۱

التسغن ۱۳-۱۴

تسلسل یستوحه

التشبه (بمعشوق) ۱۰۲

التشویقات العقلية ۵۳

التصوف ۱۳۰

تعظیم الانوار المقدسة ۷۱

التعلیم ۲-۶۵-۱۷۲

التغیر ۱۱۶

التفرقة ۱۲۵

تقابل الايجاب والسلب ۱۴۱؛ - الضدين

۱۴۱؛ - العدم والملكة ۱۴۱؛ - المتضایفین

۱۴۱

التقدم بحسب الشرف ۱۴۲؛ - بالذات ۱۰۰

۱۴۲؛ - بالذات والعلية ۳۳؛ - بالرتبة :

رتبی الوضعی ۱۴۲؛ رتبی الطبیعی ۱۴۲؛

- بالزمان ۳۳ - ۱۴۲؛ - بالطبع ۱۴۲؛

بالوضع والمكان ۱۴۲

التقدیس ۷۰-۸۱

تکاتف (الابغرة) ۱۵

التکبر ۱۲۰

التکوین ۱۵۳

التلوینات (اللوحة والعرشية) (کتاب از

شیخ اشراق ضمن مجموعة اول) ده ح -

بازده - ۱۴۸-۱۵۱-۱۶۵-۱۷۱-۱۷۵

تمايز الهيئات ۶

التناسخ ۵۷-۱۰۶-۱۶۸

التناهی ۱۲۸

تناهی (الابعاد) ۸-۹

التواجد ۱۲۴

التواضع ۱۲۰

التوبة ١٢٢

التوحيد (عند الصوفية) ١٢٦

التوكل ١٢٣

التهور ١١٩

ث

الثقل ١٢

الثقل بالنسبة ١٢؛ المطلق ١١١

الثلج ١٥

الثنوية شانزده - ٦٩

الثوابت ٥٠

الثواني (= المعقولات الثانية) ٦٥؛

العلمية ٧٢

ج

جالينوس ١١٤

الجبيل (= المتخيلة) ٧٢

الجبن ١١٩

جذبة ٨٣

الجريزة ١١٩

جزء الجسم ٩٠

الجزء الخاص ٨٦؛ العام ٨٦؛ لا يتجزى

يست ونه - ٦

جزء العلة ٢٧

جزئي ٨٦

الجسم (جسم) ٨٧- ١٦- ١٢- ١٠- ٦

٨٨- ٩٠- ١٣٤- ١٦٣- ١٦٤؛ الأصفر ١٠؛

- الأكبر ١٠؛ - التعليمي ١٣٦؛ - الفكي

٣٨؛ - المتحرك ٣٩؛ - محيط ٩

الجسمية ٩

١٩٥

جعل ١٦٣

الجناء ١٢٠

الجمع ١٢٥

الجن ١١٠-١٧٤

جنس ١-١٤٧

جنيد (سيد الطائفة) ٩٤-١٢٧-١٢٨

الجو ١٢

الجواد المطلق ٤٩

الجود ٥٤-١٠٢-١٥٩

الجواهر الروحانية ٦٣؛ - المفارقة المدبرة

٣٨

الجوهر بيست - ١-٥-٦-١٤-١٥-١٦-

٨٧-١٣٦-١٣٧-١٣٨-١٤٨؛ - العقلي

٣٧؛ - الفرد ٦

الجهات (جهات) ٨٥؛ - الحركات المستقيمة

٩١؛ - العقلية ٩٧

الجهة (جهة) ٨٩؛ - اشرف ١٠١-١٥٥؛ -

الاشرف ٣٨-٣٩؛ - الامكانية ١١٦-١١٧؛ -

فاعلية ٣٢-١١٦؛ - قابلية ٣٢-١١٦؛ -

الفعل ٣٢-١٤٩؛ - القبول ٣٢-١٤٩؛ -

الواحدانية ٣٩-١٠١

الجهل البسيط ٦٠؛ - المضاد (= الجهل

المركب) ١٧٠؛ - المركب يستوهفت-

١٧٠-٦٠

ح

حائري ، عبد الحسين سي ونه - جهل -

جهل وبك

العادث ١٠٤-١٥٤؛ حادث زماني ١٥٢

حار رطب ١٢-٩٠؛ - يابس ١٢-٩٠



حافظہ ۲۲-۹۶

العال ( عند الصوفیة ) ۱۲۲ ( فی مبحث

الکلیف ) ۱۳۷

حامل العرض ۱۰-۱۸ :- امتداد ۹۰

العاوی ۱۱-۹۱-۱۶۳-۱۶۴

حبل القرآن ۸۲

الحجاب ۶۰

حجنتی ، محمد باقر سی ونه

حد اعتدال یست وشش

حد النفس الناطقه ۲۴

الحدث الذاتی ۱۵۴

حدوث ۴۲ :- نفس یست ودو

الحدوث ۱۵۵

الحدس ۱۰۹-۱۱۹-۱۲۶-۱۷۲

الحر ۴۷

الحرارة ۱۲-۱۳-۱۵-۹۰-۱۱۱-۱۱۲

الحرص ۱۲۰

حركات یست وهك

الحركة (حركة) ۱۱-۴۱-۱۰۴-۱۳۷ :-

ارادية ۱۱-۱۰۲ :- بطیئة ۴۷-۱۱۱ :-

دورية ۱۱ :- الراشحة للخیر ۵۳ :- سريعة

۴۷ :- سريعة یومية (للفلك) ۱۱۱ :-

طبیعية ۱۱-۴۰-۱۰۲ :- الفلك ۱۰۲ :-

تسریة ۱۱ :- المستقیمة ۴۰

الحركات (حركات) ۳۰-۳۴ :- الافلاك ۴۰-

۱۰۳-۱۰۴ :- ارادية ۱۶۰ :- المبعدة

۵۲ :- الدورية ۴۳ :- السماوية ۱۶۰

۱۶۰ :- المستقیمة ۱۱-۴۳ :- المقربة ۵۲

حزب الله ۶۹

العزم ۱۱۹

الحس ۱۷ :- الظاهر ۹۵ :- المشترك

۲۱-۲۲-۶۴-۹۵-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۹-

۱۷۰-۱۷۳

العهد ۱۲۱

الحسن بن سالم ۹۴

حسن العهد ۱۲۰

الحشيشية ۱۱۴

حضور الحواس ۱۲۵ :- العلة ۲۷ :- فی الغیب

۱۲۵

الحفظ ۲۲

الحق (حق) ۳۲-۱۳۸ :- الاول ۴۳-۳۸-

۴۹

الحقد ۱۲۱

حقیقت سیزده - چهارده - پانزده مشائزده

الحقیقة ۸۳ :- البسیطة ۸۶ :- غیر البسیطة

۸۶

الحكمة ۱۱۹-۱۷۰

حکمت اشراقی مهروردی سیزده - یست

ودو - سی :- مشائی دوازده

حکمة الاشراق (کتاب از شیخ اشراق) دهح-

یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم شانزدهم ح-

هفدهم - نوزدهم ح - یست - یست ویک -

یست ودو - یست وچهار - یست وپنج -

یست وشش - یست وهشت

حکمة الله العلیا ۷۰-۷۳-۱۱۷-۱۷۵

الحكمة العجيبة ١٧٥؛ - العملية ١٣٤؛ -

النظرية ١٣٤؛ - النورية ١١٧

الحكماء ٢-٦-١٨-٩٤-١٠٤-١٢٩

حكماء سيزده؛ - ايران باستان چهارده؛ -

الفرس ١١٧؛ - فضلاء ١١٧؛ - متقدم

يونان چهارده

الحكيم ٩٣

حكيم العرب على ابن ابي طالب

العلاج ١٩-٦٢-٩٤-٩٥-١٢٩

الحلم ١٢٠

حلمي، دكتور مصطفى محمود نهج

الحوادث الجرمانية ١٢٤

الحواس ١٧٠؛ - الخمس ٢٢؛ - الظاهرة

والباطنة ١٩-٢١-٧٣-٩٥-١٧٤ باطنة ١٩

الحي دوازده- سيزده- ٣١-٣٥؛ - بذاته

٦٧؛ - القائم ٣١؛ - القيوم ٣٥

الحياء ١٢٠

الحياة الحق ٦٠

حياة ٩٩

الحيوان ٢١-٥٧-٩١-١١٢؛ - الغير

الناطق ٤٧

الحيوانات الارضية ٤٦-٤٨؛ - الشريفة ١١١

خ

خاص بالنسبة ٣

الخاطر (خاطر) ١٢٢؛ - الحق ١٢٢؛ -

الروح ١٢٢؛ - الشيطان ١٢٢؛ - الملك

١٢٢؛ - النفس ١٢٢

خاك (ازعناصر) بيست ويك

خرق ٩-١٢-٤٠

خره هفده - نوزده - سي و دو - ٧٠

خزانة (= الحافظة) ٩٦؛ - الحسن المشترك

(= الخيال) ٩٦

الخط ١٣٦

الخفة ١٢

الخفيف بالنسبة ١٢؛ - المطلق ١٢

الخلاء ١٠-١٦٣-١٦٤

خلسات لذيدة ١١٨؛ - لذيدة نورية ١٢٤

خلصة ١٢٤

الخلق ١١٨

الخليفة ٧٧

خليفة الله (= النفس) ٧٧؛ - نورالنور

(= هورخش) هيجده ح

الخمود ١١٩

الخواطر الجيدة ١٢٩؛ - الردية ١٢٩

خورشيد هفده

الخوف ١٢٣

الخناس ١٠٩

الخيال بيست ويك-١٧-٢١-٢٢-٩٦

الخيانة ١٢١

خيبر ١٩

الخير ٥٤-١٤٨-١٦٦؛ - المحض ٣٢

د

الدائرة ١٣٨

دائرة المعارف الاسلامية (كتاب) نهج

دانش پژوه، محمدتقي سي ونه - چهل

داوود (النبي) ٧٢

دخان ١٥

الدراك ٣٦

الدماغ ٢٠-٢٣

دنانة الهمة ١٢٠

ذ

ذات واجب الوجود ١٤٦

ذوات عاقلة روحانية ٣٩

ذوات العالم الاعلى ٥٤

الذوات الكاملة ١

الذوق ٢١-٩٥-١٦٩

ر

راى صحيح يست وش

الراى الصحيح ٥٨-١١٩-١٢٠

الرجاء ١٢٣

الرحمة ١٢٠

الرسالة العرشية (كتاب از اين سيناء) يست

وجوه ارح

الرخاء ١٢٤

الرطب ١٢-١٤-٩٠

الرطوبة ١٢-١١١-١١٢

الرمز (رمز) ١٣

الرموز ٥٩

الروح بانزده - ٢٠-٥٦-٦٧ (= النفس

الناطقة) ٢٤-٩٣-٩٦-٩٧؛ - الطبيعى

٢٣؛ - النفسانى (= جسم لطيف...) ٢٣

روح القدس بانزده - ٦٥-١٠٤-١١٥ -

١٧٢

الزمان ١١-٢٤-٣٥-٥٥-١٠٥

زنجان نه

الزهد ١٢٣

س

السابقات (= العقول) ٣٨

سبق العلم ١٥٢

السافل ٤٢-٤٩-١٠٢

السانع القدس ٧٤؛ - الغيبى ١٢٦

السبات الالهى ٧٦

سبب الاتصال ١٧٤

السبب ٢٧-٢٢-٤٤؛ - التام (= العلة

التامة) ٢٧

السبع المثنى ٢

السخاء ١٢٠

سحاب ١٥-٩١

السر بانزده - ٩٣

مرادفات نوري بانزده

المرادفات النورية ١٠١

سرعة الانتقام ١٢١

السطح ١٣٦؛ - الباطن ٩١؛ - الظاهر ٩١

السفل ٩

السعادة ١٦٧؛ - والشقاوة ٤٥؛ - القصوى

٧٠؛ - الوهمية ١٢٢

سعادت و شقاوت يست وهنت

سعة الصدر ١٢١

السكر ١٢٥

السكينة ٧٢-٧٦-١٢٤-١٢٥-١٢٧-؛ -

الثابتة ٧٦؛ - القدسية ٦٩؛ - الكبرى ١١٤؛ -

سكينة المجد ٧١

الشكر ١٢٣  
 الشكل ١٣٨  
 الشم ٢١-٩٥  
 الشمس ١١-١٣  
 الشواغل البدنية ٥٩؛- الجملية ٥٧؛-  
 الهولانية ٥٦-٧٦  
 الشوق ١٢٤- ١٧١ ؛- الدائم ٥٣ ؛-  
 المقدس ٧١  
 شهاب الدين سهروردی المشهور بالمقتول  
 شيخ اشراق  
 شهابی ، محمود سی وهشت ح  
 شهرزوری ، شمس الدين ده ح - يازده ح  
 الشيعة المطلقة ١٨  
 شيخ اشراق ، شهاب الدين يحيى بن حبش  
 سهروردی نه - ده - دوازده - شانزده -  
 هفده - بيست - بيست ويك - يستونج -  
 بيستوشش - سي ودو - ١٣٠ ح  
 شهود بيست وهفت ؛- واشراق بيست وهشت  
 سي وشش  
 ص  
 صاحب الشريعة ٩٣؛- الشرع (= محمد)  
 ١١٩؛- الكلمة العليا ١١٣  
 الصانع ٣٣-١١٦  
 الصبر ١٢٠-١٢٣  
 الصخو ١٢٥  
 صحيفة (النصاري) ١١٥  
 الصدق ١١٩

السلسلة ٨٨؛- المترتبة الغير المتناهية ٨٨  
 السلطان (مطمان) البشرية ٧٤؛- المحركات  
 ٢٣؛- المدرجات ٢٣؛- النوري ٢٣  
 سلطنة كيانيه ٧٠  
 السماء الاتصی ٩  
 السماء والعالم ٨  
 السماويات ١٢-٤٢-٥٢  
 السمع ٩٥  
 السنة ٨٢  
 سوء العهد ١٢٠  
 سوانح ١٢٢- ١٢٩ ؛- النفس ١٢٧  
 سهرورد نه  
 سهروردی شيخ اشراق

### ش

شارع ١٧٢  
 شاهان دامتانی ايران هفده - بيست - سي ودو  
 الشبق ١١٩  
 الشبلي ١٢٧  
 الشتيمة ١٢١  
 الشجاعة بيست وهفت - ١١٩-١٧٠  
 الشجرة المباركة ٧١  
 الشر شانزده - سي ويك ٥٣-٥٤-١١٦-  
 ١١٧-١٦٦  
 شرح حكمة الاشراق (كتاب از قطب الدين  
 شيرازي) بيست ودو - سي وچهار  
 الشعاع ١٣-١٥؛- القدس ٦٩؛- القدسي  
 ٥٠؛- العقول ٥٠  
 الشقي ١٦٧

الطواسين (كتاب ازحلاج) ٩٤

ظ

الظلمات ٧٣-٤٧

ظلمات البدن ٦٠

ظلمة ١١١ :- العلاقة البدنية ٧٦ :- الهياكل

٧٦

ع

العاجلة (= الدنيا) ١٦٧

العارف ١١٠-١١٢-١١٣-١٢٧

عاشق لذاته ١٠٧

العالم (عالم) ١١٥ :- الاثيرى ٥٠ :- الاجرام

٢١-١٢٤ :- الاجسام ٥١ :- الاصغر ٧٣ :-

الاعلى ٥٣-٥٤-١٢٧-١٢٩ :- الاكبر ٧٣ :-

التخيل ١٧٥ :- الجرم بيست و پنج ١٠٣ :-

الجرمى ١٦٦-١٧٠ :- الحق ٧٤ :- السرمد

نوزده ح :- العقل بيست و پنج ٥٣-١٠٣ :-

العقلى ١٢٤-١٦٥-١٦٦-١٧٠ :- العنصرى

٣٨-٥٠-١٦٥-١٧٣ :- القدس ٦٩-٧٢ :-

المثال (صور معاق) بيست و پنج :- الملك

(= الجرم) ١٠٣-١٢١-١٢٤-١٣٦ :-

الملكوت (= النفس والكلمة) ٤١-٤٢ -

٥١-١٢٤ :- النفس بيست و پنج :- النفس

والكلمة ٥٣-١٠٣ :- النفسانى ١٢٤ :-

النفسى ١٦٦

عالم الغيب والشهادة ٥١

العالى ٤٢-٤٩-١٠٢

العام بالنسبة ٣

العبادات ١٧٢

الصفة ٣١-٩٨-١٤٩

صفة زائدة ٩٨-١٤٩

الصفات (صفات) ٩٩-١٤٩ :- اضافية ٣٢ :-

الجلال ٢٦ :- سلبية ٣٣ :- المترتبة الغير

المتناهية ٨٨

صلاح الدين ابوبى

الصلحاء ١٧٠

الصلف ١٢٠

صنم ٥١

الصور ١٧٤

الصورة (صورة) ٨٥-٩٨-١٣٥-١٦٣ :-

ادراكى بيست و چهار :- الانسانية ١٥ :-

المطلقة ١٨

الصوفى بانزده ٢٠-٩٣-٩٤-٩٥-١٣٠

الصوفية ٨١-١٢١

صيورة ١٥-٩٠

ض

ضحاك بيست

ضد ٣٢-١٠٠-١٤٨

ضرورى العدم ٤

ضوء البارغ من الافق الاعلى ٧٦ :- البروق

الروحانية ٧٦ :- القدس ٦٩

ضيق الصدر ١٢١

ط

الطبايعية ١١٤

طبيعة خامسة ١٦٥

طلسم ٤١

الطمس ١٢٧

۵۱-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۵-۱۵۶:- العشرة  
 ۳۸ :- مجرد بیست و چهار ؛ - مفارق  
 (المفارقة) بیست و پنج - ۶۱  
 العلة ( علة ) ۷۹-۹۷-۹۹-۱۴۳-۱۴۷-  
 ۱۵۳-۱۵۴- التامه ۲۷-۱۵۳-؛ ثبات ۳۵-  
 ۱۵۳-؛ حدوث ۳۵-؛ صوزبة ۲۷-۱۴۴-؛  
 غائية ۲۷-۱۴۴-؛ فاعلية ۲۷-۱۴۴-؛  
 مادية ۲۷-۱۴۴-؛ المرجعة ۴۳-؛ وجود  
 ۱۵۳-۳۵  
 علل الثبات ۱۵۴ :- الحدوث ۱۵۴ :-  
 الحوادث ۱۵۴  
 العلية ۹۷-۱۵۴  
 العلم ( علم ) ۱۵۱-۱۷۰ :- الثالث  
 ( = ما بعد انطبعة ) می و شش ؛ - دل می و  
 چهار ؛ - الرياضی ۱۳۴ ؛ - الطبيعي ۱۳۴ ؛  
 القلب ۸۱ ؛ - کلی ۱۰۲ ؛ ( واجب الوجود )  
 بیست و سه - ۹۹ - ۱۵۰  
 العلماء ۴ ؛ - المتالھین ۷۴ ؛ - المشائین ۵  
 العلوم ( علوم ) رسمی نه ؛ - المفارقات ۱۰۵ ؛  
 اليقينية ۴۸ ؛ - الالهية نوزده ح  
 علی بن ابی طالب ( حکیم العرب ) عالم  
 العرب ) ۱۹-۹۹-۱۰۶  
 عماد الدين قرارسلان بن داوود بن ازبك  
 ( ازبق ) بیست و هشت - ۲  
 العناصر ( عناصر ) ۱۲ ؛ - اربعة بیست و یک  
 العناية ۳۹-۱۶۶ ؛ - الالهية ۱۰۸  
 العنصریات ۱۲-۱۳-۱۶-۱۱۲  
 العوارض الفریية ۱۷  
 العوالم الثلاثة ۱۰۳-۱۶۶-۱۷۰

المعجز ۱۱۹  
 عدالت بیست و هفت  
 العدالة ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۲-۱۷۰  
 العدم ۳۲-۱۱۶-۱۵۲ ؛ - البحت ۱۱ ؛  
 السابق ۳۵ ؛ - الصریح ۱۵۸  
 عدم الغيبة ( عن الذات ) ۱۵۰  
 عدو الفضائل ، ذی العلامتين الخبيثتين  
 ( = ضحاک ) ۷۰  
 العرش ۱۲۳-۱۷۶  
 العرض ( عرض ) ۱-۱۱-۱۸-۱۵۳  
 عرضی ۱۳۹  
 العرضية ۱۳۸  
 العرفان ۱۲۷  
 العروج الروحاني ۲۰  
 عساكر الفجار ۷۱  
 العشق ( عشق ) ۴۴-۴۹-۱۷۱ ؛ - الثابت  
 ۵۳ ؛ - النوراني ۶۹  
 عظماء الملوك ( من الفرس ) ۶۹  
 عظم الهمة ۱۲۰  
 عفت بیست و هفت  
 العفة ۱۱۹  
 العقل ( عقل ) ۱۷-۲۲-۵۱-۱۱۰-۱۶۴-  
 ۱۶۶ ؛ - الاول ۳۷-۳۸-۵۰-۱۶۴ ؛ -  
 بالفعل ۶۵ ؛ - التاسع ۱۶۵ ؛ - الثاني ۱۶۴ ؛ -  
 دعم پانزده ؛ - العاشر ۱۰۴-۱۶۵ ؛ - عملي  
 ۴۸ ؛ - نظری ۴۸ ؛ - الفعال پانزده - می و  
 دو - ۶۵-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۵-۱۶۸-۱۷۳  
 العقول ( عقول ) پانزده - ۳۸-۴۳-۵۰-

عوام سه گانه بيست و پنج

المی ۱۱۹

عيون الانباء (کتاب از ابن ابی اصيبعه) ده ح

عيون المسائل (کتاب از فارابی) بيست و چهار

غ

غاية الاصواب ۹

الغباوة ۱۱۹

القدر ۱۲۰

الغرض (غرض) ۱۰۲-۱۶۰

غسق ۶۷-۷۴

الغنى ۱۰۲؛ التام ۱۵۹-۱۶۰؛ المطلق

۴۹

الغيب ۶۳-۶۴-۷۰-۱۲۵

الغيبية ۱۲۱-۱۲۵؛ عن الحواس ۱۲۵؛

عن القدس ۱۲۵

ف

فارابی بيست و سه - بيست و چهار

الفاعل (فاعل) ۳۵-۵۴-۱۵۲؛ المطلق

۳۹؛ النهار (= هورخش) ۶۷

فر هفده - نوزده؛ كيانی هفده - نوزده

الفرس ۱۱۷

فرفوربوس ۱۵۰

فریدون افریدون

الفضلاء (المتألهون) ۶۴

الفتنة ۱۱۹

الفعال ۳۱

الفقير ۴۹-۱۵۹

الفلاسفة ۳۳

فلسفة مشائی پانزده

فلك القمر ۱۲

الفناء ۱۲۷

فهرست ميکرو فيلمهای کتابخانه مرکزی

دانشگاه تهران (کتاب از دانش پژوه ،

محمدتقی) سه ونه - چهل

فهرست نسخه های خطی دانشکده الهیات

(کتاب از حجنی ، محمد باقر) سی ونه

فهرست نسخه های خطی دو کتابخانه در

در مشهد : مدرسه نواب - آستان قدس

چهل

فیاض ، دکتر علی اکبر ده ح

فیثاغورس چهارده ح-۷۲

الفيض (فيض) بيست و چهار - بيست و پنج

۵۰-۵۱-۵۲-۱۶۶

الفيلسوف ۱۵۷-۱۵۸

ق

قاعدة مکان الاشراف بيست و دو سی-۱۱۰؛

الواحد لا يصدر عنه الا الواحد شانزده ح سی-

۱۵۵

القبض ۱۲۴

القدر ۵۶-۱۰۷-۱۲۴-۱۶۷؛ السابق

۱۰۷

قدرة (واجب الوجود) ۹۹

قدماء الفرس ۶۹

قدم العالم ۱۱۵

القديم ۱۱۵

القران سى وپنج

القرب ۸۹

قزوینی ، محمد هجده ح

القساوة ۱۲۰

القضاء والقدر ۱۲۳-۴۵

قطب الدين شيرازى بيست ودو-سى و چهار

القلب ۲۰ ؛ ( = النفس الناطقة ) پانزده-

۹۳-۱۸

قواى باطنى بيست ويك

القوة (قوة) جاذبة ۲۳-۱۱۳ ؛ -جرمانية

۲۲ ؛ -حافظه بيست ويك ؛ -الدافعه ۲۳-

۱۱۳ ؛ -ذاكره بيست ويك ؛ -شهوانية ۲۳-

۱۱۹-۱۲۰-۱۶۹-۱۷۰ ؛ -العملية ۱۱۹-

۱۲۲-۱۷۰ ؛ -غاذية ۲۱-۲۳-۱۱۲-۱۱۳ ؛ -

غضبية ۲۳-۹۶-۱۱۹-۱۶۹-۱۷۰ ؛ -الفكرية

۷۱ ؛ -قريبة ۱۴۴ ؛ -ماسكة ۲۳-۱۱۳ ؛ -

محركة ۲۳-۴۸-۱۱۳ ؛ -المدركة ۲۳-۴۸-

۱۱۳ ؛ -المفكرة ۹۶ ؛ -المولدة ۲۳-۱۱۲-

۱۱۳ ؛ -نامية ۲۳-۱۱۲-۱۱۳ ؛ -نزوعية

۲۳-۹۶-۱۲۲ ؛ -النظرية ۱۲۲ ؛ -هاضمة

۱۱۳-۲۳

قوة القلوب (كتاب از ابو طالب المكي )

۱۰۰

القوى البدنية ۵۸ ؛ -النباتيه ۲۳ ؛ -المحركة

۴۸ ؛ -المدركة ۴۸

القناعة ۱۲۰

القهر ۶۹

القيوم ۳۱-۳۵-۳۶

ك

الكتاب ( = القران ) ۸۲ ؛ -الالهى ۹۱ ؛ -

القدسى ۶۳

الكبد ۲۳

كتابخانه آستان قدس رضوى چهل

كتابخانه مجلس شورى اى ملي چهل-چهل ويك

كتمان السر ۱۲۱

الكثرة (كثرة) ۱۳۹ ؛ -الافلاك ۱۰۳

كدخدائى العنصريات ۶۵

الكذب ۱۲۰

كربن ، هنرى نهج - دهج - سى وهشت-

(كربين) ۱۳۸ ح

كروبيان پانزده-

الكروبيون ( = الملائكة والعقول ) ۱۰۱-

۱۵۶-۱۰۳

كرة الثوابت ۱۶۴

الكرى ۱۳۸

كرية المحدد ۹۱

كشتاسف ( = گشتاسب ) هنده - ۶۹

الكللى ۱۳۹-۸۷-۸۶

كلية ۸۶

كلية الاداب (مجلة) نهج

الكلمة (كلمة) پانزده-۹۳-۹۴-۹۵-۹۷-

۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵ ؛ -

المستنسخة ۱۰۶ ؛ -مدركة ۱۱۳ ؛ -ناطقة

۱۰۲

كلمة التصوف (كتاب از شيخ اشراق) دهج-



بازده-سيزده - چهارده - پانزده - شانزده  
هفده - بيست - بيست ويك - بيست و دو -  
بيست و سه - بيست و چهار - بيست و پنج -  
بيست و شش - بيست و هفت - بيست و هشت

سى - سى و چهار - چهل - ۱۳۰ ح

الكلمات (كلمات) (= النفوس) ۴۶-۱۱۰ :-

الافلاك ۱۰۹؛ الله (= النفوس) ۱۱۰

الكم (مقولة) ۱۳۶ - ۱۳۸ ؛ المتصل

۱۳۶ ؛ المنفصل ۱۳۶

كمال الجوهر العاقل ۱۷۰ ؛ الكلمة ۱۰۶ -

۱۱۸ ؛ نفس انساني بيست و شش

كمالات (فى الكيف) ۱۳۶ ؛ غير محسوسة

ثابتة (= ملكة) ۱۳۶ ؛ غير محسوسة غير

ثابتة (= الحال) ۱۳۷ ؛ محسوسة سريعة

الزوال (= انفعالات) ۱۳۶ ؛ محسوسة

ثابتة (انفعاليات) ۱۳۶

الكون والفساد ۴۰-۵۲

الكيف (كيف) بيست ويك ۱۷-۱۳۸

الكيفيات الاربع ۱۲

الكيفية ۱۳۶

كيان خره هفده - نوزده سى و دو - ۷۰

كيخسرو (الملك الظافر) بيست - سى و دو -

۷۰

ل

لازم الحقيفة ۹۳

اللازم العام (للماهية) ۸۶ ؛ للماهية

لخصوصها ۸۶

المذات العلوية ۵۷

اللذة (لذة) بيست و شش - بيست و هفت -

سى و هفت ۴۵-۵۸-۱۰۶-۱۶۹ ؛ الحواس

۵۹ ؛ الروحانيات ۵۹ ؛ السرمدية ۶ ؛

القدسية ۴۱ :

اللاذبة ۱۰۶-۱۶۹

لسان الاتراق ۶۸

لغة الشريعة ۱۰۱ ؛ الصوفية ۱۰۱

اللمحات (كتاب از شيخ اشراق) ده ح -

بازده - پانزده - شانزده - بيست - بيست

و دو - بيست و سه - بيست و چهار - بيست

و پنج - بيست و شش - بيست و هشت - سى

و شش - سى و هفت - چهل

لمحات فى الحقايق (= اللمحات) ۱۳۳

اللمس ۹۵

اللوامع القدسية نوزده ح

اللوايح ۱۲۴

م

الماء ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۹۰ - ۱۱۱ -

(= العلوم والانوار) ۷۶

ما بعد الطبيعة سى و شش - ۱۳۴

المادة (مادة) ۱۵۵ - (= الهيولى) ۱۶ -

۱۶۵

الماليخوليا ۶۷

الماهيات المجردة ۱۰۱

الماهية ۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۹ - ۱۴۳ - ۱۴۷

مباحثو المشائين ۳۳

انمبادى (مبادى) العقلية (التسعة) ۱۰۴ ؛

مفارق بیست و شش

المبدأ والمعاد ۲

المبدع (مبدع) الاول ۵۴؛ - الماهیات ۳۲-

۸۴- المطلق ۳۹؛ - الهویات ۲۵

مبدعات ۳۹؛ - الحق ۵۱

مبصرات ۲۱

متی (مقولة) ۱۳۷

المتخيلة بیست و یک - ۲۲-۶۴-۷۴-۹۶-

۱۰۹-۱۱۰-۱۷۴-۱۷۵

المتحرك ۱۱؛ - بالارادة ۴۰- ۱۰۲؛ -

بالطبع ۱۰۲

المتزهدين ۱۷۰

المتقابلات ۱۴۰

متناهی ۸۸-۱۴۳-۱۵۷.

المتزهين ۱۷۰

متون دينی مسیحی پانزده

مثل اعلاى الهى (= هورخش) هجده

مجانسة ← الواحد

المجوس (مجوس) هفده - ۶۹-۱۱۷

مجوسيان شانزده - سی و یک

المجوسية ۱۱۶

مجموعه اول مصنفات شيخ اشراق (=

مجموعه فی الحكمة الالهية) ده ح- يازده ح

دوازده ح- چهارده ح- شانزده ح- بیست

ودوح ح- بیست و سه ح- بیست و چهار ح-

بیست و پنج ح- بیست و شش ح ۱۳۸ ح

مجموعه دوم مصنفات شيخ اشراق ده ح-

يازده ح- دوازده ح- شانزده ح

مجموعه سوم مصنفات شيخ اشراق (=

مجموعه آثار فارسی شيخ اشراق) ده ح- نو زده ح

بیست و سه ح- سی و چهار ح- ۱۰-۱۳-

۱۴-۱۵-۱۷-۴۱-۴۷ ح- ۶۰ ح- ۹۴ ح-

ح ۱۴۵

المحب ۱۲۸

المحبة ۱۲۴-۱۲۷-۱۲۸؛ - الروحانية ۷۱

المحدد (محدد) ۹-۱۰-۱۱-۸۹-۹۱؛ -

الجهات بیست و نه؛ - الجهة ۸۹

المحل (محل) ۱-۵-۱۶-۸۷؛ - المعقولات

۱۸

المحو ۱۲۷

محمد (= النبی، نبینا، صاحبنا) ۲-۷-

۱۹-۲۰-۲۵-۹۳-۹۴-۱۷۳-۱۷۶

المحوى ۹۱-۱۶۳-۱۶۴

المحیط ۹-۸۹

المدارك الحسية ۴۸؛ - العقلية ۴۸

المديرات (= النفوس) ۳۸

مدرك ۱۰۷

مدرك ۱۰۷-۱۲۸

مذهب الحشيشية ← الحشيشية

مذهب الطبائعية ← الطبائعية

مذهب الملاحدة ← الملاحدة

المذوقات ۲۱

المرجع (مرجع) ۲۶-۲۸-۳۰-۳۳-

۳۵-۹۷-۱۰۰-۱۴۵-۱۵۸؛ - العادث ۱۰۴

المركز ۹-۹۰

المرید ۱۲۳  
 مریم ۳۶-۱۰۴  
 مراغہ نہ  
 المزاج ۲۱-۲۸-۱۱۲-۱۶۸-۱- الأشرف  
 الانسانی ۱۱۳-  
 الانسانی ۵۲  
 المزامیر (لداوود) ۷۲  
 مساواة ← الواحد  
 المستنطقون ۶۴  
 المستدیرات (من الحركات) ۱۰۵  
 المستقیمات (من الحركات) ۱۰۵  
 المسيح ۱۹-۲۰-۲۶-۱۰۴  
 مسیحیان ہانزدہ  
 مشائیان چہاردم - بیست و چہار - بیست و پنج -  
 بیست و شش  
 المشارع (کتاب از شیخ اشراق) ← مجموعہ  
 اول مصنفات شیخ اشراق (دہ ح - بازده ح  
 دوازده ح - شانزده ح - ہفده - بیست  
 مشابهة ← الواحد  
 مشاکلة ← الواحد  
 المشاهدة (مشاهدة) ۲۲-۱۲۶-۱۷۴-  
 العقلية ۶۰-۱- الملكوت ۵۹  
 المشرق ۱۱  
 مشکوة، سید محمد ہجدہ - چہل  
 مشومات ۵۸  
 المعبروعین والمرورین ۶۴-۱۷۴  
 المضایف بالحقیقیة (= بسیط) ۱۳۷  
 مطابقة ← الواحد  
 ۱۵-۹۱  
 ۵۸ مطعومات  
 مطلب کلی ۱۶۰

مطهری، مرتضیٰ بیست و دو ح  
 مظاهر الروحانیات ۶۸  
 المعاد ۱۲۴-۱۷۰  
 المعادن ۹۱  
 المعارف الحقیقیة ۴۸-۷۱-؛ القدسیة ۶۰  
 معجم الادباء (کتاب از یاقوت حموی) دہ  
 ح - سی و چہار ح  
 المعدنیات ۱۶  
 المعرفة ۱۲۴-۱۲۷  
 معشوق (الافلاک) ۴۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۶۱-  
 لذاته ۱۰۷  
 المعلول ۹۹-۱۴۳-۱۴۷-۱۵۳-؛ الاول  
 ۳۷  
 المعنی العام (= الکلی) ۲-۳-۴-؛ الغیبی  
 ۱۷۵  
 معین، دکتر محمد ہندہ ح - ہجدہ  
 المنیبات ۶۴-۱۷۴  
 المفارقات بالکلیة ۱۰۳  
 المفکرۃ ← قوۃ المفکرۃ  
 مفید الاجسام ۸۹  
 المقام ۱۲۱  
 المقامات سی و چہار  
 مقامات صوفیان سی و چہار؛ الصوفیة سی و  
 چہار - ۸۱  
 المقاومات (کتاب از شیخ اشراق) ← مجموعہ  
 اول مصنفات شیخ اشراق (دہ ح - بازده ح  
 المقدار ۹۱  
 مقدم الدماغ ۹۵

المقولات (مقولات) ۱۳۶؛ - ده گانه بیست  
 المكاشفة ۱۲۶  
 المكان (مكان) ۱۰-۱۱-۹۱  
 الملاحدة ۱۱۵  
 الملائكة (ملائكة) بانزدهم - ۴۶؛ - الله (=)  
 العقول (عقول) - ۱۵۶ (= السماويات = الانلاك  
 ونفوسها) ۵۲ - (= القوی) ۱۰۹  
 الملاء ۱۰؛ - الاعلى ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۵  
 الملكات الردية ۱۰۷  
 الملك ← عالم الملك  
 الملك (مقولة) ۱۳۷-۱۳۸  
 الملك ۶۹؛ - الحق ۱۰۲-۱۵۹؛ - المطلق ۵۰  
 الملكة ۱۲۱-۱۳۶  
 ملكوت ← عالم النفس؛ - الاشياء (=)  
 روحانياتها) ۷۵  
 الملموسات ۲۱  
 ملوك ۷۷  
 ممتنع ۹۷  
 ممد نفوس الملكية (= جوهر عقلى) ۱۶۳  
 الممكن (ممكن) ۹۷؛ - الاخص ۳۹-۱۰۱؛ -  
 الاشرف ۳۹-۱۰۱؛ - بذاته ۳۵؛ - العدم ۳۲؛ -  
 الوجود ۲۶-۱۴۵  
 مملكة مخلدة ۶۰  
 مميز ۲۴-۲۸-۶۱-۹۳  
 المنام (منام) ۱۷۵؛ - الصادق ۶۴-۱۷۳  
 منطق التلويحات (كتاب از شيخ اشراق)  
 ده ح  
 منطقية القدس ۷۰  
 موازين الحادثات ۵۵

۲۰۲

المواليد الثلاث ۱۶-۹۱  
 الموت ۵۹

الموجود بالفعل ۱۴۴؛ - بالقوة ۱۴۴  
 موسى ۶۳-۷۳-۷۴  
 الموضوع ۱۳۸-۱۵۵

ن

النار ۱۳-۱۴-۷۲-۹۰-۱۱۱؛ - الجرمانية  
 ؛ - المقدسة ۷۲-۷۳  
 النبات ۴۷-۹۱-۱۱۲  
 النبي ← محمد

نجات (كتاب از ابن سينا) يستح-يستو  
 چهارح- يستو پنج ح  
 نزهة الارواح (كتاب از شهر زورى) ده ح  
 سی و چهارح

النسب الروحانية ۴۱

النسخ (نسخ) بانزدهم - ۱۱۶

النصارى ۱۱۵

نصر، دكتور سيد حسين نهج - ده ح - سی و  
 هشت

النظام (نظام) فلسفى سهروردى سيزده -

شانزده؛ - المحكم ۳۹؛ - المضبوط ۳۹

نظريات اشراقى دوازده

نعوت الكمال ۲۶

النفحات القدسية ۷۲

النفس (نفس) بانزدهم - ۱۷-۱۸-۲۰-۳۰-۳۱

۵۱-۵۶-۶۸-۷۳-۷۷-۹۲-۹۳-۹۴

۱۰۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۴

۱۲۸ - ۱۶۸ :- الفائضة ۵۷ - ۱۶۹ :-  
 المستنسخة ۵۷ - ۱۶۹ :- المطمئنة ۵۷ :-  
 الناطقة (البشرية) ۱۹ - ۳۰ - ۹۳ -  
 (للسماويات) ۱۶۰  
 النفوس (نفوس) انسانی بیستونج - بیست و  
 هفت - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۲ :- الانسية ۱۶۵ :-  
 متصرفه ۵۲ :- الفاضلة ۲ - ۱۷۱ :- الفلكية  
 ۴۱ ؛ فلکی بیستونج - بیست و هفت - ۶۲ -  
 ۱۷۳ - ۱۷۴ :- المدبرة ۶۳ :- المستضيئه  
 ۷۶ :- المستنسخة ۵۷ :- الناطقة بانزده -  
 ۳۸ - ۴۸ - ۱۶۵ - (للفلك) ۴۰  
 نقوش الملكوتية ۶۲ :- الكائنات ۶۳  
 النعمة ۱۲۱  
 النور (نور) ۲۷ ( = النفس) ۲۴ :- الاقرب  
 نوزده ح :- الاعلى ۱۰۱ - ۱۶۳ :- الاقهر  
 ۳۳ :- الالهى ۴۱ ؛ الاول ( = المعلوم  
 الاول) ۱۶۳ :- الجرمى دوازده - ۶۷ :-  
 الدائم ۴۱ :- الملة ۱۲۶ :- لذاته ۱۲ -  
 ۶۷ :- لغيره دوازده - سيزده - ۶۷ :- لنفسه  
 سيزده ۶۷ :- مجرد سيزده  
 نور الانوار سيزده - ۱ - ۴۱ - ۶۷ - ۸۳  
 النوء ۱۷۴  
 النهاية (نهاية) ۱۴۲ :- الابعاد ۹ :- سلسلة  
 العلل ۴۶  
 النير الاعظم ( = هورخش) هجده ح  
 النيرين ۱۳  
 و  
 واجب ۹۷ :- بذات (بذاته) ۳۵ - ۱۵۳ :-

بغير ۱۵۲ :- الوجود بیستونج - ۲۶ -  
 ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۹ - ۵۴ - ۹۸ - ۹۹ -  
 ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۳۹ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۶۰ :-  
 الوجود بذاته ۴۳ :- لذاته ۱۵۸  
 الواحد بالاتصال ۱۳۹ :- بالاجتماع ۱۴۵ :-  
 بحسب اتحاد النوع ( = مشاكلة) ۱۴۰ :-  
 بحسب الاضافة ( = واحد بالنسبة) ۱۴۰ :-  
 بحسب الجنس ( = مجانسة) ۱۴۰ :- بحسب  
 الكم ( = مساواة) ۱۴۰ :- بحسب الكيف  
 ( = مشابهة) ۱۴۰ :- بحسب الوضع ( =  
 مطابقة) ۱۴۰ :- التام ۱۴۰ :- الحق ۳۶ -  
 ۳۷ :- من جميع الوجوه ۳۶ - ۱۰۰ :-  
 الناقص ۱۴۰  
 الوارد (على النفس) ۱۲۱  
 واهب الحياة ۱ :- والعلوم ۳۱ - ۱۲۷  
 واهمه بیستونج  
 الوجد ۱۲۴  
 وجوب الوجود ۹۸  
 الوجود ۴۹ - ۵۳ - ۹۹ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۱۴۷ -  
 ۱۵۲ - ۱۶۶ :- بالفعل ۱۶۸  
 وجهة علياى الهى هجده  
 وجهة الله العليا ( = هورخش) ۶۸  
 الوحدة المطلقة ۹۹  
 الوحي (وحي) ۷۳ - ۱۷۵ :- الالهى ( =  
 القران) ۱۷۵ :- صريح ۶۴  
 الوسط ۹۰ - ۱۱۲  
 الوسائط (وسائط) ۳۹  
 وصف اعم ۴ :- ضرورى العدم ۴ :- ضرورى

۱۷۰-۱۱۸  
 الهياكل (هياكل) ۴۲-۲۷-! الارضية ۵۲-!  
 المقدمین ۴۲  
 هياكل النور (كتاب از شيخ اشراق) ده ح -  
 يازده  
 الهيبة ۱۲۵  
 هيبة الحضور ۵۰  
 الهيولى ۱۶-۹۰-۱۱۱-۱۳۵-۱۶۳-!  
 العناصر ۹۰  
 هيولانية محضة ۷۴

### ی

بابس ۱۲-۱۴-۹۰  
 ياران حقيقت در علوم برهانی سی و پنج  
 ياقوت حموی نه ح- سی و چهار  
 اليبوسة ۱۲-۱۱۲  
 يد المقدسة (= العقل الاول) ۵۰  
 يد الحق (= العقل والنفس) ۵۱  
 اليمين المقدس (= جوهر عقلي) ۳۷  
 يوم الآخر ۱۱۴-! الحشر ۱۱۴-! القيامة ۸۲  
 اليهود ۱۱۶  
 يهوديان بانزده

الوجود ۴-! مساوی ۴-! ممکن ۴  
 الوضع (وضع) ۱۷-۱۸-۱۳۷-۱۳۸  
 الوفاء ۱۲۰  
 وفيات الاعيان (كتاب از ابن خلكان) ده ح-  
 ۱۳۰ ح  
 الوقاحة ۱۲۰  
 الوقت ۱۲۶  
 ولادة الصغرى ۵۹-! الكبرى (= الموت)  
 بيست و شش- سی و يك- ۵۹  
 الوهم ۱-۶-۱۸-۲۲-۹۶- (= ابليس)  
 ۱۰۹-۱۱۰-! المجرد ۱۲۲

### ه

هرمس چهارده  
 الهواء بيست و يك- ۱۲-۱۳-۱۴-۹۰-۵  
 ۹۱-۱۱۱  
 هورخش هجده- ۶۷-۶۸-! كبير (نيابشى)  
 از سهروردي) هجده ح- نوزده ح  
 الهوهو (من لواحق الوحدة) ۱۴۰  
 الهيئات ۶-۱۵-۲۹-۹۸-! الرديّة ۶۱  
 هيئت بيست  
 الهيئة ۵-۶-۲۹-۸۷-۸۸-! الامتلائية

marks a notable step to publish one day the complete works of Suhrawardī and present it to the world of scholarship so as to make accessible all of the teachings of this remarkable sage whose guidance is so much needed by a world suffering from the loss of the *sophia* of which Suhrawardī was one of the foremost exponents.

## Notes

1. See H. Corbin, *Suhrawardī d'Alep, fondateur de la doctrine illuminative (ishrāqī)*, Paris, 1939.
2. See H. Corbin (ed.) *Sohravardi, Opera Metaphysica et Mystica, Oeuvres philosophiques et mystiques*, vol. I, Istanbul, 1945, new edition, Tehran, 1976; vol. II, Tehran-Paris, 1952, new edition 1977; S. H. Nasr (ed.), vol. III, Tehran-Paris, 1970, new edition 1977.
3. We have in mind such authors as E. Maalouf who edited the *Lamahāt*, M. A. Abū Rayyān, the editor of *Hayākīl al-nūr*, M. Fayyāḍ, who edited the section on logic of the *Talwīhāt* and M. Abdul Haq, the editor of Dawānī's commentary upon the *Hayākīl al-nūr*, containing the text of Suhrawardī.
4. These studies include S. H. Nasr, *Three Muslim Sages*, New York, 1975, chapter II; Nasr, "Suhrawardī", in M. M. Sharif (ed.), *A History of Muslim Philosophy*, vol. I, Wiesbaden, 1963, pp. 372-398; S. al-Kayyānī, *al-Suhrawardī*, Cairo, (n.d.), Sayyid Ja'far Sajjādī (translation and commentary), *Hikmat al-ishrāq*, Tehran, 2355/1396 A.H.; M. 'A. Abū Rayyān, *Usūl al-falsafat al-ishrāqiyyah*, Cairo, 1959; and *Memorial Shihāb al-Dīn al-Suhrawardī (Maitre de l'Ishrāq)*, Cairo, 1975.
5. Suhrawardī also wrote this work in Persian himself, the Persian version having been edited by S. H. Nasr in his edition of the complete Persian writings of Suhrawardī, *Oeuvres philosophiques et mystiques*, vol. III, pp. 110-195.
6. See E. Maalouf, *al-Suhrawardī, Kitāb al-lamahāt*, Beirut, 1969.
7. For an analysis of the *Alwāḥ* . . . and its position in the writings of Suhrawardī see the Persian introduction of S. H. Nasr to *Oeuvres . . .*, vol. III, pp. 37 ff.
8. See S. H. Nasr, *An Introduction to Islamic Cosmological Doctrines*, London, 1978, chapters 12 on.
9. For a more complete description of these manuscripts, see pp. 39 ff. of the Persian introduction.

The editor of this volume, Najaf 'Alī Ḥabībī, who is a young scholar of Islamic philosophy, has used the best available manuscripts of these treatises of Suhrawardī in preparing the present edition. He has also followed Corbin and Nasr, the editors of the earlier volumes of Suhrawardī's *Opera* in employing the Ritter method of correcting and editing texts of Islamic thought and literature. The editor has written a long introduction in Persian in which in addition to a general discussion of Suhrawardī and his doctrines each of the three treatises is discussed and analyzed.

The manuscripts used for the three treatises are as follows:<sup>9</sup>

*al-Alwāḥ al-'imādiyyah*

- 1-T. From the Millat-Jārallāh Library (Turkey), No. 2078, transcribed in 669 (A.H.)
- 2-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 1400 (1220), transcribed in 1016 (A.H.)
- 3-A. From the collection of the Faculty of Theology (*Ilāhiyyāt*) in the Central Library, Tehran University, No. 293.

*Kalimat al-taṣawwuf*

- 1-A. From the Saray Aḥmad Thālith (Turkey), No. 3217, dated 3217.
- 2-B. From Baghdādli Wahabī (Turkey), No. 2023.
- 3-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 3071.
- 4-R. From Āstāna-yi quds-i raḍawī (Mashhad), No. 570.
- 5-T. From the Central Library, Tehran University, No. 2783.

*al-Lamahāt*

- 1-L. From the Leiden Cod. Or. 177, transcribed in the 7th century (A.H.)
- 2-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 114, transcribed in 607 (A.H.)
- 3-A. From the Theology Faculty (*Ilāhiyyāt*) collection in the Central Library, Tehran University, No. 601.

We congratulate Mr. Ḥabībī for having succeeded in editing and presenting to the world at large these treatises of the master of the school of *ishrāq* whose works are gaining an ever greater degree of attention in East and West. This work



*Lamahāt*, which was published once before<sup>6</sup> but which has been again edited making use of older manuscripts not consulted for the first edition.

The first work in this volume, *al-Alwāḥ* . . . is one of Suhrawardī's "intermediate" works in which he discussed Peripatetic philosophy with certain elements of *ishrāqī* teachings.<sup>7</sup> For example, amidst a discussion which seems to summarize Islamic Peripatetic philosophy and while discussing the sun and solar symbolism (p. 67 of the Arabic text), he turns to the explanation of the word *hūrakhsh* adopted from Mazdaean cosmology and treats it in a completely *ishrāqī* manner.

*Kalimat al-taṣawwuf* is of singular interest in the works of Suhrawardī in that it combines a discussion of Sufism with systematic philosophy and reveals a great deal about Suhrawardī's religious views. At the beginning, he insists upon the necessity of following the teachings of the Quran and the *Sunnah*, and after devoting several chapters to cosmology reminiscent of Avicennian teachings,<sup>8</sup> turns to a discussion of specific theological and religious questions associated with Christianity, Judaism and Zoroastrianism. While one of the major proponents of the *religio perennis* and the transcendent unity of religions, Suhrawardī nevertheless opposes certain formulations of these religions as understood exoterically, such doctrines as the filial relationship between God and Christ in Christianity and dualism in Zoroastrianism. In a separate chapter Suhrawardī emphasizes, however, the presence of a genuine metaphysical tradition in ancient Persia which is one of the foundations of the *ishrāqī* school. The treatise ends with a discussion of spiritual states and the terminology of Sufism.

As for the *Lamahāt*, it is one of Suhrawardī's Peripatetic works and it must be considered in many ways as a summary of the more extensive *Talwihāt*. It is divided into three parts consisting of logic, natural philosophy and metaphysics. The latter science is called by Suhrawardī the "third science" (*al-'ilm al-thālith*) as it follows, in some of the later Islamic Peripatetic schemes, logic and natural philosophy, although in the works of Ibn Sīnā such as the *Shifā'*, *Najāt* and *Dānishnāma-yi 'alā'ī* a separate section is also devoted to mathematics (*riyādiyyāt*).

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

In the Name of God – Most Merciful,  
Most Compassionate

## Introduction

Ever since the eminent French orientalist and philosopher H. Corbin drew attention to the importance of the writings of Shaykh al-ishrāq Shihāb al-Dīn Suhrawardī,<sup>1</sup> interest in this remarkable intellectual figure has been on the rise in the West as well as in the rest of the Islamic world outside Persia where his school has preserved its vitality to this day. As a matter of fact, even in Persia his teachings have found a much wider audience over the past few years. Over these years, much of Suhrawardī's writings have been critically edited by H. Corbin and S. H. Nasr in the three volumes of his *Opera* which have appeared so far<sup>2</sup> while other scholars have also been engaged in editing some of his shorter writings.<sup>3</sup> Also several studies have been devoted to his life and thought, the most extensive being again the work of Corbin, namely the second volume in his *En Islam iranien* wherein his research on Suhrawardī carried out over several decades has been brought together.<sup>4</sup> Thanks to the efforts of these scholars, Suhrawardī has now been established as a major figure in the annals of Islamic thought, one who can no longer be neglected in the general studies devoted to Islamic philosophy. Also probably more works of Suhrawardī are now to be found in critical editions than those of any other major Islamic philosopher. We hope to make all of the works of Suhrawardī available in a well edited and easily accessible form. The present volume is an important step in this direction. Three treatises of Suhrawardī have been critically edited in this work. They include *al-Alwāḥ al-'imādiyyah*, whose Arabic version, written by Suhrawardī himself, is being published for the first time,<sup>5</sup> *Kalimat al-taṣawwuf*, also edited for the first time, and the



# SUHRAWARDĪ

## Three Treatises

al-Alwāh al-īmādiyyah  
Kalimat al-taṣawwuf  
al-Lamahāt

edited with introduction  
by

Najaf-Gholi Ḥabībī



IRAN PAKISTAN INSTITUTE  
OF PERSIAN STUDIES



1827

BOOK FOUNDATION  
NABAD, LAHORE